هذا الرساله من تواریخ شاه اسمعیل بهادرخان خلد الله ملکه و سلطانه و برهانه نور الله مرقده و روحه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الصلوة و السلام علی اشرف الانبیاء و المرسلین محمد و آله اجمعین

آورده اند که امام مفترض الطاعة حضرت امام موسی کاظم علیه السلام جد امجد سلطان فیروزشاه در
دار الامان ... و طیب ذات و حق تعالی از نور علم ... عجیب و فیوض لایزال ... فیروزمند و ...
و سر بلند گردانیده بود و در زمان سلطان ادهم شاه که یکی از فرزندزادهای سلطان ابراهیم
ادهم پادشاه ایران بود آن شهریار کشور سلوک با کمال تمکنت و عقار ... در بلده اردبیل
با مریدان و صوفیان خود بذکر و فکر احد قدیم و حمد واجب التعظیم مشغول بود در آن زمان اکثر
بلاد آذربایجان و ... از طوایف سنی ... ملو بود و مذهب حق ائمه اثنی عشر ...
چون آوازه کمال سلطان فیروزشاه جهانگیر گردید بسمع پادشاه والا جاه سلطان ادهم شاه
که از اولاد سلطان ابراهیم ادهم بود رسید از شوق فزوده ... چون ... کوشش
اراده دیدن آن نور حدیقه حقیقت نمود چون به بلده طیبه اردبیل رسید سادات عظام و
کرام و ارباب ... استقبال سلطان نمودند سلطان فیروزشاه نیز با جماعت صوفیان خود
بپیشواز سلطان ادهم آمده چون چشم سلطان از دور بر رایات سلطان فیروزشاه
افتاده نوری از جبین آن برگزیده حضرت رب العالمین همچنان لامع شده
آن نور ... بود و حشمت خود را در پیش شکوه آن شهریار چون چنان دید همان
اثر کرده در محبت ... گشوده چون با آن وقت در یک ... شدند بعد از مصافحه در

احوالات گذشته پرسیده آمده به منزل فیروزشاه نزول فرموده در برج قران عیش شده
سلطان ادهم شاه فرمود که مطلب از آمدن این راه همه آن بود که آوازه مریدان تو بگوش ما رسیده
و لیکن از جمله ... ظاهربین گفته اند که مبادا ... سلطان فیروزشاه ... ابتدا اولی است
که ... او در ... امتحان ... نموده که اگر غلو و غشی داشته باشد ... غضب ... خلاص ...
کرده چون ... سخن ... در ماده تو ... از راه ... و کمال خرمی در خاطر خطور
نکرده و بنا بر این ... بملاقات گرامی تو سر بلند شدیم اما هر مرتبه که در آیینه روی تو
می نگرم سوی زهد و تقوی در آن جمال تو مشاهده می کنم التماس دارم که از روی برادری ...
بر آن ... که مرا افتخار از تو ... و هر چند سلطان ادهم از این قسم سخنان ...
سلطان فیروزشاه ... آخر ... و تعالی ... التماس نمود که ...
... در حضرت فیروزشاه ...
... نمود سلطان ادهم ... بر سر او گذاشته فرمود که ترا فرزند
... بلقب ... بعد از آن سلطان فیروزشاه ... خلق را ...
تا آنکه اجل طبیعی در رسید چون ... فرزند ارجمند ... خود را که موسوم ...
... و جای خود را با و واده ... ذکر بعضی از
سید محمد عوض الخواص محمد حافظ قدس سره العزیز چون عوض الخواص ... پدر بزرگوار خود ...
ارشاد پدر بزرگوار ... و مدت ... در اردبیل بود ... چون ...
... کشف ... بهره مند بود و حق تعالی او را فرزندی کرامت فرمود او را ...
... و کمال تقوی و صلاح ... چون ... از عمر مبارک آن سرور گذشته
... مریدان ... را درس ... که از ... وصال ... رخوت ...
فرزند ... شنیده اما کسی ... محمد حافظ نا پدید گردید هر چند تفحص کردند کسی ...
از والده ... شروع ... کردند بعد از آن با مریدان گفت ... فرزندان خود را
... که دیده ... آن فرزند گرامی نبودی ... مدت ...
... روزی ... بود که فرزند ارجمند ... عوض الخواص آمده ...
... چون ... و حرمت ... که فرزند ... ناگاه صدای

خنده برآمد و بعد از خنده چشم عوض اندوه می بر جوان زیبا رخ افتاد که از شعله روی چون ماهش
آن بقعه روشن گردید تاجی زرین بر سر و کمر زرین بر کمر و مصحفی در قب مرصع حمایل کرده چون
پیش آمد مهر حاضر پدر را دیده بر پدرش سلام کرد و پدر از جا برجست و فرزند را در بر گرفت و بعد از
پرسش کیف الفرزند عزیز من تا حالا در کجا بودی گفت ای پدر بزرگوار مدت سال قبل از این که
مرا بردند سبب آن بود که پادشاه جنیان را فرزندی بود و مدت سال بود که گمشده بود و از عقب
آن می گشتند که او را پیدا کنند که از ایشان باین مکان می رسید چون می بینند که من بآن پسر
شبیهم مرا بردند تا خیمه گفت که درست بفرزند من میماند ایشان شروع بگریه می کنند و پادشاه
آنچنه بگوید که فرزندم هر روز قران میخواند من بسیار از قرآن خواندن او محظوظ می شدم
پسر را هم اگر آن پسر من زنده است خواهد آمد و اگر کشته اند این را بجای فرزند نگاه
میدارم آن بود که مرا بردند چون مرا بردند دیدم مرد پیری در دکان سر فی و موی سفید و کلاه درازی
بر سر داشت و دانستم که پادشاه جنیان است و مرا بفرزندی قبول کرد و معلم از برای من تعیین نمود
هر جمیع علوم ایشان را میکرد که قران نخوانم در این مدت جمیع علوم که در میان ایشان بود مرا
تعلیم دادند و امروز با او بودم و او بشکار مشغول بود بدیدن اقوام خود میرفت که از پشت …
افتاد چون رسید دید که شما در مناجات بودید و از حق تعالی وصال مرا طلب مینمودید در آن جمعیت
آمده مرا رخصت داد و صدای خنده از آن بود و بنده بخدمت آمدم پدر از استماع این
شکفته حال گردید و بعد از مدتی او نیز از عالم فانی رحلت نموده جای خود را بفرزند
سید صلاح الدین سپرد ذکر بعضی از احوالات سید صلاح الدین رشید نور الله مرقده مردی
صلاح و تقوی و دانش و اسباب و اموالی که داشت تمام در راه خدای تعالی صدقه نمود و …
درویشی درآمده رفت بکناره قریه کلخوران و در آن قریه پسر … از او …
ولایت میر قطب الدین موسوم شد و بعد از او سید صالح قائم مقام پدر بزرگوار … سید
صلاح الدین عالم فانی را وداع کرده سید قطب الدین را ولیعهد خود … نمود
سید قطب الدین طاب ثراه و او مستمندان این سلسله را … خاطر … نفس
بدستور اجداد کرام بارشاد و مردم … در ایام … و کمر بسته
والی ولایت گاه تمیز شنید که آن سید صالح … بود … اشغال او چند …

نمود چون چشم مولانا بر جمال عالم آرای حضرت شیخ افتاد و بزرگی بی نظیر دید که از شعله جمالش
عالم از آتشش به فلک می رسید چون شیخ صفی سلام کرد و جواب داد گفت ای نور چشم من چه کسی
و از کجا می آئی شیخ گفت آمده ام که مرشد من باشی مولوی خنده کرد و گفت مرا آن قوت و حالت نیست
که مرشد تو باشم اما نشان مرشدی حقیقی بدهم در گیلان بخدمت شیخ ابراهیم زاهد که او سزاوار آن
و سزاوار گشته و من هنوز پیاده ام چون نام نامی حضرت شیخ زاهد بسمع شیخ صفی رسید شعف
و خوشحالی از آن نام باو رسید مولوی را دعا گفت و بخدمت برادر آمد و از برادر رخصت گرفته بسمت
اردبیل برگردید بخدمت مادر رسید و دیده فراق دیده او را بجمال با کمال خود منور ساخته بعد از
مدت ده روز از مادر رخصت طلبیده که بخدمت شیخ زاهد برود روز بیست و هفتم شهر شعبان بود
که از مادر توشه طلب نموده عازم ملازمت شیخ زاهد گردید روانه شدن شیخ صفی بخدمت زاهد
آورده اند که حضرت شیخ زاهد را قریب به صد هزار مرید بود و آنچه در خدمتش بودند دوازده هزار
بودند و چهار صد خلیفه داشت در همان روز بیست و هفتم که شیخ صفی از مادر رخصت گرفته از خانه بیرون
آمده از آنجا که مرتبه بلند شیخ زاهد بود بکمال یافت و نور معرفت دریافت و از آمدن شیخ صفی
مژده بآن مریدان داد نشان دادن شیخ زاهد حضرت شیخ صفی را بمریدان گفت ای مریدان مژده باد شما را
که شیخ صفی الدین اسحق مولوی شعف کرده بسمت این بقعه ما می آید نام و اندام و پوشش او را بمریدان
اظهار کرد چون سه روز گذشت روز اول ماه مبارک رمضان بود که حضرت شیخ صفی الدین اسحق
مولوی بصومعه شیخ زاهد آمده وقت نماز بود و بنماز مشغول شد و شیخ زاهد در حرم خود بود قاعده شیخ
چنان بود که چون اول ماه مبارک میشد بخلوت خانه میرفت تا روز عید هیچکس از مریدان او را نمیدید
و در این مدت بعبادت حق تعالی مشغول بود چون شیخ زاهد بعلم ربانی یافت که شیخ صفی آمده است
فرزند بزرگ خود را که شیخ جمال الدین نام داشت گفت ای فرزند برو بیرون بقعه جوانی بزرگ منش که آثار
نجابت و بزرگی از جبهه او پیداست و در اول شب بود با این پوشش آمده است و در نماز است
چون سلام بازدهد بگو که پدرم شیخ زاهد ترا می طلبد شیخ گفت ای پدر … تکلیف میکنی بحرم خود
این شیوه از تو بدیع است شیخ زاهد فرمود … از این خیال فاسد … که خدای عالم
از تو نپسندد که این جوان محرم بارگاه حضرت حق است و هر کس محرم بارگاه احدیت گردید محرم
خلقان است شیخ جمال الدین بیرون آمده چشمش بر جمال جهان آرای او افتاد و دانست که آنچه پدر گفته

ورست دیده پس در گوشه ایستاد تا شیخ سلام نماز باز داد و پیش رفت و سلام داد و گفت پدرم شیخ زاهد
ترا طلب میکند چون حضرت شیخ نام شیخ زاهد را شنیده خوشحال شده گفت سمعاً و طاعةً برخواسته و چهل
حرم شیخ شده. **آمدن شیخ صفی بخدمت شیخ زاهد** چون شیخ صفی برابر شیخ زاهد آمد و سلام داد و سر فرود
آورد و مشتاقانه مسئله از شیخ علم هدایت پرسید و جواب شنید و در مشتاقی تمام درماند و عرق بر ورق
گل نشست و سر بزیر انداخت و بعد از آن شیخ زاهد برخواست و بغل کرده او را بوسید و چنین او را بستود
و گریه بسیار کرد و گفت چه عجب بچه سبب رنجه شدی حضرت شیخ صفی فرمود که آمده ام بنظر کیمیا که از
اکسیر ارشاد و مس وجود خود را زر سازم شیخ فرمود که بسیار لطف فرموده در همان حلقه
فرمود که با دل بعبادت مشغول گردد چون روز سیوم شد دید که ریاضتی میکشد و شیخ را گمان بود
که در میان اولیا و ائمه سلوک کسی مثل او نباشد در ریاضت چرا که طریقه شیخ چنان بود که در ماه
مبارک رمضان او را خواب نبود و روزه بروزه میبرد و غذا تناول نمینمود و نمیکرد تا آنکه
افطار میکرد تا روز عید چون دید که شیخ صفی همه جا با او رفاقت میکند تا شب عید شیخ زاهد روی
خود را بر خاک نهاده گفت خداوندا توبه کردم تو بر من بنگر چنانکه دست بالای دست بسیار است چون
روز عید شد دیدند که حضرت شیخ زاهد از حجره خانه بیرون آمد و دست آنجوان را بدست گرفته
به لقمه آورد و مریدان را رشک غالب شده هر کدام که از توفیق بهره نداشتند سخنهای زشت گفتند
اما شیخ زاهد بنور معرفت دریافت و گفت ای مریدان من زنهار که زنگ بخاطر میاورید در بارهٔ این
جوان که در میان او و خدای عالم هیچ حجابی نمانده و در این عمر قلیل کثرت ریاضت و عبادت
نه حجاب را رفع کرده و از جمله مریدان سید صالح اصفهانی را چیزی بخاطر رسید شیخ بنور معرفت
دریافته گفت سید احوال تو اگر حقیقت از شیخ صفی نخواهی چون بمیری ترا خاک قبول نخواهد کرد
اتفاقا در آن اوقات سید صالح فوت شد هر چند او را دفن میکردند خاک او را قبول نمینمود
تا مدت هفت سال او را در قصبهٔ حلال گذاشته تا آنکه او را بخدمت شیخ زاهد آوردند شیخ زاهد فرمود
که اگر شیخ صفی او را بحل کند خاک او را قبول خواهد کرد در پی خدمت شیخ صفی او را آوردند شیخ
صفی آوردند حضرت شیخ صفی فاتحه از برای آمرزش او خواند پس بردند و دفن کردند زمین او را
قبول نمود حضرت شیخ صفی در خدمت شیخ زاهد گیلانی بود کار بجائی رسید که مریدان رشک بسیار
او میبردند از کثرت ریاضتی که میکشید روزی شیخ زاهد بمریدان گفت زنهار بجوان بادب

رفتار کنید که برگزیده خدا تعالی است و حضرت شیخ صفی نیز در خواب دید که تاجی بر سر مبارکش نهاده و
دستمال غلاف سرخی بر کمرش بسته اند آن تاج را از سر برداشت و دید که نور آن تا آفتاب شده شعله
آن تا آفتاب تمام عالم را روشن شد چون از خواب بیدار شد بخدمت شیخ آمد چون چشم شیخ زاهد بر روی او افتاد
گفت ای فرزند مبارک باشد این دولت که بتو داده اند از عالم غیب حضرت شیخ صفی گفت که همه از
همت شیخ است گفت لا تو میگوئی آنچه در خواب دیده ای تا من بگویم حضرت شیخ صفی گفت اگر امر باشد
من بگویم نقل فرمود و شیخ زاهد گفت بگو خواب را حضرت صفی نقل فرموده مریدان را رشک فزوده
شد شیخ زاهد گفت فرزند باد تا که از فرزندان تو بپادشاه خواهند شد و ترویج مذهب حق خواهد بود انشاءالله
اگر مرا در این دولت شریک گردانی چه شود گفت امر از بهر شیخ زاهد فرمود که التماس دارم که قبول نمائی
تا دختر خود را بعقد نکاح تو در آورم شیخ صفی قبول کرد فاطمه را در حباله نکاح خود در آورد چون
در میانه شیخ زاهد و شیخ صفی سخنان بسیار گذشت بعضی از مریدان رشک کرده و دل تنگ گردیده که در این
اثنا شیخ زاهد از جا برخواسته گفت السلام علیک یا امیرالمؤمنین سید صدرالدین موسوی چون مریدان
شنیدند گفتند شیخ بکه سلام دادی و چه حال است که کسی نمی بینیم شیخ زاهد گفت چون مرا اشتیاق
آن فرزند بود که از صلب شیخ صفی و از بطن فرزندم بهم خواهد رسید استقبال کردم که خوش آمدی نوراللّه
آن فرزند هم پیش از آنکه بعالم وجود آید معین نماید و حق تعالی آن فرزند را معین نمود مریدان گفتند
صدقنا و جمعی انکار آوردند و بعد از آن حضرت شیخ صفی گفت ای شیخ بزرگوار از مریدان بعضی انکار
آوردند و قبول این سخنان ننمودند لیکن من تیز فهم بوده ایمان نمودم رخصت میخواهم که تسلی از ایشان
بدهم شیخ زاهد رخصت داد حضرت شیخ صفی فرمود که چون فرزند بوجود آید خال سبزی بر شانه
او خواهد بود جماعت که گفتند شیخ بنظر شما را بخال برکت اوشاند و دیگر باره گفتند که یاران را
تسلی در دل است اما خال دیگر عجیب که بر گوش او راست خواهد بود بعد از آنکه آن گوهر درج معرفت
بوجود آمد آن نشانها همه درست بود **وصیت نمودن شیخ زاهد گیلانی بحضرت قطب المحققین شیخ صفی الدین**
اسحق و نشستن او بر مسند ارشاد چون شیخ زاهد را وقت رحلت نزدیک شد وصیت کرد
بمریدان که بر خیزید و دست طاعت بشیخ صفی بدهید اگر نمیخواهید گمراه شوید مریدان سمعاً و طاعةً
گفتند شیخ صفی قبول نکرده گفت لا والله که مرا آن قدرت نباشد که بجای مرشد خود بنشینم
هر چند شیخ زاهد ابرام کرد حضرت شیخ صفی قبول نکرده و دلیل بر این بخدمت شیخ زاهد را

چون اجل فرا رسید دیگر باره مریدان را طلب نموده وصیت نامه نوشت که بعد از من جای من بفرزندم شیخ
صفی الدین اسحق موسوی تعلق دارد و بعضی راضی بودند و جمعی که رشک بردند و رشک آوردند گفتند
که از زمان قدیم تا حال جای پدر به پسر تعلق دارد و شیخ جمال الدین فرزند رشید شماست که حال زهد
و صلاح و رشد و تقوی دارد و مسئله که مدت هشتاد و سال است که ریاضت می کشند و جمعی کثیر
از مریدان فراهم آورده و مریدان را که نسلا بعد نسل در خدمت تو و فرزندان تو بوده و خواهند
بود حیف باشد که این قسم جای را به بیگانه بدهی حضرت شیخ زاهد فرمودند که زنهار تو کنید
دنبال گفت نباید شما را عقیده از این شهباز اوج سعادت که بلند عرش از همت قدوم این بلند
اقبال سرفراز خواهند بود و هم دین خواهند داشت و هم دنیا و بعد شیخ زاهد فرمود که بدانید
که نظر حق تعالی جل و علا در باره شیخ صفی در صد مرتبه است اولاد این سرور عالمگیر خواهند شد
و روز بروز در ترقی خواهند بود تا آن زمان که قائم آل محمد مهدی هادی علیه السلام که کفر
از زمین برطرف کنند و همگی که میگویم احوال بر شما ظاهر است نمی بینید که کمال و علو شأن شیخ
صفی در صد مرتبه است حالا من بگویم شیخ صفی در کجاست گفتند ای مرشد حضرت شیخ صفی
در فلان مکان است و از آن منزل تا این مکان نیم فرسنگ راه است و گفت شیخ جمال الدین
فرزندم در خلوت خود است که یک دیوار در میانه ما و او بیش نیست من سه مرتبه فرزندم را طلب میکنم
اگر آمد جای من از اوست و اگر مجد شیخ صفی را سه مرتبه می طلبم اگر در مرتبه سوم جواب داد
و آمد بر شما ظاهر میشود که مستحق این جا او خواهد بود مریدان گفتند نیکو شد او را بمقام خود کردانند
کفتند ای مرشد احوال ما را خلاص کردی دعا نیز بسر اطاعت در فرمان برداری شیخ صفی خواهیم
کذاشت شیخ از نماز فارغ شد مریدان دیدند که شیخ زاهد فریاد زد و گفت یا شیخ جمال الدین
بیا کسی پیدا نشد مرتبه دوم بلندتر طلب کرد با وجود بلندی آواز بحدی که اگر کسی را از دو منزل
طلب نمایند از آن بلندی میشنید بایستی بشنود شیخ جمال الدین با مرخدا نشنید مرتبه سوم بلندتر
صدا کرد و گفت یا کسی نشنید مریدان گفتند معلوم نیست که این ندا را شیخ صفی بشنود هر گاه
از این چند کام را که شیخ جمال الدین آگاه نشد شیخ صفی چون آگاه میشود انجخت صادق
نمیشنیدند که مقام هدایت و کمال از جانب ملک زوال است حضرت شیخ زاهد آهسته گفت یا شیخ
صفی جواب نشنید مرتبه دوم گفت جواب شنید در مرتبه سیوم صدا آمد که از در بقعه بر خواست و دیدند

که شیخ صفی با روی چون آفتاب با یک نعلین در پا و دیگری در دست و یکپا برهنه لبیک گفته وارد بقعه
گردید و گفت یا مرشد از هیبت شیخ گفت چرا دیر آمدی گفت بخدمت ظاهر مرم ریش آنست که چون مرتبه اول
صدای شیخ نزدای مرم شنیدم در نماز بودم و صدای دوم از نماز فارغ شدم چون یکتای نعلین را
در پای کردم صدای سیوم را شنیدم فرصت پای دیگر نشد آن نعلین را برداشتم و از سر قدم خود
آهنگ خدمت کردم و سعادت مشرف شدم چون مریدان بعضی شک در دل داشتند چون احوال
مشاهده کردند تمام برخواستند و سر بر قدم شیخ صفی نهادند و از دل و جان مرید او شدند و از او
حقیقت حال نمودند و سر بر خط فرمانش نهادند و بعد از چند روز شیخ زاهد را تب محرقه عارض شد
و کار بر او تنگ شده مریدان را اعلام کرد تمام جمع شدند بر خواست و دست شیخ صفی را گرفته آورد و در بالای
سجاده ارشاد و نشانید و کوشه خود را در او پوشانید و کمر خود در کشیده بر کمر او بست و سر کوشهای
او نهاد و پند ها چند در گوشش او گفت و مریدان را اشاره کرد باردیگر مریدان برخواستند و در حضور
شیخ زاهد تجدید بیعت کردند مجلس نشستن شیخ زاهد گیلانی و حضرت قطب المحققین شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی
بر مسند ارشاد و رونق نمودن و تجدید بیعت مریدان با آنحضرت و روز دیگر شیخ زاهد گیلانی بجوار رحمت الهی پیوست
و حضرت شیخ صفی او را غسل داده کفن کرد و بر او نماز کرده مدفون ساخت و مدت شش سال در سر قبر
شیخ زاهد مجاور بود بعد از آن مریدان را برداشته بجانب دار الارشاد اردبیل روان کردید و در وقت
اردبیل به استقبال آن شیخ بزرگوار رفتند و شیخ صفی به منزلی که پدران عظام او نشسته فرود آمده آنحضرت
بذکر و فکر حضرت حق تعالی مشغول بوده و مردم را به راه حق ترغیب مینمود و مریدان را امر فرمود که در زیر
زمین میرفتند و بعد از ذکر حق تعالی لطف برهمای دین میکردند چون سید صدر الدین خدای جهان
شعف فرمود آن فتنه که در روز عقد والده شش حضرت شیخ صفی دختر شیخ زاهد میبید اند همه دراو بود
و بعد از مدتی آنحضرت را کوفتی بهم رسید و کاهی آن درد چنان شدت میکرد که ایشان را از خانه
بیرون آورده به آنجا که احوال مرقد مطهر آنحضرت است میبردند تسکین الم میکردید و چون میگفتند که
ایشان را بحضر ما بنجانه ببرید شیخ میگفت هم آنجا خانه من است مرا از خانه بکجا میبرید و ایام حیات هرگاه
که وقت آنحضرت شیخ صفی زور می آورد و از خانه بیرون می آمد چون بمکان میرسید درد او آرام میگ
می شد باری آنحضرت نیز داعی حق را لبیک اجابت گفت جای خود را بفرزند ارجمند خود داده و آن
وصیت که از پدران خود یاد داشت در گوش فرزند گفت و جان بحق تسلیم کرد و مریدان آنسید صدر الدین را

ببیگاهی یورش ننهند و جمله مریدان جامعت و فرمان او بجا آورده‌اند و نیز آنچه از نذورات که در انجا
مانده بود تمام را بدرویشان داد و لیس را صاحب جهت بود و او نیز بدعوت مریدان مشغول بود حق تعالی سلطان
خواجه علی را بالیسر و شفقت فرمود **ذکر احوال سلطان علی سیاه‌پوش و ملاقات او با امیر کبیر
صاحبقران امیر تیمور گورکان** چون خواجه سلطان علی بعد از والد ماجد بر مسند ارشاد متمکن شده و در زهد
و صلاح و کشف سرآمد علوم غیب و خداشناسی سرآمد آفاق گردید و مریدان بسیار در زمان او بهم رسیدند
و مردم عجایب و غرایب و کشف و کرامات از او مشاهده میکردند و مرید او می‌شدند و او را سلطان علی
سیاه‌پوش میگفتند زیرا که خرقه سیاه می‌پوشید و روزی و یکروز او را بچه رسید آورده‌اند که در زمان
خواجه علی سیاه‌پوش صاحبقران گیتی‌ستان امیر تیمور گورکان چون از شرق اراده خروج و کشورکشائی کرد
و اراده تسخیر ممالک خراسان نمود چون بجیحون رسید در میان آب بود که تازیانه صاحبقران از دستش
غلط شده در میان جیحون افتاد امیر تیمور آن را بفال بد گرفته عنان مرکب کشیده ایستاد و امرا گفتند
سبب توقف چیست امیر گفت که مرا بهشد و این بفال خوب نمود زیرا که تازیانه نشان دولتست و آن
از دست من بدر رفت بخود فهم کرده تا تازیانه را بدست من ندهید یک گام بر ندارم امرا گفتند که این فتح رو
بخاطر مبارک مرسد هرگاه تازیانه در این قسم دریای بی‌پایان افتد چگونه بیرون می‌آید یا توان آورد و این
محالست صاحبقران گفت من این فتح را بخاطر گذرانیده‌ام که تا تازیانه بدست من ندهد راه نمی‌توانم رفت
و او تا در این عالم بسیارند اگر یکی از مردان از خدا آگاه تازیانه مرا بمن رساند یقین که فتح جهانگشائی خواهم
کرد و اگر از جانب الهی ره نمود تازیانه را بدست من خواهند داد و در این سخن بودند که از سمت قسطنطنیه درویش
سیاه‌پوشی نمایان شد و قدم در روی آب نهاد و چون نزدیک آمده گفت ای امیر تیمور سبب ایستادن چیست
گفت ای پسر در اینجا که عیان است چه حاجت بیان است تازیانه من در این آب افتاده میخواهم این زمان
تازیانه مرا بمن رسانند این پسر دست مبارک در میان دریا فرو برده تازیانه را برآورد و بدست صاحبقران داد
امیر تیمور تازیانه را گرفت و بوسید و بر چشم نهاد و گفت ای شهریار که کسی و نام گرامی تو چیست گفت او را تو
خواهی دید که تیمور در قزل قول دو ساعت دیگر در او و پیر این کشف و از نظر غایب شد پس صاحبقران فرمود
کشف این شهریار را این مرد که کسی بود که تازیانه از آب بیرون آورد و بدست تو داد و گفت این پسر در اوغلان میدهد
اما نه اسم چه کس بود و همه گفتند دو مرتبه دیگر او را خواهیم دید صاحبقران از این مقدمه امید وار و از
بخت فرخ خویش شده از آب گذشته متوجه خراسان گردید و بولایت خود رسید و احوال مرو خواند پرسید
اینجا نوشته شد

بابا سنگ کوهی را که یکی از اهل ارادت بود نشان داده‌اند و صاحبقران از پیر مرشدی گفت که دست بدامن
زدند چون سلطان علی سیاه‌پوش را دیده بود و او مرشد خود میدانست بجهت آنکه آن قسم کرامات از او دیده
بود در پیر او گفت که تو دیگر بخدمت او برسید اما چون بابا و یاران او را دیدند در دل خود گفت اگر صاحبقران از در
خود اسم گرفت بابا بشارتی خواهد کرد و چون بدیدن بابا آمد روی دید از کرامت بابا تعجب نمود شد و آنچه او میگوید
در او دید و سلام کرد و در برابر او ایستاد و چون بابا ز چشم صاحبقران افتاد و سینه خود را نمود امیر تیمور از پیش
او یافت تحسین بابا کرد و خوشحال شد و همی چنین مقرر داشت که هر سال حاصل انهار آنجا بابا میدهد و بعد از آن
وقف اولاد بابا نمود بحال انمو قوت بالیت و بعد از او تا این زمان بایشان میدهند و اولاد بابا
در ترکستان بسیار شده‌اند چندین هزار مرید دارند آن سلسله فرزندان بابا را اغوزان میگویند و در انجا بود
میباشند صاحبقران چون دید که صاحبقران سینه خود را بابا نموده گفت ادهم صاحبقران دانست که صاحبقران
سینه زیر است و منظور بابا ملک خراسان است صاحبقران وداع بابا کرده آمده خراسان را مسخر کرده متوجه
عراق شده چون عراق را مسخر نمود و عازم فارس شد چون به قزل قول رسید بعرض امیر رسانیدند که چهار بابا از قزل
قول بیرون آمدند امیر تیمور بر خواسته متوجه ایشان شد چون بر سر پل آمد چشمش بدرویشان افتاد و سلام کرد و ایشان
آمد آن درویش خواجه سلطان علی بود چون خرقه سیاه پوشیده بود صاحبقران شناخت با وجودی که سلطان
خواجه علی را ندیده بود چون با او گفته بود که در قزل قول مرا خواهی دید چون علامت سیاه با او دید بنابر آن او را
شناخت اما درویش را بر چشم بر صاحبقران نهاد و بعد از جای دستگیر بود و تعجب داد و صاحبقران
سینه خود را پیش داده که سنگ بر سینه پیش خورد که در درویش چهار سنگ دیگر انداخت که در پیش
داده بار سنگ دیگر انداخت مهرش زد و دیگر پیش او داد چون سنگ چهارم برداشت حواله نموده امیر گفت ای
درویش برای چه او را گرفت میدهم که دیگر ایست که سنگ چرا نزدی چه حیف درست شد سلطان المحققین
سنگ چهارم را از دست انداخت و گفت از این فیض تو غافل شدی و هر قسمی پیش در طرف که گر
قسم فیض ادای این سنگ چهارم را میزدم علامت تسخیر قسم چهارم بود چون چهار رکن عالم در تصرف
تو بود که غیر از ربع مسکون و ملک آنکه را داد و کردی و مصحف قبول نمودی بر وکه از این جهار بخش عالم بخش
نصیب تو شد صاحبقران این سخن را شنیده آه از نهاد وی برآمد گفت ای شیخ نوم خنید از آن با رسنگ
دیگر که این مرتبه چشم خود را بنشان آن سنگ بکنم گفت بیرون نشد غلط خورده دیگر موقوف زمان که گذشت
از مطلع تو این بکرد و متوجه زیر پیر شد امیر تیمور پیر او رفت نکرد که از عقب او برود و هر چند جستجو کرد کسی

نزدیک گفت که مرا همان درویش بود و خرقه سیاه پوشیده حضرت او راست متهم چون از
لفظ مبارک شنیدند که مرا دیگر مرتبه دیگر خواهی دید دلش تسلی یافته از دزفول برگشته متوجه
بغداد شد از آنجا بجانب روم رفته با سلطان ایلدرم بایزید قیصر روم جنگ کرد و او را منهزم ساخته ایلدرم
بایزید را گرفته بخدمت صاحبقران آوردند صاحبقران گفت ای قیصر از آنکه اسم ایلدرم است بگو که در خاطرت
چه میگذشت گفت [illegible] در خاطرم آن بود که اگر ترا بگیرم در قفس آهنین بسته بدریا اندازم صاحبقران گفت
چون مرا در دل نیت آن بود که خدای عالم اگر نصرت دهد در جنگ ترا بسته نمی‌اندازم بیاورند خود [illegible]
دست ترا گرفته بیاورم و در پهلوی خود بنشانم و سه روز ضیافت کنم روز چهارم همان ممالک روم را ببخشم
باج و خراج را بتو قرار داده بجانب ترکستان مراجعت نمایم خدای عالم ترا در جنگ منهزم کرده [illegible]
بعهد خود وفا کنم بنا بر آن قیصر را بخشید باج و خراج نکرده او گذاشته راه ترکستان را در پیش گرفت
و خبر آوردند از جانب ترکستان که پادشاهان بدخشان با سپاه گران بسمرقند آمده اند امیرتیمور از جانب
دریای مازندران بایلغار روانه ترکستان شده وقتی رسید که پادشاهان بدخشان کار بر ملازمان او
تنگ کرده بودند که حضرت صاحبقران رسیده سزا و جزای ایشان را در کنار ایشان گذاشته و آنجا [illegible]
سنی را اما چون صاحبقران قیصر را گرفت باج و خراج نکرده او گذاشته از آنجا متوجه مصر شد و مصر را
نیز گرفت و یکی از فرزندان خود را والی دیار مصر نمود و خود بجانب ترکستان رفت آن خبر بسمع سلطان
روم قیصر رسید که صاحبقران برگردیده بطرف [illegible] رفته قیصر خوشحال شده سپاه برداشته بجانب مصر
رفت که فرزند صاحبقران را بگیرد و بقتل آورد و این خبر پیش از نوبه قیصر [illegible] میرزا رسید [illegible]
کیفیت [illegible] نموده قاصدان [illegible] بسیار روانه ترکستان نمود [illegible] خبر وقتی
بصاحبقران رسید که از جانب بدخشان برگردیده بود دیگر باره از راه در کنار روانه [illegible]
روانه قسطنطنیه شد وقتی باستنبول رسید که قیصر با سپاه خود بجانب مصر رفته بود در شهر استنبول [illegible]
و از قتل و غارت هیچ کوتاهی نکرده خزینه قیصر را ضبط نمود و از عقب او روانه شد وقتی رسید که سپاه قیصر
دور مصر را در میان گرفته بودند و کار [illegible] تنگ کرده [illegible] آمده مردم [illegible]
شهر [illegible] که صدای کرنای حضرت صاحبقران از یک طرف [illegible]
[illegible] بفرمود تا دروازه‌های مصر را گشودند و با ده هزار لشکر از شهر بیرون آمدند قیصر [illegible]
چه شد این مغول زاده را که با پدرش [illegible] آمده و از فرزند [illegible] دیده آه از نهاد

قیصر برآمده عنان مرکب را برگردانید که از گوشه بدر رود که صاحبقران او را امان نداده خود را باو رسید
و او را گرفت سلاطین روم و سرداران و امرا او را [illegible] کشته بسیاری از لشکریان را مقتول
و قریب پانصد هزار کس که اسیر بوده [illegible] زنجیر در آورده برداشته بجانب ایران روان گردیدند ذکر رجعت
حضرت صاحبقران بجانب ایران و ملاقات او با [illegible] سلطان [illegible] سیاه پوش رحمة الله علیهم چون امیرتیمور
بحوالی دارالارشاد اردبیل رسید با فرزندان و جمعی از خود [illegible] گفت که شنیده ام که در اردبیل
از نسل شیخ صفی الدین درویشی هست و مریدان بسیار دارد اگر چنانچه در او کمالی باشد حال خود را بمن ظاهر خواهد
ساخت و اظهار [illegible] نموده مرید او خواهیم شد و اگر کمالی ندارد او را خواهیم کشت تا بعد از این مردم را
دعوت نکند و صاحبقران در دل خود سه نیت کرد اول آنکه چون برود [illegible] او نمود استقبال او نکند
و در جای خود نشسته دوم آنکه از ماکول چیزی بیاورد که در مدت عمر خود نخورده باشد سیم آنکه دو مثقال
زهر بخورد او بدهد [illegible] آن زهر [illegible] حال [illegible] رفع کند [illegible]
صاحب [illegible] خداخواه [illegible] چون صاحبقران بحوالی اردبیل رسید از برای سلطان
علی سیاه پوش خبر آوردند که صاحبقران بحوالی شهر رسید گفت آمده باشد هر چند ارکان اردبیل
آمده استدعا نمودند که امیرتیمور پادشاه مغرور است مبادا از استقبال نکردن شما بدش آید [illegible] استقبال
او کنید خواجه فرمودند که مرا با او رجوعی نیست خوش باشد [illegible] دیگر روز
[illegible] آمدند که [illegible] رسیده سلطان [illegible] تا آنکه از برابر رسید [illegible] آمده سلام
کرد و سلطان جواب سلام گفته اشاره کرد که خوش باشد [illegible] امیرتیمور را در پهلوی خود جا داده

رسیدن امیرتیمور گورکان بخدمت سلطان خواجه علی سیاه پوش در دارالارشاد اردبیل چون

احوال [illegible] چون [illegible] نمودند مریدان خوانی آوردند [illegible] شیر برنج و یک قرص نان جو
در آن خوان بود سلطان گفت [illegible] صاحبقران اول او را در دل تحسین کرد که بهر او [illegible]
نکرده بود چون شیر برنج را آوردند در دل خود گفت [illegible] شیر برنج را بسیار خورده ام [illegible]
[illegible] شیر برنج را بخورید که این قسم شیر برنج نخورده اید زیرا که شیر این شیر برنج
و برنج او [illegible] که در [illegible] کشته اند و قرص نان [illegible] خود [illegible]
نکرده اید چون [illegible] از سلطان شنید سر در پیش انداخت [illegible] در صدد [illegible]
از خوان [illegible] سلطان [illegible] که [illegible] فلان کس [illegible]

کاسه بلوری پر زهر کرده رفت که پای آن بزرگوار را بوسد سلطان خواجه علی از جا جسته نگذاشت و او
در بر گرفت صاحبقران گفت که من این پیاده آمدم که مراتب کمال شما بر من ظاهر شد سلطان او را فرمود
آن کاسه را آوردند سلطان کاسه را گرفته بر سر کشید امیر تیمور آه از نهادش بر آمد و دلریش شد اما دید
که خواجه سلطان علی به ذکر مشغول شده به وجد در آمد و آن زهر را از جسد مبارک خود به در ریخت و سه بیت
از نهایت ذوق خود عرق کرده بیرون آمد صاحبقران دید که هر قطره عرق که از آن سرور می‌چکید و بر زمین
می‌رسید گلیم را سوخته سوراخ می‌کند انگشت تحیر به دندان گزیدن گرفت که آن یک مثقال زهر را که اگر قطره
او را در دریای عظیم بریزند ماهیان از پوست بیرون می‌آیند آن سرور به قوت حال از خود دور کرد
و چون از آن وجد و حال فارغ شده آمده و جای خود نشست امیر تیمور برخواسته سر در قدم او نهاده گفت
ای شهباز اوج جلال مرا مسلمان کن که اگر تو از سر جرم من نگذری خدای عالم مرا نخواهد بخشید دل
من راضی شدی نخواهم که خدمتی به این مخلص ناقص بفرمایی تا من بدانم که از گناه من گذشته و مرا بخشیده
سلطان خواجه علی گفت ترا بخشیدم و خدای عالم ترا توفیق و هدایت عالم کرامت کناد امیر تیمور سر در زمین نهاد
و دیگر باره سر در قدمش نهاد و گفت لشکر شما بوده که تا زمانه مرا از زندگی چون بیرون آورده بمن
شفقت فرموده گفت حکم کن بودم در رسم قبول نیز رسکت بودم صاحبقران چون علوشان
سلطان خواجه علی را دید دست ارادت بآن سرور داده یکی از صوفیان آن بزرگوار گردید
نامه نوشت به اولاد خود که اردبیل را است با جمله و توابع به حضرت شیخ صفی و اولاد و درگاه او وقف
نمودم و نسبت کردم و شنیدم آن آستانه را که اگر شخصی هزار گناه کرده باشد و فرار نموده پناه بآن آستانه
آورده باشد در امان است تا در آن روضه مقدس بوده باشد مگر به اراده خود بیرون آید دیگر التماس نمود
که سلطان خواجه علی خدمتی با من فرمایند سلطان فرمود که ما را هرگز احتیاج به هیچ چیز نیفتاده و آنچه ما را باید از
خالق مهیاست اما این اسیران روم را به ما باید بخشید گفت به این منت دارم فرمود تا تمام اسیران روم را
آوردند بخدمت سلطان و آن سرور تمام را بخشید و آزاد کرد و همه ایشان مریدان اوجاق شیخ صفی شدند
باز ماندند و تتمه رفتند بعد خود و صاحبقران جناب سلطان را وداع نموده برگردیده مملکت ... ف
و حق تعالی فرزند ارجمند سلطان خواجه علی را داده موسوم به سلطان شیخ ابراهیم و مشهور به شیخ شاه و چون بالغ
شد سعی به پدر ... جانشین نشسته و پدر بزرگوار او در برگشتن از مکه معظمه به جوار رحمت حق پیوست
و او را در قدس خلیل دفن کرده خود آمده باردبیل **ذکر احوال سلطان جنید** و بعد از فوت شاه فرزند ارجمندش

ارث و بنیاد بعضی گشتن سید صالح و مریدان او با دوازده هزار کافر از تفصیل گرجی و تعرض کفاران
نگذاشت چون آن خبر به سید صالح رسید با ده هزار خانوار از مریدان با اطفال و فرزندان رجوع نموده
متوجه اردبیل گردیدند و فرزندان را به جاهای مردم اردبیل سپرده بعد از یک ماه به کمک خان والی
گرجستان رسید چون از مردم کفاران احوال پرسید گفتند چون از آمدن تو خبردار گردیدند فرار
نموده به جانب اردبیل روان شدند آن کافر تعاقب نموده به اردبیل آمد و قتل و غارت بسیار کرده از جماعت
مسلمانان هر کس را در بازارها دیدند کشته و خیمه نقل آوردند تا سه روز در اردبیل آتش قتال و جدال
شعله‌ور بود روز چهارم از اردبیل بیرون آمده با سپاه گرجستان رو به جانب خود نهاده بوده سید صالح را
در آن وقت ... رسید که بیرون آمده ملاحظه نماید که از جماعت مریدان کدام زنده مانده‌اند چون
بیرون آمده اتفاقاً کافری از بیرون رسیده تیره حواله سینه آن سرور نموده زخمی منکر رسید
صالح زد و در آن حین زنی از زنان مریدان سید بر بام بود دید که سید را کافر تیره زده و اعدا
آن سرور مجروح گشته و میان خاک افتاده آن زن مریدنی سنگی از فراز بام انداخته بر فرق
آن کافر به طرزی زد که مغز سرش پراکنده شد و همه او را فرستاده سید را به خانه او در بردند مریدان
خبر شدند و زخم سید را ... سه روز آن سرور زنده بود چون خود فرزند نداشت خود و او
سید جبرئیل ... ... بندگی در گوش او گفته رحمت ایزدی پیوست و سید
جبرئیل فرزند را بر آن ... تعلیم ... از عمر مبارکش گذشت میل سفر کرده
شیراز ... آمده چون به مجلس درویشان شیراز ... درویشان شیراز ...
... و دیدند که لمعان نور خدا از جمال او با کمال او لامع بود و ... فارس ... او
شده چون دانستند که از خاندان ... و کرامت ... او ... که خدا ... ...
... فارس ... او را که خدا ... ... در فارس ... حق ...
... کرده اسم ... و ... شده ... موسوم کردند و در آن ... او
با ... از جانب اردبیل آمده که او را طلب نموده ... که اگر فرزند ارشد ...
... ... قیامت ... او را ... جد ... ...
صفی و ... از ... خود ... اردبیل ... حرکت آمده ... در را
جد ... شریف فرزند ... فرزند ... که خدا ...

و فرزندان ترا ابهی بینم که وزن رسی کنجد شده‌ام و فرزندی دارم والده‌اش گفت منخواهم من
ترا که خدا کنم چون خواست حضرت حق تعالی آن بود که او را پسری مثل حضرت شیخ صفی الدین اسحاق
از مشرق غیب طلوع کند سید جبرئیل را فتحی کشته شده تزویج زن دیگر نموده او در آن فرصت دختر
دیگر را نعمه بخته دو دیگر را لعولی نام بود و والده سید جبرئیل با خدای خود مناجات در آمده [illegible] کرد
که در خواب هر کدام را که از غیب اشارت شود از برای فرزند خود لکن همچ بی خواستگاری کنند
در خواب ره شد که دولتی را خواستگاری نمود حق تعالی از بهترین رحم شیخ صفی را خلق
نموده چون شش سال از عمر مبارکش گذشت سید جبرئیل عقبا از دنی پیوسته جای خود را شیخ
صفی الدین اسحق گفت فرمود و مریدان را با خدمت آنحضرت امر نمود ذکر احوال سلطان سیر
هدایت و برهان الاولیا شیخ صفی الدین نورالله مرقده چون چهار سال از عمر مبارکش گذشت اراده سفر
کرده از مادر رخصت گرفت که به سمت شیراز رود و برادر خود را دیده شد در آن مجرد فرصت صحبت
روشن ضمیر شود و دست ارادت بدامن سعادتمندی زند که برای روشن او آینه دل را
صیقل دهد چون از اردبیل بیرون آمده در راه از خلق احوال روشن ضمیر نیکو
تدبیری میپرسید گفتند که در بلده شیراز مردی هست که از کرامت [illegible] کار او به
رسیده که از اسرار دل خلقان خبر میدهد شوق دیدن شیخ نجیب الدین شیرازی در خاطر
حضرت شیخ خطور کرده چون [illegible] حال انور گرم کردید چون بحمد الله که فارس رسید
تمام خلق شیراز جنازه بر دوش گرفته از شهر بیرون آورده خلق بسیار در پی آن جنازه چون
جمیع روشن گریبان چاک کرده بودند چون احوال جنازه را پرسید گفتند که شیخ نجیب الدین
شیرازی فوت شده حضرت شیخ فرمودند که دریغ از راه دور و رنج بسیار [illegible] در ماتم
شیخ حاضر شده چون شیخ را دفن کردند بدر خانه برادر آمده [illegible] برادر خود را [illegible]
مرشد کامل رسید گفت شخصی هست در این شهر که او را شیخ سعدی شیرازی میگویند
[illegible] پنجاه سال [illegible] حضرت شیخ صفی را میل صحبت شیخ سعدی [illegible] بصحبت
شیخ سعدی آمده چون [illegible] در شیخ سعدی نظر کرد [illegible] مردم
[illegible] از [illegible] با شیخ سعدی صحبت نداشت بیرون آمده احوال سیروان از ترجمه
مولانا عبدالله شیرازی را با [illegible] مولانا [illegible] رسید که سلطان [illegible]

لم بنوانند

که شیروان را بگیرد به بهانه آنکه او چرکس غزا سلطان فرموده که [illegible] شیروان متکفل شده و کس فرستاد
[illegible] الوند [illegible] طبرستان [illegible] خبر کرد او نیز با چهار کس بعد آمده و میرزا الغ بیگ شاه از تبریز چهار کس
بعد او فرستاده سی هزار کس جمع شدند [illegible] آمده [illegible] سلطان [illegible] گرفتند و جنگ مغلوب شده و
شهید کردند [illegible] نقش [illegible] سلطان حیدر را [illegible] بزرگوار شد
چون خبر کشته شدن سلطان جنید [illegible] به ترکمان رسید [illegible] سلطان جنید به ترکمان را
بر داشته [illegible] تبریز شده [illegible] از ترکمان آمده [illegible] میرزا [illegible] نقش آورده [illegible] السلطان
تبریز [illegible] سلطنت [illegible] سلطان حیدر را [illegible]
با [illegible] سلطان حیدر داده [illegible] و سلطان حیدر
شبی در خواب دید که [illegible] رسول [illegible]
فرزند وقت آن شد که از عقب تو فرزندی [illegible]
عالم [illegible]
[illegible] تاج [illegible] سلطان حیدر [illegible]
[illegible] تاج [illegible]
تاج [illegible] سلطان حیدر [illegible]
سلطان [illegible] سلطان حیدر [illegible]
چون چشم [illegible]
و یعقوب [illegible] سلطان حیدر
با [illegible] حسن پادشاه فوت شد و یعقوب میرزا پادشاه شد [illegible] منع کرد مردم را
که تاج سلطان حیدر را بر سر ننهند و با اولاد شیخ صفی دشمن شده [illegible]
بر سر ننهند چون این خبر به سلطان حیدر رسید که یعقوب پادشاه [illegible] مریدان خود را [illegible] خواهم
[illegible] شیروان [illegible] چون به سلطان یعقوب [illegible] سلطان خلیل پادشاه شیروان
[illegible] سلطان حیدر را اصلاح کن [illegible]
[illegible]
سلطان حیدر را [illegible] یعقوب پادشاه [illegible] سلطان [illegible]

باده هزار کس بمدد فرستاد **ذکر جنگ سلطان حیدر با سلطان خلیل** چون از آن جانب سلطان حیدر آمده در کنار
آب فرود آمده و از این جانب سلطان خلیل پسر خود گفت که نامه نوبت به پیش الوند میرزا خان پادشاه طهران
که خود را بسرعت روز دیگر او نیز با پنج هزار کس آمد و از جانب تبریز گرد شد چون او شنید ترکمان رسیده ده هزار
کس و آن چهل هزار کس از جای در آمدند چون چشم سلطان حیدر بسپاه ترکمان افتاد گفت از این گروه
اندوهی در دل امن آمد گویا من امروز کشته میشوم و در این جنگ پس صوفیان از جای در آمدند و سلطان حیدر
در قلب لشکر جای گرفت و دست راست بقراپیری بیک قاجار داد و دست چپ را بحسین بیگ شاملو داد
اما سلطان خلیل پادشاه شیروان خود در قلب لشکر جای گرفت و الوند میرزا خان در دست راست صف و فرخ یسار
پیرش در دست چپ سلیمان بیگ او را جرنجی کرد و بعد از آراستن صفوف سلیمان بیگ بمیدان
در آمده مرد طلب سلطان حیدر تیره در ... از میدان سلیمان سلطان شده از او ... رکاب حمله
بر لشکر خویش کرد مردان گفتند ایشهر را سبب گشتن آن مرد چه بود گفت اجل من در دست او
نبایست از دست من کشته شد سلیمان سلطان از روی که شنیده و حمله برخواست و ترکمانان
گفتند که سلطان حیدر تیر چشم کرد اگر میخواهید ترکمان آن مرد بیشتر آن پنج هزار کس با بزرگ
از عقب سپاه سلطان حیدر در آمده و خود را بسپاه صوفیان زده الوند میرزا خان نیز از یک طرف خود را
آن لشکر زد پس آن دو لشکر بر یکدیگر ریختند و جنگ مغلوبه شد پس تمام مبارزان میدان فرشید
جای جسم خدا مانده بود که آن دو لشکر خونخوار روی با آن نموده کردند و شمشیر در میان آن دو طهران
افتاد و قوت تعصب کس را مدارک فرستاده که از عقب سرش سلیمان سلطان چون از اسب افتاد بر پهلوی او زد
و جماعت طهرانیان آن حضرت را در میان گرفته سر او را از مرکب انداختند چون خبر بمیدان جنگ رسید صوفیان
بر سر نعش سر ... رسیده و قتال نمودند سیصد نفر کشته شدند نعش مطهر او را از میدان بیرون آوردند
در راه اردبیل را در پیش گرفته روانه شدند چون سلطان حیدر فرزند بزرگ سلطان علی میرزا را وصی و ولیعهد
خود کرده سر بگوش او نهاده تعلیم طریقه ارشاد بآن حضرت داده او را نیابت و قائم مقام خود ساخت چون
خبر شهادت پدر عالیمقدارش بأو رسید تعزیت پدر گرفته بود و بعد از آن صوفیان را بخدمت بار داشته بسوی مردم
روی نیاز و در نهادند **ذکر احوال خجسته مآل شاهزاده کان صفوت نشان بعد از انتقال سلطان
حیدر بروضه رضوان** چون خبر کشته شدن سلطان حیدر بیعقوب شاه رسید بسیار خوشحال شد و ترکمانان
بر خط فرمان او کمر بستند مدت ده سال پادشاهی کرد اما بعضی سلاطین که سپاه او را او بود از اطوار او رنجیده بطرف نعم

در قلعه رفته و سلطان رستم را از بند نجات داده او را پادشاه کردانید و رستم پادشاه پسرزاده پادشاه ترکمان
بود با بایسنقر پادشاه چون خبر دار گردید لشکری برداشته بجنگ رستم پادشاه رفت با او جنگ و جدال نمودند چون هم
بعضی سلاطین با او بود کاری نتوانست کرد راه شیروان در پیش گرفته فرار نمود بعضی سلاطین رستم پادشاه را آورده
در تبریز پادشاه کرده بکمال الحکومت کرد و بعضی از اولاد سلطان حیدر رفته و فرمود که علم شاه بحکم با فرزندان که
سلطان علی میرزا و اسمعیل میرزا و ابراهیم میرزا بودند بسوی قلعه ... کلات برده در بند کشیدند قاسم
چهار سال ایشان در بند بودند و از آنجانب بایسنقر پادشاه که دختر زاده سلطان خلیل پادشاه شیروان بود
سپاه شیروان را برداشته بعزم جنگ رستم پادشاه رفت چون اینخبر بسلطان رستم شاه رسید رستم با ترکمان
صلاح دید که ما را چه باید کرد ترکمانان گفتند اگر میخواهی که رفع بایسنقر پادشاه بکنی جمعی بکس فرستادن
از قلعه ... اولاد سلطان حیدر را از بند نجات داده و رخصت سپاه گردان و سلطان علی میرزا چون
جوانی است ... سپاه و ریش ... قریب سی هزار صوفی دارد او را بجنگ بایسنقر بفرست تا او را
از پیش بردارد چون خاطر از جانب مدعی جمع گردد بعد از آن علاج سلطان علی میرزا آسان است
**نجات دادن رستم پادشاه اولاد سلطان حیدر را از قلعه و سلطان علی را فرستادن بسر قیصر و گفتار
ایشان را** رستم پادشاه کس فرستاده اولاد سلطان حیدر را از قلعه آورده و بسوی جانب تبریز آوردند و سلطان
علی را عزت بسیار کرده و برابر گرفت و گفت ای جوان گذشت انچه بر تو کردیم اینک بعد ازین در تلافی آن بکوشیم و تو را
بجای فرزندی قبول کردیم بعد از من پادشاهی ایران بتو تعلق دارد و فرمود تا اسباب سلطنت آوردند از تاج و جقه و کمر
مرصع و شمشیر و اسبان تازی نژاد با زین زرین بجهت سلطان علی آورده گفتند ای پادشاه لقب دادم ترا میرزا
نگویند چون خلعت رستم پادشاه را پوشید و آن خبر باطراف عالم رسید صوفیان شیخ صفی از اطراف عالم
خبردار گردیدند و از سر قدم ساخته بخدمت آن سرور آمدند در مدت یکماه دوازده هزار صوفی بر پیش
جمع شدند رستم پادشاه منزل اش تعیین کرده او را در بر گرفته او را روانه نمود و خود برگردید و بایسنقر پادشاه
ملک اردبیل آمد و صوفیان خود را آن دیده زیاد و از رخصت داده خود با سی هزار سوار جنگی شیروان
شاه روانه شد و آن خبر بسلطان پادشاه شیروان رسید که سلطان علی پادشاه می آید با سی هزار صوفی
بایسنقر پادشاه خود سی هزار کس جمع نموده بود و سپاه را برداشته و آمده از آب کر گذشته در قراباغ
سر راه گرفته چون یک منزل رسیدند از دو جانب جوقها قرار داده روز دیگر هم رسیدند چون
صفوف قتال و جدال آراسته شد از این جانب سلطان علی پادشاه در قلب لشکر جای گرفت و بعضی بیک سلطان

و چخچخ بود و از انجا نزد سلطان فرخ یسار فرزند سلطان خلیل پادشاه شیروان در دست رستم بایسنغر پادشاه قرار
گرفت و دست چپ ایبه سلطان سپه سالار شیروان داده و چون از دو طرف صفها بسته شد ابیض سلطان با چخچخ زرگی
چخچخ شده و خود جنگ را گرفت بر یکدیگر زدند و مردی و مردانگی بسیاری از جانبین و معرکه کارزار ظاهر شد
پسی کیا ملک خود تیغ خون چکان در دست گرفته هر کس که نزد او رسیدی ایبه ابیض سلطان آق قوینلو
کیا ملک سپه سالار زاده شیروان را دید که داد مردی و مردانگی میدهد خود به میدان رفته صف صف کرد که جنگ او را
سکه خود را به کیا ملک رسانید و او را از پای در آورد و چخچخ شغل زد و آن خبر که کیا سلطان رسید خود را
بکنکاه رسانیده دید که دو لشکر بر یکدیگر ریخته اند خود را بر قلب لشکر زد و چخچخ را تعاقب نمود و سلطان فرخ
پادشاه دده بیک طالش را بمیدان فرستاد و ایبه سلطان که دست راست و دست چپ از جا در آمدند و سلطان
بایسنغر از جا در آمد چون صف از جانب سپاه رستم پادشاه روی برگردانید ابیض سلطان بجهت زخم نیزه که از
ایبه سلطان کرزان گردید تنها او و چون این قسم نامردی از لشکر ترکمان دید سپاه قزلباش و صوفیان
از جا در آمده بر سپاه شیروان زدند و می انداختند چون چشم فرخ یسار بر علمدار بایسنغر پادشاه افتاد خود را
از پای علم جدا کرده هر چند سرکرده های صوفیان مانع شدند قبول نکرد و خود را به بایسنغر پادشاه رسانید
و او را از پای در آورد و علم او را سرنگون کرد سپاه شیروان که از تیغ بی دریغ صوفیان پریشان شده بودند
بکبارگی شکست خورده اموال و اسباب و سراپرده های خود را بجا گذاشتند و خود منکوب و مغلوب روی به فرار نهادند
چون سلطان علی پادشاه فتح و فیروزی از سفر کرده دید و بجانب تبریز آمد رستم پادشاه او را استقبال کرده
و خوش سلوک نموده بر سر بسته از آمد چون او را دید چنان او را بوسیده و همعنان داخل تبریز شدند
و کمال اعزاز و احترام با او بجا آوردند و چند سکنان علمها و پوشیده میدان را نیز گرفت چون شب شد
از این حکایت گذشت که سلطان علی پادشاه رواج گرفته و دشمنان زنگ بسی حال انس و در شده رستم پادشاه
عرضه کردند و او را بآن داشتند که گوهر درج شهریاری را از پای در آورد و با سرداران خود معهد نمود
که فردا اجلاس عظیم نمایند و پادشاهزاده را با بزرگان صوفیان او بکشند و بعد از آن قتل عام در میدان
شیخ صفی نمایند و آنچه در تبریز هستند بقتل رسانند و حکم نوشتند به بلاد های ایران که هر جا صوفیان
شیخ صفی هستند بقتل آورند چون پنهان کنکاش شد یکی از جماعت ترکمان که محبت اولاد شیخ صفی در دل داشت
خود را از آنجا به سلطان علی پادشاه رسانید و شاهزاده را آگاه کرد و آنچه از تمهید رستم پادشاه چون شنیده بود
آنحضرت خوش شنید بزرگان خود را او را آگاه نمود که فردا اراده کشتن من و شما دارند صلاح چیست
حسین بیک لله و دده بیک طالش و قراپیری بیک استاجلو و الیاس بیک گفتند قدغن شود بر هر

بر برم سپاه از اردبیل که مریدان شاه در آنجا هستند و اگر رستم پادشاه این اراده داشته باشد و مارا تعاقب نماید
با او جنگ کنیم و اگر تن در گرداب فنا بسپاریم الی خود خواهیم بود شاهزاده گفت بسیار خوب است پس همان شب از تبریز با چهار صد
از مریدان و هر کس که در شهر بودند خبردار کرده و هر یک که هر کدام از شما مرکب خود را دارد از عقب بیاید روانه
شده بجانب اردبیل روان شدند چون روز دیگر خبر عظمت به رستم زده خبر از برای رستم پادشاه آوردند
که سلطان علی پادشاه فرار نموده بجانب اردبیل رفته است آه از نهاد رستم برآمد و فرمود که ابیض سلطان ترکمان گو از
خود را تعاقب نموده برسانند که اگر نمود او بیاوید و اگر خود او را دید دستگیر نمود ده هزار ترکمان اگر کشته شود دیگر نخواهد بخشید پس
ابیض سلطان با ده هزار ترکمان بکوهستان بیلیرا از عقب سلطان علی پادشاه روانه شد ذکر رحلت نمودن سلطان علی پادشاه
برادر خود را و در شهادت خود و را و خروج آنحضرت دادن و اشیان را کیلان روانه نمودن از رود قره سو گذشته ابیض
سلطان تعاقب نموده یک فرسنگی رفته بودند که خود را رسانید پس چون شاهزاده را به اسلحه پوشید برگرد و سپاه قزلباش و فرمود
که ای برادر جان برادر پیش بیا و اسمعیل میرزا برادر خود را طلبیده و گفت از اینجا چنین معلوم شد که من امروز کشته میشوم و
و جسد مرا مریدان در روضه جدم در پهلوی پدرم دفن خواهند کرد و میخواهم که خون مرا او بپرستند و جد تو را از
اولاد حسن پادشاه است تا که این قسم بیرم ترکمان و ده از جانب خدا عز و جل مقرر شده که از جنگ کیلان حرون آمد
نابان با تیغ جهانگیر خروج کنی و صفحه تیغ زنگ کفر از روی زمین بر طرف سازی تاج سلطان حیدر را از خود
بر داشته بر سر او گذاشت و کمر خود را بکمر او بست و سه گوش گذاشت و آن شمشیری که از جداد و پدر بزرگوار
خود میراث داشت در گوش گفت و شمشیر عصو را راجداد را دفن حسین بیک لله و دده بیک طالش و قراپیری بیگ
و ابدال علی بیگ و غیره مقرر نمود که اسمعیل میرزا او ابراهیم میرزا را بر داشته از اردبیل از آنجا بجانب کیلان رفته
بخدمت پادشاه کیلان که در شهر لاهیجان که فرصت خروج کنند هر چند برادران گفتند که نوبت شما را چون
در روضه بخدمت کذاشته خود و بدرو هم ما نیز جان خود را فدای شما کنیم انسب در قبول نکرده گفت سخن شنیدن
خوبست اگر شما باشید اجاق بر طرف میشود و باعث روشن شدن اوجاق شما خواهید بود حسین بیگ لله و ترکان
که ده بزرگان روی خود را بر کاکلش مالیدند هر چند تضرع کردند گفت والله برادرم خواهی بود تبعیت او را برادر
خروج کند به مدد حضرت الله تعالی و حضرت ائمه معصومین علیهم السلام پس بعد از همه وصیت کار می بایست
کامل را بوسیده بدرود شد چون شاهزاده ابیض سلطان ترکمان با چهار هزار کس رسید و شاهزاده سلطان را در میان
گرفت بعد از گفتگوی بسیار جنگ سختی بنا بر یکدیگر زدند صوفیان شیر را در میان گرفته بودند و اندک زمان هزار کس
اندجه سید ابیض سلطان دید نزدیک است که شکست دهند آن چهار هزار کس فرستاد که نامردی از پای علم خود را جدا

کرد سر راه بر شاهزاده گرفت و چون چشم آن بدکار بر آن سرور افتاد تیغش بلرزه افتاد و از هیبت آن سرور پشیمان شده
برگماشتگان را که ترغیب مینمود و خود میخواست که بر حقیقت یکبار گفت شاهزاده را دیده که چه اراده داری هرکس پیش آید او را قتل
میکرد و رحم نمیکرد از بعض سلطان از و اهمه راه فرار پیش گرفته مرد را الحال مغلوب از فرموده خود میخواست که حکومت سیدان
بدر رفع کند شاهزاده خود را رسانید گفت بکرار دولت من نبرفت که سر را بردم تیغ رسانید که شاهزاده زود
بر قوش که نامردی از بن بود بر تخت و چون برگماشتگان دیدند که بعض سلطان کشته شد عنان مرکب برگردانیدند
که گریزند چون شاهزاده را تنها دیدند نامردی از عقب در آمده آن سرور را شهید کرد وقتی مردان رسیدن که شاهزاده
شهید شده بود آه و ناله مردان بر آمد نعش شاهزاده را برداشته برگردیدند با اردبیل آمدند و حلیمه شاه بیگم والده آن
سید چون چشمش بر نعش پسر دلبند خود افتاد جامه خود پاره کرده سر بسوی آسمان کرد گفت خداوندا خون حق
این سیدزاده را از ظالم طاغی بگیر و داد مرا ازو بستان چون ظالم برگماشتگان برگردیدند و در خفا متواری شده و آن
خبر را برستم پادشاه رسانیدند که کشته شد شاهزاده بسیار خوشحال شده مقرر کرد که ملکخان سلطان برگماشتگان مرحوم
بحکومت اردبیل و دولت [illegible] فرزندان [illegible] برادر او را برداشته بحکومت فرستد و از مردان [illegible]
دمار بر آورد و پس ملکخان سلطان بجانب اردبیل آمده هرچند تفحص نمود از شاهزادها اثری نشد
و جماعت بسیار از صوفیان سلطان حیدر بقتل آورده و عیال ایشان را غارت کردند و دیگر اقوام ایشان بودند
بهانه میگرفت که شما در جنگ سلطان علی شاهزاده بودید چون هرجا که گمان تشیع میبرد بقتل می آورد در
اردبیل کار گرد و از ستم و ظلم کم و دست جفا را بر چوب ستم بست و حلیمه شاه بیگم در خانه سلطان حیدر بود و
آنچنان غارت کرده بود آنکه از اراده خانه او را که از بهر دنیا و عیاری نمانده بود هیچ شرم از روح حسن پادشاه
نکرد و دختران آن شهریار را با ابن ارذال داشت اما صوفیان از بهای ایشان بحکم عقلا تغافل میزدند و شبها تردد میکردند
و هرچیزی که از برای شیخ صفی می آوردند مهمان از خلایق بطلا زمان حکم برسانیدند و از احوال آن خواتین
سرا پرده عصمت مطلع میگشت ذکر رسیدن شاهزادها بیعت نقرهمرفی پادشاهی لاهیجان
چون شاهزادها حسن بیگ عم و خلیفه الخلفا و رفقا شیخ الحقیقین بود از مقدم جان آن شاهزادها مجبور کردید
عزت بسیار نمود آن بزرگواران را علیسان در مرد و بیک چشم خود جای داد و در کتمان کرد که یکی نه از آن
ایشان مخبر شود و هر آن را بخوانندن کلام خدا مشغول مشین کرده و چون مدت چهار سال گذشت از جانب
ملکخان سلطان جارسان در اطراف جهان میگشتند اما جاری بلا جهان اظهار کسی که میرسید
اظهار هر بیگی میکرد و تا روزی گنبد که گفت اگر دولت میکرده و از جمله اولاد آن شیخ صفی کسی میرفت

سنجیدنا امیر پادشاه پس از آنکه هر کسی بیکجا شد بیداد و رخصت داده توشه ده بعد از آنکه هزاره ارکان بر کس چون آن
جاسوس از کیمیای صادق ساله اوج از عقب شان شاهزاده را آن دیگران بدکان دیگر در کیمیای رشتن را کار
خود را بار دیگر پیر رسید و عملی را سلطان را اعلام نمود و او همان کس را که آن بدنفس که سنجیده رستم پادشاه
دانست که ایشان در لاهیجان چه میشنوند امرای خود مصلحت دید که مراجعه باید کرد تا دشمنان خود را بیت آدم و خطر خود را
از دست خروج ایشان جمع کنم هر کسی سخنی میگفتند پس شیخ از سلطان گفت شما شهر را بر قلعه سرکاری بر خطر رسیده اکرام
باشد عوض نیا رم چون خدمت عرض حرف گفت اگر پادشاه لاهیجان با شما دوست است چه در او رسید بآن چند نفر صوفی که با
ایشان بودند منظور خواهد فرستاد پادشاه را اعلام نموده شما کسی فرستید و ایشان را خواهید آورد و واگذار دو نفر
لاف مریدی ایشان میزنند و هر دو را خود ان گروه است که پس بیند و دولت دوست میفرستند کی چون بیخ از صندل
مرا اغوا نمودند و فریب دادند که آنچنان جوانی را که اسم مصلحت جسم و هم شیخ و دیگر دلاور لشکر هم بود از باد آورده
و کمال کسی ندارم که خدمت بر هر دو توانم کرد او را بزرگ میدانم که فرد آنکس می گفت و در این محبت چون از سلطان بیخ
پیش از عرض مخفیانه سعی لاهیجان اسم برادران او را که هم همراه او بودند میفرستند تفرقه در قسمت قبول نمود و آم بلیت آن
نام کاشته نیابد اگر بوده باشد و بلکه خون پدران و برادران بزرگ شده شنیده ام که تو ایشان را خوب نموده از
برای خاطر این همه جوانان ایشان را در دولت و خیر و سعادت و مصلحت تو هستیم شاید ان شاء الله تعالی خواهد
ایشان را بحضرت تو روانه نموده که با سعی و تلاش بسیار تو نمایند من عزیز دارم بالله ایشان در خدمت خیر که
در خدمت شاهزادها بوده باشند و اگر میدان را خیال بدی شما طرز رسانید تفعیت نامه مهجور گردانیده که شاید
در منصب خود تفقدهای پیش از پیش در باره ایشان خواهیم کردن نامه فرستادن رستم پادشاه بامیرک بیک
بکیلان نجیب زادگان اما چون نامه رستم پادشاه بگیلان رسید امیر خوشحال شده با نورچی که نامه را آورده بود گفت که من
از ایشان خبر ندارم شاید که در گیلان باشند من تفحص کنم تو چند روزی از رنج راه آسوده شو و او را آنجا نگاه داشت
خود آمده مجلس کرده یاران خود را با آن مخفی نگفت و طلبیده نامه را ایشان نموده حسن بیک لله و خلیفه گفت
گفتند اینجا اوند شد ما را چه میرسد که امیرک گفت که من خوشحال شدم که این قسم نامه نوشته شاید ما بهتر نوشته
باشد ایشان گفتند که او منتقم از خون شاهزادها بر قصد قتل محمد و صادق و رستم پادشاه زدوده یکراست
نوشته زنهار معتبر مشو و در جواب بنویس که ما را اطلاع نبود که آن دو عزیز از اوج جلال از برج کمال من چون
اعظم طالع نمودند که بخدمت تقدیم رسیده باشد و لیکن پادشاه قسم که فرزند سلطان حیدر ز دو حرم
دیعتوانم گفت که در گیلان هم باشند زیرا که اگر بگیلان آمده باشند نمیشود که مرا اعلام کنند پادشاه از من خاطر جمع

دارند که دشمنان ایشان را در نزد خود پناه داده و رضای او را نیز هم جواب چنین بنویس و این راز را پوشیده دار و چون
این سخن گفتند امیره کیا قبول نموده جواب نوشته او را مرخص کرده ایلچی قورچی را روانه نمود و چون به رستم پادشاه رسید
و خواندند گفتند البته امیره کیا خبری ندارد و آنچه گفته بودند همه دروغ بوده تا چون مدت چهار سال گذشت ابراهیم
کفشهای برادر حسب الامر قضیه را انگیزه و وعده را امید و علیخان سلطان ترکمانان بفرستند از برای رستم
پادشاه مراد نموده بکمن درجمی بر آن مادر و پدرم گفت تاج را از سر برمیدارم و طایفه ترکمانان را بر سر ملک دارم که
چه میدانند که من کیستم چون به سید کرف اسمعیل میرزا با کیا میر مصلحت دید که حقیقت باید که پیشتاره کرد اگر کلام
خدا را دهد بر و بیند بهدن شهزاده قبول کرد چون صورت بقرآن مجید کردند راه داد و او را با یکی
از جماعت کیسک ورستن چهار روزه که بی سبب از دو جلد روان کرد و خود بنی مانند و سلطان ابراهیم میرزا آمده و او را
در لاف صوفیان گلک بکر را آگاه کردند با رود بگرد رستم پادشاه را خبر دادند که فرزندان سلطان حیدر در گیلان اند لیکن
که امیره کیا خبر دارد و پس بار دیگر نامه نوشت و در نامه تهدید بسیار نمود که چرا دشمن مرا در گیلان نگاه داشته
اگر این مرتبه ایشان را نفرستادی در میان ما و تو باز دوستی قدیم برطرف شد و اگر کس نفرستم با سپاه بجهد
ناپایند و گیلان را بغور بزنند و قتل عام نمایند البته البته هر روز که بشنوم او را از خواب که در خون ایشان نزدیک
نباشی هر دو را از بنده بگذشت روانه کن که دیده انتظار در راه است چون نامه بکیا میر رسید با جماعت
خود مصلحت دید که رستم پادشاه قسم یاد نموده که اگر ایشان را نفرستی گیلان را قتل عام میکنم ایشان گفتند
بهتر آنست بیرون خود و قوم خویش بگذارند هر چند فکر میکنم که با پادشاه ایران برنمی آیم پس فکر کن
بحکم خود رفت و در این اندیشه که شهزاده را به رستم پادشاه چون بخواب رفت دید که برادرش نور پاک حضرت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام پیدا شده گفت ای کیا میر در چه فکری زنهار فرزندم این قسم ادا مکن که فرزند
درزودم سفیدند خواهی بود از هیبت این حرف بگود عزیزید و از آن لرزه از خواب بیدار شد برخواست که
اسمعیل میرزا آمد که دست و پای او را بوسید دید که حضرت امیرالمؤمنین از تقصیرش گذرد و شهزاده را
در عقب حرم خودش جا داده بود در نظر خوفش راجی داده بود و کنیزی چند در خدمت ایشان
تعیین نموده بود خواب دیدن شاه اسمعیل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و بستن زیر کمر آن حضرت باو
و چون در عقب در آمد دید که شهزاده بشستن تخم مکوید گوش بایستاده شنید که شهزاده میگوید قدت شوم
ای شیر یزدان که کفش که از رستم پادشاه رسیده و بخواهند مرا فردا بدست غلامان رستم پادشاه
سپارند و کفش قدت شوم وقت خروج من شده است چون کیا میر این سخن را شنید گفت ای فرزند دلبند ما

گفت ای شهزاده در خواب بودی بیدار شد و فرمود که چه میگفتی گفت منم فلان شهزاده در راه گفته فرمودم
عجب در این نصف شب کی بوده یا آمده که مرا گرفته بدست غلامان رستم پادشاه دهی گفت قربانت شوم
آن روز صبح و که این کیا میر است با من میگوید که با تو سخن میگفت هر چند نظر کردم در این خانه کسی نبود شاه زاده
گفت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در سخن بودم و آنچه شنیده بود گفت او گفت قربانت شوم حضرت نزد من
بوده و در عالم خواب سخن گفت که من گروه بسیار آمده ام که با تو شمشیر را میبندم تا بجنگ کنی شهزاده از اجلال
نموده روز دیگر امیره کیا آمده بجای داده خود نشست و در آن روز ایلچی رستم پادشاه در رسیده بود و
مرا برسان و بگو که دروغ است شما را رسیده از اولاد حسن پادشاه چه بدی بما رسیده که دشمنان ایشان را
با جای داده محافظت نمائیم که اگر بسیار سال دیگر هم بشود که ما یکی از اولاد سلطان حیدر را نمیشناسیم کسی که
و اینجا رفت بخدمت رستم پادشاه آنچه شنیده بود عرض کرد که دیگر باره یکی از قورچیان کیا میر آمده عرض نمود که
اولاد سلطان حیدر نزد کیا میر است و او خبر دارد و قاصد او نزد رستم پادشاه آمد فرمود که از قورچیان ترکمان سه نفر
نزد امیره کیا رفته اسمعیل میرزا و ابراهیم میرزا را گرفته بیاورند و اگر ایشان را نمیدهند بگویند الحاصل سه نفر
مرا التماس گفتند بقسم یکی از ترکمانان که از جماعت قورچی بود او را با این خدمت فرستاد و چون به لاهیجان رسید
و دو نفر دیگر به کیا میر رسید و نامه پادشاه را داده و چون مطالعه نمود نوشته بود که چرا مرا از خود رنجانیده اند فرزندان
حیدر را از گیلان روانه نکنی و اگر خود مرا نمی آورد که در گیلان پناه داده که کیا میر از خواندن نامه دلگیر شده گفت
شاید که در زمین گیلان باشند من تفحص کنم فرمود تا ایشان را کسی نفرستد و گفت کیا میر دلگیر شده بود و اندرون
آمد که این واقعه را به شهزاده عرض نمود و الحاصل سخن را بآن حضرت یک ساعت حکایت کرد و ابدال بیک که قورچی
بود شاه گرفتن شما و شهزاده کس فرستاده است ایشان گفتند از خدای عالم است خواب دیدن کیا میر
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را و تعلیم نمودن که شاه اسمعیل را در زنبیل بگذارد و در درخت بیاویزد و قسم بخورد که
در زمین گیلان نیستند ایشان آنکه چون شب دیگر باره کیا میر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در خواب دید که گفت
فرمود بعد از دو روز دیگر قاصدان سه کس پیاده به طلب ایشان و گوی که چند نفر از معتمدین نمودم که خانه بخانه رود جستجو کردند
سلطان حیدر را نیافتند در این ملک هستند اگر باور نداری قسم یاد نمایم که ایشان در زمین گیلان نیستند
لا علاج در میان درخت بلند چند کرد زنبیل پایه زنبیل شهزاده را در آن زنبیل نشانده و فرمود در جنگل فرستند
رستم پادشاه رسید مصحف که قسم دادند که ایشان در زمین گیلان نیستند او پیش از قسم با کردن شهزاده را
در زنبیل ... گذارد که قسم دروغ نباشد چون حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام او را چنین ارشاد فرموده روز دیگر

کیمیای بهار کاه خورد آمده قاسم بیک را طلبیده آنچه حضرت فرموده بود تحقیق کرده ایشان را روانه نمود چون بهار ده سال
از عمر آنحضرت بگذشته بود رخصت گرفته گفت می‌خواهم که خروج کنم گفتند که حالا وقت آن نیست یکسال دیگر بمانید تا دشمنان را
ببرد به پرکوه بسی بموضع رسیده آنحضرت توقف نمود چهارده سال از عمر مبارکش گذشت خبر آمد که سلطان که رستم بیک پسر درویش بود
پس صوفیان از سنح این خبر بسیار خوشحال گردیده گفتند شهر را رفتن آنکه خروج کنی ذکر فرمادن ده ده مجردان
خروج شاه اسمعیل و نظر کردن حضرت الله درشاه ... دو ... بستن و رخصت خروج دادن آنحضرت
چون در مملکت قسطنطنیه درویشی بود ده ده محمد نام از کرامت یافته آیینه نفس او چنان صیقل داده بود که نور معرفت
را از دل اطهر او را چون موج آب در روی دریا بجنبش با که سینه قریب به دو سه هزار مرید در خدمت او می‌بود و نیز داده
مریدان او درویشی را اراده زیارت مکه معظمه نموده از پیر رخصت طلبیده ده ده محمد رخصت بیرون داد چون از زیارت مکه فارغ
میشوی از راه زیارت عتبات عالیات گذر کرده از آنجا به اردبیل طلب پیر زاده را برسید چون روز اول که خلعت میرزا خواهد شد در آن
روز از اولاد شیخ صفی الدین جوهری را خروج باز ظاهر خواهد شد و سکه و خطبه بنام خود زده و خوانده باشد و در میدان تبریز آن شهریار
چوگان بازی خواهد کرد و مردی و مسلمانی بسیار بر سر غالب و آن اتفاق افتد هر که بر سر تاج خود بند کرده و این
زنگ اسیدی که در کرون هر که خودبند ... پس مرید ده ده محمد قبول نموده آن لباس اگرچه بیشتر از آن مکه معظمه روانه شد
چون متوجه شهر او شد در راه بسر به منزل رسیده در دار السلام بغداد از زیارت عتبات عالیات فارغ شده در دشت کرده کشف و کمر
ازو دیده اثری نمانده بود مدت سه روز بقوت حاصل و در دشت که در آن صحرا راه می‌رفت کار بر او تنگ کرده دید خیمه
تلان از کلام او بیرون آمده از تشنگی دل بر کنده و چون آفتاب برگرفت آهسته آهسته دید که از برابرش جوانی عالی
در راه و دو رسیده و گفت ای درویش برخیز که تا بار خانه نزدیک رسیده اند درویش جواب داد که قوت رفتن مرا نمانده است
پس دست آن درویش را گرفت چون دست درویش بدست آن جوان رسید قوت تمام در خود دید به اراده بر خواست
در جلو او متوجه شد چون یک قدم از آنجا بر آمده در اطراف نظر کرده دید خیمه‌ها که برکنده سبز و گلها و لاله در آن خیمه‌ها بر است
و خیمه‌های زربفت و اطلس بر پای کرده که گفت ای جوان صاحب این خیمه‌ها در صحرای مکه معظمه چه کسانند هر که ... شان
... این ... است ... این خوابگاه ... که گفت خواهی دانست که صاحب ... کنند درویش در جلو او
می آمد تا رسید بارگاه رفیع که ... زده برای سلطنت ... خیمه نظر در آورد دید تختی از زر ...
در بالای تخت آن کرسی ... سرور ... ده ده محمد سلام داده دست بر سینه نهاده تعظیم کرد درویش جواب
سلام برآمده ... طعامی آوردند که در تمام عمر خود مثل آن طعام ندیده بود و آب سردی ... نوشید که
از بوی خوش آن آب مست گردید چون از خوردن فارغ شد دید خیمه آمدند و سر را آوردند ... و درس ... کاسه

گوی و

موی سفید روی مبیش چشم و تاج سرخ بر سر گذاشته چون درویش را که شیخ سلام رساند اینک ده ده آنجوان گفت ای عم ... وقت
آن شد که خروج کنی گفت ای ... از حضرت شاه رسیده فرموده که پیش بیا او پیش شد کمرش را گرفته سر بر سر او از جا برداشت
بیا از برزمین کذاشت بدست مبارک خود کمرش را بست تاج را از سر خود برداشت بر سرش نهاد و کمر خنجری در کمر او بود
بر داشت و در پیش انداخت و گفت ای درویش آن ابلق در نکر بابی شخص که ده ده محمد فرموده است و پیش به ... تخت را
از علامات خود طلبیده بدست مبارک بر کمرش بست و فرمود که برو رخصت است فاتحه خواندند او را بر سر بان دو سه نفری
که او را آورده بودند چون او رفت مرا نیز رخصت داده بجانب خود ساخت رو کرد که برسیم بقافله برسان و او را از درویش
آورد و گفت آن قافله است که از او جدا مانده بودی پس چون درویش قافله را دید گفت ای جوان تو نیز رخصت بده تا قسم
ببینم که ... وزرا که بودند آنجوان چه کس بود گفت ای درویش نمیدانستی که آنشهریار حضرت صاحب الزمان بود و آن جوان
فرزند صاحب الامر شنیده شده است و گفت مرا برگردان تا یکبار دیگر به ... حضرت برسم و چیزی از آنحضرت طلب نمایم
بلکه در خدمت آنشهریار باشم گفت این سوال نمیشود و ملایمت مرتبه اول تحقیق شود در آن خواستن و یکبار دیگر دیدن
ممکن نمیشود و هرچه که خواهی تحقیق کن که حضرت صاحب الامر را به ... درویش رفت که برگردد دیگر بیاید رو
بر فراز پشته بر آمد هرچند نگاه کرد علامات آن گلشن و سراپرده و غیره را ندید آه از نهاد درویش برآمد دید که
قافله دور شده لاعلاج خود را به قافله رسانید و بعد از این ... خواهد شد که در چه وقت آن حضرت
آنشهریار خواهد رسید خروج حضرت شاه اسمعیل در گیلان و بیرون رفتن با هفت نفر صوفیان که
همراه بودند اما حالات آنشهریار زمان آنکه چون حضرت صاحب الامر کمرش را بست از پیش گیلان
رخصت خروج گرفته با هفت نفر صوفی پاک اعتقاد از گیلان بیرون آمدند چون به طارم رسید از مریدان درویش که قبل از این
گذشته بودند فرستاده بودند که خود را بگیلان برسانند که وقت خروج است هفت نفر در راه برخوردند و در روز
پنج نفر و ده نفر از ایشان می‌رسیدند تا آنکه بولایت طارم که قصد ... سیصد نفر شد و حسین سلطان ترکمان که حاکم طارم بود خبر دار
گرده قصد نمود از ترکمانان بر داشته از طارم عازم جنگ حضرت شاه اسمعیل بهادرخان گردید و چهار فرسخی طارم رسید
که یکشب ... رسید آنحضرت قران خبر از آمدن او دادند ... آنحضرت پیش نقر دیگر پیش لشکر در فرستادند و دید که از
برابرش گروه شد و حسین سلطان رسید حسین بیک لله گفت قبلا ... هادی ... ما دو نفر ... و بر ... خود را بجانب خود
خود برسانیم که علاج این جماعت توانیم کرد شهریار گفت در اول خروج ما از سپاه و دشمن فرار از نام بغال بداست
خدای تعالی امداد خواهد کرد و دشمنان را شکست و نصرت خواهد داد لاعلاج صوفیان صف کشیده عقب شهریار گرفته
در برابر مقصود ... سلطان ... حسین بیک ... که ... چون پیش آید و احوال بپرسید

شاه فرمود که برو حسین بیگ را بگو که منم اسمعیل میرزا اگر تو پیر و مرشد من هستی نماز را که فوت شد مرتبه میکردم و الحال مسکین
خوش بنشسته طارم رفته خبر داد او رسیده بی شکر کرده گفت همین که تهیه الحال بر مد کرده است که این پسر شاه کجا میگریزد ازین
این کیف و صف کشیده در برابر ملک که آمدند یکی از لشکریان گفت برو این پسر را گرفته بیاور برادرش حسین بیگ سلطان
اسب از عقب برانگیخت حسین بیگ لله از شاه خجالت کشیده به میدان آمد بعد از گفتگوی بسیار او را بقتل آورده آه از نهاد ایشان برآمد
و سپاهیان گفت یکدیگر را به صوفیان از عقب میرسند که رد نمود آن یکصد کس و دو سه هزار کس از شاه همچنین
صاحب الامر از قلعه بیرون آورده خود را بر آن گله زده و بهر کس که میرسید یک ضرب حیدری از پای درآورد و
غیرت نمودی در آن شهر را در میان داشتند و عقب سر هر او میشد که بهر یار خود در آن حسین
سلطان و میرزا که او نصیحت نمود و او قبول نکرد و بر قفس که خود را بدو گذاشتند و در آن شب آن حصار
و سی کس رسیده خود را بر آن ترکمانان زدند چنانچه بسیاری کشتند و تتمه که مانده بود هر کدام که اینجا کشته شدند
ملازم گشته و تتمه را که منظور بودند هر کدام که تتمه را به قتل آوردند و در بیست نفر
گرفتار شدند هر کدام نوکر شدند و بعد ازین لامحصور شدند چون طارم را گرفتند
متوجه خلخال شدند و خلخال را نیز صاحب الامر متوقف در آنجا شدند و هزار و پانصد کس بهم رسانیدند
متوجه دار الارشاد شدند در محل شندان خبر رسید که شیخ از گیلان خروج کرده است و طارم و خلخال را
مسخر نموده فرموده ترکمانان خود اگر صوفیان شاه همه کشته شوند
که او خروج کرده است مردم از پیش چنانچه ترکمانان بیرون رفت
و اینچنان کرد که مردم در آن برادرم اسمعیل را که فردا در قرا آمده می آید
امروز یا فردا و آن روز خود را راه
گرفته سلطان و مریدان او خبر کنند از جماعت صوفیان سلطان
بوده ترکمانان از حسینی سلطان
برادر حسین بیگ لله سلطان اسمعیل از خبردار شدن
ترکمانان خبر نموده اعظم فرزندم آمدن را
زیرا که از مریدان
تا مریدان صوفیان
سلطان فرزندم ترکمانان

بیرون رفته او نیز بیرون آمده خود را وقت نجات به قرا او ده رسانیده برادر آمدن هزار
ترکمانان بر سر او خبردار حسین بیگ لله شاه حال فرمود چه باید کرد
گفتند حق بطرف شاه است اسمال شاه فرمود که هر که خروج
همراه باشم چرا باید حسین بیگ لله خروج
بار ... اگر ... صوفیان پدرم که در
اردبیل خبردار حسین بیگ لله فرمود
که تمام صوفیان هزار نفر
و راه دریای وقت طلوع
کرده کوچ کرده ترکمانان رسیدند قزلباش راه
مسکنی چون طارم طارم قشلاق کردند
ذکر مجملی از احوال رستم پادشاه چون رستم پادشاه ترکمانان
نام بود امرای ترکمانان او را پادشاه کردند ابراهیم سلطان
سر بغداد قراقوینلو
بعضی اگر هر کدام رستم قبول نموده
آمدند هر کدام
پادشاه کردند الوند میرزا برادرش یوسف میرزا
برخواسته ترکمانان آق قوینلو
با دیگر رسید چون برای خود
ایستاده پادشاه برادرم
که چون پادشاه
دو جلب
پادشاه گشتند و الوند پادشاه
که حال
از جماعه آق قوینلو

پادشاه بیگلر اورا بر در شیخ شد و روانه بارگاه شدند از این جنگ برادر پاره پاره بالا رای‌های شکم اختیار الوند شد هنر فرموده بود که
آن زن غاله را پیدا ورید که تیر بر سر قسمت برادر دیگر بود که دیدار در بارگاه غوغا برخاست پرسید که چه بود شرح حال گفتند
او خود پیش جنگ کرده بود که اگر برادر دیگر پیدا آید ترکمانان را اعلام کنم بر سر او چنانچه شد و قریب بغداد گیس از ایشان
آق قوینلو را در رهنمود داشت چون دید که مردم قراقوینلو بشوره گیس می‌آیند فرمود و زینهار گاه را اگر خشنود گیس
فرستاد که در نفس از ایشان سفیدان قراقوینلو چنانچه دو دو پیش باشند ده چنگیس و عوض رنگ رسم برای فرار شد
چون سر کردگان قراقوینلو آمدند پیش الوند پادشاه او گفت یاران لشکرش جمله او را بدر بابان گفتند که جعفر او
از اولاد حسن پادشاه او برادر ما نداریم هرکه و کلید بگریز اشتم فردا پادشاهی سلطنت ولاد شیخ صفی را نقل خواهد بایست اگه گفتند
چه سبب بد کرد الوند شاه گفت داد برادرم الکا را برادر و مسکینم و منی بزرگتر از ادم جای پدر از من بشد و او بر دو
بیشتر از پادشاهی گفت شده تمام فارس و یزد و کرمان و اصفهان قسم قزوین و همدان از او باشد لا اصفهان دیگر ازان
و فراغ و اران و دیار بکر از آن من باشد امرای ترکمان این حرف را قبول نمودند و این دو برادر عظیم ترش نمودند
و فرمودند که سفره بیاورند چون سفره آوردند آن دو برادر بریان را نخوردند و گفتند مرغ است که کی کشته و که خورده حکم
خواجه حافظ شیرازی نیز فرماید   الهی الهی که کفته که و که اند و خفته بود   و سلطان مراد رفت با سپاه فارس که او را خبر
خبر آوردند که تجهیز الوند شاه که شاه اسمعیل خروج کرده آمده بوده است بقراوزه حوالی اردبیل چون سلطان علی میرزا
رفته فرار نموده گویا به گیلان رفته دیگر باره خود را پنهان کرده داشتند پادشاه خوشحال شده خلعت از برای علی میرزا
سلطان فرستاد و همه را بایش ازکرده بود فرموده که از اطراف و جوانب لشکر در زمین جمع شوند قشلاق
شاهزاده یگانه شاه اسمعیل بهادرخان در طارم و در اول بهار حاضر اردو سپهسالار شدند آنحضرت   والد
چون پادشاه والا جاه شاه اسمعیل در موسم زمستان در طارم قشلاق نمود در اول نوروز سوار شده خود یکی خبر از دین روان
کرده و علی میرزا سلطان در کنج خانه خود در خواب بود در صبح بود که شاه والا جاه خبر از دیگر دیده در رفت
ترکمانان گریخته چون مردم اردو بشنیدند که شاه داخل اردبیل شد ترکمانان را طعمه نهنگ شمشیر آبدار ساختند
و خواجه علی میرزا سلطان در میان گرفته دو هزار ترکمان در خانه خود حصاری چون آفتاب سر زد یازده هزار
صوفی در شاه جمع کردند و علی میرزا سلطان دست بسته آوردند چون حشم شاه
برادر و گفت ای حسینی سلطان تو بسیار از خود مسکن بشر ملک و الی الله گوشه آن سلطنت قبول نکرده
شاه فرمود از هر خانه یک نفر همه آوردند و هرکس که کلمه شهادت گفت شاه او را ملازم می‌شود و هرکس که نمی‌گفت
او را نفس سوزان می‌آمد خشنود شد و بعد از آن که فتح الله و برادر را وارد شد خبر ارکس ابراهیم شنیده بی فرمان که

راهی شد و خدمت میرزا گیس اورا و از برای گذاشته که تقسیم اموال برادر شده شوند ذکر احوال علاء الدوله بایندری
و قصد خدعه نمودن و کشته شدن بدست صاحب قرانی   چون حضرت صاحب قران بر ولایت گیس
گفتند از اولاد میرزا جهانشاه پادشاه زاده می‌آید بایست هزار خانه این ترکمان و خون انقضا نظام ایشان این
سلطان حسین بارانی است و هر سال ترقوات بسیار پادشاه ایران میداد و تهیه لشکر میزاد خروج داد
اکا سلطان حسین بارانی چون شنید که شاه اسمعیل خروج کرده است و کار بانجا می‌آید گفت مرا چرا گفتند
که خروج کنم بزرگان گفتند اکنون شما را می‌باید که با ایلچیان در آمده او را اصلاح کنی چون او کشته شود
بعد از آن تو خروج کنی گفت پیش پدر را گفتند شما را میباید که استقبال کرده او را فریب داده نقطه
داده طلبیده زهر در راه کشی کرده مردی گیس الفت کنید چنانچه سلطان حسین داد و فرستاده
بکولا آن ولایت آمد سلطان حسین بارانی و مردم استقبال کردند و خود تنها در حوالی ...
چون شاه زاده همراه بیاوردند شاه را بوسید و گفت ... هزار رضت ... بود که دیده ... روزه داده ام
الحمد لله که عطف فرموده بمطلوب آمده دوازده هزار گیس دارم همه را بسیار داده در همراه می‌آیم و میروم
ملک ... و الوند شاه در اصلاح کرده تو را پادشاه کنم و خود کمر خدمت بسته ... شاه بسیار خوشحال کرده او را
در برگرفت و فرود آمدند او شاه گفت که چون شاه از رنج راه با قوت است باید که فردا شاه را اعلامت خواهم کرد
و شاه تجمیع دولت فته روز دیگر امرای شاه را طلبیده گفت ضیافت مبارک شاه را امید دارم به قسم که تماشا میکند
و شکوه نمیکند تو ایشان را بنام شاه با وتعلیم دادند روز دیگر شاه با امرای خود گفت که شما برویم با او صحبت دارم
و قصد او این است که ... و اگر ... عشق ... که ... خبر او طور
او شنیده نمی‌خواهم اوگفتند خدمت داریم آن نفر آمده ... سلطان حسین نشسته و ازگرفت ... حضرت
ولد پدران ... شاه ... بود که ... نمی‌آمد سلطان حسین
بارانی ... فرمود که آنحضرت تشریف بیاورند چون فرستاده سلطان حسین آمد در آن وقت مرشد کامل
در خواب بود او را گفتند پیش شاه رسید و بعد آنحضرت در خواب دید که از ... حضرت امیرالمومنین علی
رسید شده فرمودند که ... سلطان حسین هر ... کرده ... برادران تو را بیای
ملا آورده ... کن شاه چون ... سلطان حسین بارانی ... شد
فرستاده که تشریف ... سلطان حسین ... بگو که امروز ... است
انشاء الله فردا ... آید فرستاده برگردید و پیغام آنحضرت را به سلطان حسین در دل خود گفت فردا کار

رهنمائیم چون عرض شد یاران را رخصت داد ایشان آمده نزد شاه گفتند این نمودیم خواستیم که نزد هر کور باشد
و حضرت نبی گفت ایشان گفتند اینجا رفته نیروی صدق از نفس انبوه نشنیدیم پس کوچ کرده راه فراه اغرا
پیش گرفته به رود رفتند چون قباب سر زده خبر بردند که پادشاه رفته است گفت منی که گذارم که او بدر رود فرمود که
هشت هزار کس هر کدام که اسب خوب داشتند سوار شده در عقب شاه که نشسته دخو در رسیدند بکنار
رود ارس دیدند که شاه به سیصد کس فرود آمده اند و وقت زوال است شاه فرمود که قزلباش سوار شوند و سر
بر سپاه سلطان حسین بار ابر گرفتند و سلطان حسین چون تحمل را ندید پشیمان شده کاش صلح جنگ و گریز

محاربه خاقان صاحبقران با سلطانین برادر و کشته شدن او

بعد از کر و فر بسیار کسی بسیار از سپاه آن
معارضه هراول میدان جنگ مشغول کشتن و کوشش دیده فرصت غنیمت دانسته راه فرار پیش گرفت خواست که بدر رود
شاه اسمعیل سر در عقب او نهاده دو فرسنگ در عقب او تاخت و سلطان حسین از تیغ شاه خوف کرده خود را
به دریا انداخت که شاه رسید چنان بر فرقش زد که تا به صدر زین بدو نیمه ساخت سر او را با شمشیر بریده
در آن وقت حلو چی اوغلی از عقب شاه آمد که شاه سر او را بریده می آید تحسین بسیار نموده سر او را بر نیزه کرده
آمدند و دیدند که شکست بر سپاه افتاده چهار هزار سر بریده و دو هزار کس زنده گرفتار گردیده اند و شاه مال و اسباب
و خزینه را تصرف نموده با تمام به سپاه بخشیدند و از آنجا عازم شروان شدند آن فتح نامه به رسید که قاضی اسکندر
شان بدان مضمون بود که سلطان حسین برادر را تعاقب نموده است فرمود که لشکر روانه نمایند سر او
جدا کرده شاه اسمعیل جسر بسته شاه فرمود که قرا پیری بیگ برود با دو هزار کس و جسر بسته شاه از عقب
بیاید چون قرا پیری بیگ آمد و دید که لشکر شروان کنار آب را گرفته اند دانست که جسر بستن آن مشکل است شاه را
آگاه کرد شاه به سپاه آمده خود را به آب زد و دریا به توفیق الله تعالی یک کس را آب نبرد و عبور نمود و شکست
بر سپاه فرخ یسار افتاد خبر آوردند که شاه از آب گذشت پس فرمود که هشت هزار کس بشوند و خود هم از شماخی
بیرون آمده راه قلعه را پیش گرفته رفتند آن شب شاه به سر فرخ رسیده خزینه خود را فرستاده بقلعه گلستان
با غلامان خود که با حرم بیرند ایشان حرم را با خزینه بقلعه کوه البرز بردند و شاه آمده شماخی را گرفته خبر معلوم کرد
حقیقت را معلوم کردند شاه قرا پیری بیگ را فرستاد که بقلعه گلستان با چهار هزار کس چون پای قلعه رسید طرفه
قلعه دید دانست که گرفتن این بسیار مشکل است نوشت که پای قلعه کس فرستاده که شاه هم اخبار شدند چون بقلعه اندر شاه
رسیده بر خواست پای قلعه آمده فرمود نامه نوشتند که خبر و غلامان که سپاه و قلعه با همه تمامان دارم غلامان شاه قبول
نکردند پس امیر خان بیگ ترس از آن روزی که غضب شاه بر سر ایشان نازل شود و با نوشته ها شدند و با توپخانه و

کنند غلام را از این سخن بد آمد فرمود که نقیب را بگیرید بکشیم امیر خان که برده خون امیر گشته شد فرمود که علما
کاری کرده ام تا ما نیستیم فرمود او را از بالای قلعه به زیر انداخت و آنکه شد چون شاه عالی رتبه بود که از جای جسته کوه آن
و روی قلعه نهاد و قزلباش بر پیش تاخته بردند بعد از کوشش جنگ بسیار قلعه را گرفته غلامان کشته شد و زن و فرزند آنان
و اسباب را قزلباش داده بر کرده و دیوار را شکسته را از پیش گرفته بدر رفتند و از آن جا خبر الوند رسید که شاه با سپاه
سلطان حسین با مانع گشته گرفتن شروان رفت آن از نهاد و الوند رفت و برآمد فرمود به سپه جمعیت و سی هزار
کس سی هزار سپاه و دو انگردید چون شاه بکنار رودی که او رسید خبر آوردند که پادشاه آمد جنگ شاه فرمود که
که اسب جنگ او خوب گفتند و از آنجا سلطان گفت که مردم جنگ شاه همین تو یاری کنی خود و فرار کنید دو هزار
بر دوش اینجا جنگ را درست

فرستادن شاه اسمعیل قرا پیری بیگ را بجنگ عثمان سلطان و کشته شدن او

از طرف خبر شاه آمد که عثمان سلطان می آید و قزلباش بعرض رسانیدند که چون الوند پادشاه سردار تعیین کرده
فرستاده است شما نیز چه که سرداری تعیین نموده بجنگ او بفرستید و اگر او خود برود خوب است پس قرا پیری بیگ
قاجار را اراده جنگ کرده شاه فرمود که تو سپاهی و درخت تو باشی دیگری برود و قبول نکرد و گفت منی شوم از آن
من است که در این مرا به سر لشکر نفرستاد انجو خود گوسفند شاه بیدار نشد و شاه بر سر ایشان سر ایشان آورده مقبول نموده
فرمود که لشکر چه کس حلو چی اوغلی با تو همراه باشد و پنج هزار کس بجنگ استقبال سپاه ترکمان روانه شدند چون آن
دو سپاه به هم رسیدند عثمان سلطان صف سپاه آراست و فرزند خود را گرفته هزار کس را به سرداری او در عقب سپاه
قزلباش دفعی بیرون می آید که ضبط دریای خیل ایشان بکنند و قزلباش اراده میدان نموده باشند و بعد از آن
عثمان سلطان با هزار کس با هر دو دسته بر روی دشت میدان را اختیار شد از طرف قرا پیری بیگ حلو چی اوغلی
گفت بشمشیر زنند تو زنی هم من بسپاهی خود بسر کردن خود و جنگ شروع چون اول جنگ است با ترکمان چه کمان
ندارم که او را بیخ کنم گفت که تیر و سپاهی از عقب گذارند من خود بمیدان میروم حلو چی اوغلی گفت ای برادر تو هم وصال
عسکر داری من در اول عمر چگونه فرار کنم هر چند اسکاچ نمود قرا پیری بیگ قبول نکرد و گفت منی میروم و یقین میدانم
که سپاه ترکمان از عقب ما می آیند تو بپای علم با دو هزار کس باشی بهزار کس سر از عثمان سلطان را گیرم حلو چی اوغلی
قبول نموده چون روانه میدان گردید هر دو سپاه به هم رسیدند جنگ در گرفت که از عقب گردش و عثمان سلطان با هزار کس نمودار
شد حلو چی اوغلی از جای در آمده خود را با هزار کس زده و در حمله اول دو هزار کس را کشت که انه خسته و در میان
گیر و دار چشم حلو چی اوغلی بر سر عثمان سلطان افتاد و سر در پی او نهاده او را در عقب بر زمین نهاده و چون نمودار شد که او را بی
کرده و بر کرد و در میدان بدر رفت حلو چی اوغلی سر در عقب او نهاده در میان جنگ چشم قرا پیری بیگ بر حلو چی اوغلی افتاد و

که سر در دنبال کمان نهاده کفش بیفتد زنند عجب از تو که سخن ما را شنودی چرا از پای علم آمدی نه علم را بجز سر دوم
کفهای پدر تو فرستی خدا کار خود درشتم همین جوان که فرق نموده بشنیدم کس زعقب درآمده ده هزار کس او را از پای
درآورده دوم و سر عقب او نهاده همچو اسیم او را نیز از پای درآرم و علم را همراه آورده‌ام چون چشم قرابیک بر علم افتاد
او را دعا کرد و در آن عثمان سلطان رسیده سر او بر قرابیک گرفته گفت ای پدر این همه فرشته تو را همراه رسیده بیابی
سلطنت الوند شاه هم و ملک او قرار نیم کفهای پدر تو فرستی اگر راست بگویی تو با سلطنت رسانیده سلطنت و سعید درگاه
حیرت او خشک کرده کف بسیار به او بود از پی غنیمت شد از پیش برزه و دو چیره از آن رسیده غرور شد که در این
از طرف پسر عثمان سلطان پیر شده از عقب قرابیک در آمده نیزه بر پهلوی وی زده که شتاب از پهلوی دیگر
از طرف ایشان شیخ ... به آن گرفتن زده از ترک درافتاده مستورات سرکشی با برادر قزلباش کشیده جمیع چرا در
در میان جنگ گاه در آمده رسیده خود دیگر دیده و به هر کس که ببر رسید از پای در می آورد که جمعی از ایشان خود را بر تن رسید
که قرابیک خوار داده دیوانش شده بیمار شده که سر او در کنار گرفته او هنوز رمقی داشت دیده گشوده حیرت او
دیده و کفی به غیر از او را با مردی این پدر کشته دیدم هم که چون مرا از این درد بحلال نکو از کفت و داد
و شهید خود را در میان کشته‌ها انداخت و خود را بر عثمان سلطان رسیده او نیز آورده و سر او را بر داشته بخدمت قرابیک
آورده کفهای پدر بجنگ فرستم و کشتن عثمان سلطان کف بر وی که خدای عالم تو را فرستی دیده او آمده عثمان سلطان را نیز از
پای درآورده سر او را دیده بزرگ دیده چون قرابیک سر او را دید خوشحال گردیده کف ای فرزند من
را امر شده که حل بنما و بگوی که آرزوی دیدار تو داشتم چه گفته شد مرا از خاطر فراموش مکن و شفقت را توام در یافت
مدارکه مرا بر شمشیر خود رسیدم این کفت و جان بحق تسلیم نمود و لشکر به سپاه ترکمان خواجه و حسین چرا او رفع
کف ایشان را زده گفتند برده همه را چون قرابیک کشته شد و از آن ده هزار کس چهار هزار کس کشته شد باقی فرار نمودند
به در رفتند و خیمه و خرگاه و هر جایی که داشتند بخدمت الوند شاه بخیه رواند شد و از آن جمله حسین چرا او بخدمت آمد
ایشان را بر داشته روانه خدمت شاه شدند چون خبر فوت قرابیک به شاه رسید گریان کردیده افسوس
بسیار خورد و فرمود استقبال نعش قرابیک کردند و امرای عظیم الشان و وزیر نعش او را آوردند و شاه نیز خود
نیز در نعش او را آمده فرمود نعش او را با نوکرانش بردند و در برابر سلطان حیدر دفن کردند و از آن جا باز شده دیگر شد
فرمود که کوچ کردند و الوند پادشاه از طرف کشته شدن عثمان سلطان و پسرش گریان گردیده او نیز فرمود کوچ کردند
چون به منزل آمدند خبر رسید که شاه اسمعیل در میان دو فرسخی فرود آمده روز دیگر که میر اعظم نیمروز به آن
از مشرق سر زده آن دو دریای لشکر در برابر یکدیگر فرود آمدند نامه نوشتن الوند شاه بسوی شاه اسمعیل از روی ...

اما چون الوند پادشاه شوکت شاه را ملاحظه نمود و فرمود نامه نوشته بخدمت شاه دوران مرجوع کردند که مکتوب شاه اسمعیل ...
که حکومت خدا چنان بوده که قدم از حد که خروج گذاری و همراه تو از فرزندزادگان حسن پادشاه باشی چرا
منافقت تو نکو شمردم و در روش خویشی داشتنی این بیت که مایه برکت و رستگاری روی آن آگاه نمودم و مرا با تو جنگ و خلاف
نیست چون شنیدم که پدران ما و جد خود را قتل و فرع و نهب و غارت آورده و شاه شیروان را کشتی و مرا نیز همراه آن کرده
نیز جنگیدم و بر کرد و شیروان برده و بگو حکومت تو لایت مشغول باشی و به هر طرف که تو خواهی برو والا به جنگ بیا جنگ ...
نزاع و ضرر و شور از زر و لشکر هر قدر خواهی از برای تو بدهم و بفرستم چون تو بیگانه نیستی و خروج تو راضی
شدیم به نهار که این همه رجال و خلق منم کنم چون صلح بهتر از جنگ است لهذا این همه مبالغه نمودیم والا فردا آماده ایم
که پای صلح پیش گذاری با نیز با سی هزار کس در برابر ایستاده و دایم و آنچه از قضای الهی مقدر است بگیرم چون مکتوب
رسید مطالعه نمود کفت در جواب نامه بنویسید مضمون آنکه معلوم الوند پادشاه باشد که از اولاد حسین
با اولاد شیخ صفی به اندازه و همه وقت ایستاده با وجود این همه از زمان مرتضی جد من پدر و مادر که شاه مراد ...
و جهانداری بنیت منظور ایشان است که دین آبا و اجداد خود حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین را رواج دهم
تا جهان را فتنه بکنم و در راه دین حسین شمشیر زنم که حق بر مرکز خود قرار گیرد و تو نیز باید که از روی صدق
و اعتقاد و درستی دست بر دامن حضرات زده لعنت بر ابابکر و عمر و عثمان کرده علی ولی الله جاری کرده تا به سعادت باشد
به استقلال باشی و هر جای که در این ملک کرم سکه و خطبه به نام تو نمایم و زینت زمان بزرگ خود و این جا ... در آن
نوشته و اگر این سخن را قبول کنی در دنیا خوش باشد و خون بادر ملک و خود در آنجا هم تو بدهم به سردیش که خواستی
به آن اسلام کن چون نامه شاه به الوند پادشاه رسید در جواب گفت که من هرگز این کار نکنم آنچه از وقت شیخ است مرا منع
می آید کشید پس از آن دو سپاه از جای درآمدند چون صفوف دو سپاه آراسته شد حسین چرا او نیز با آن مرد
گرد و گفت اگر عبدالله جنگ بنمود که از عظم بطول می انجامد خود و نیز خود شد و از یکی فرصت بسیار دید و قتال
و عبدالله سپاهی زنجیت مدد کرده شکست بر سپاه الوند پادشاه و جمعی از آن سپاهیان در آن روز در معرکه جنگ کشته
شدند شاه اسمعیل بعد از فتح خود به سر آن تخم رسیده علم را با علمدار قسم کرده احوال پادشاه را پرسید
گفتند چون رایات نصرت آیات شاهی بر فراز آن هنگامه پیدا شده رو به فرار نهاده و بدر رفت چون ترکمان
دیدند که علم قسم شده راه فرار پیش گرفته متوجه گنجه شدند شاه اسمعیل آمده خیمه و سراپرده الوند پادشاه را
صاحب شده به فرار کرده سرها را آورده از رای امرای سپاه را دیده به تعاقب مامور شده سر
دنبال الوند پادشاه نهادند و الوند در گنجه بود در فکر بود که آیا چه کند و کجا برود که آخر فکر شب بانجا رسید

که بر دو دیار بکر و آذربایجان و از جمله بهمان که تخت علاء الدوله ذو القدر و از آنجا راه از جمله را در پیش گرفته
به رفت روز دیگر شاه داخل گنجه شد گنجه را به امرای قزلباش سپرده راه تبریز در پیش گرفته با لشکر روانه شد
چون به حضرت شاه خبر تبریز رسید مردم تبریز استقبال نموده در هر قدم که میگذشت طبقهای زر بر سرش نثار
میکردند و آنحضرت را آوردند بتخت حسن پادشاه و الوند میرزا پسر حسن پادشاه را آوردند در ساعت سعید در شهر تبریز بر تخت قرار گرفت

ذکر سکه و خطبه خواندن شاه اسمعیل چون در شهر تبریز بر تخت پادشاهی قرار گرفت خزانه الوند پادشاه را تمام بقزلباش
داد و امر فرمودند که از بامداد نوبت ... سیصد هزار خلق در تبریز است و دو حصه آن همه سنی اند و از حضرت پادشاه تا حال
این خطبه را کسی بر علا نخوانده و میترسیم که مردم بگویند که پادشاه شیعه نمیخواهیم و نعوذ بالله اگر رعیت برگردد
پس تدبیر درین باب باید کرد شاه فرمود که مرا بدین کار داشته اند و خدای عالم و حضرات معصومین همراه منند و من
از هیچکس باک ندارم بتوفیق الله تعالی اگر رعیت حرفی بگویند شمشیر میکشم و یک کس را زنده نمیگذارم روز جمعه خود
بمردم و خطبه اثنی عشریه مقرر میدارم ... بگویند ... شاه جهان دالله درین فکر بود زیرا که میدانست که
قزلباش راست میگویند چون شب بخواب رفت بدو نور پاک حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه از برادرش
نمودار گردید و فرمود ای فرزند دغدغه بخود راه مده روز جمعه میفرمائی که تمام قزلباش یراق پوشیده در مسجد
حاضر شوند و رعیت را در میان بگیرند و خطبه خواندن اگر رعیت خواهند که حرکتی کنند قزلباش
رفته در میان گرفته بکشند و بدان تدبیر ما که خطبه بخوانند شهر را از خوارج پاک سازند فرمودند که
حسین بیگ لله زاده دیگر ... و الیاس بیگ حلوا چی اوغلی با سایر امرای قزلباش آمده شرح خواب
بیان فرمودند ایشان گفتند که حقا که بدون چنین تعلیم میسر نمی شد روز جمعه شاه دالله به مسجد جمعه
تبریز رفته که مولانا احمد اردبیلی که یکی از اهل بر گشته بود بر سر منبر رفته و شاه خود بر فراز منبر برآمده تیغ صاحب الزمان
علیه السلام را برهنه نموده **خواندند خطبه اثنی عشریه در مسجد جامع تبریز بفرمان خاقان سلطان شاه اسمعیل صاحب**
قران اعظم چون خطیب بنام ائمه معصومین رسید و چون خطبه خوانده شد غلغله از مردم برخواست و جماعتی
از مردم سنگ باری ... بجای آوردند و جمعی دیگر منتظر بودند که از جا حرکت کنند که از هر طرف جوانان
قزلباش ایشان را فرو گرفتند چون خطبه خوانده شد حضرت شاه فرمودند که تولا کنند آن جماعت آواز
بلند تولا نمودند و آن جماعت دیگر دیدند که قزلباش شمشیرها در دست میگفتند هر کدام نمی گویند
کشته میشوند از ترس جان لعن بر عمر و ابابکر و عثمان خطاب کردند و بعد از آن ... و اتباع ایشان نمودند شاه
امر نمودند که تبرائیان با تبرهای بزرگ در دست در جلو میرفتند و تبرا میکردند چون به دولت قرار گرفت

رنجی از سلطنت قرار گرفت فرمود که مهمات بوشیده با طراف و جوانب الکه هر کدام که حاجت نمودند حکام جواب بفرستند
دو تمه و دیگر فرار نموده به در رفتند بیگ ... رستم ... مراد و محمدی بطرف قرجه داغ ... بودند
اما چون شاه در تبریز قرار گرفت فرمود نامه نوشتند بیگ ... رستم ... و سلطان مراد و تاج و خلعت فرستاد که ...
مرد مراد من همه ایم ... خود بشما را با تو کار ... و سکه بنام ما بزنند و ما برادر بزرگ خود ... سلطان
مراد چون شنید که شاه او را سلطان داده است استقبال نموده خلعت را پوشیده فرمود که سکه بنام نامی شاه اسمعیل بهادر خان
زدند **فرار نمودن الوند پادشاه در شهر تبریز و علاء الدوله ذو القدر** چون قبل ازین مذکور شد که چون الوند
پادشاه شکست خورده با ده هزار ترکمان بسی ... بدیار بکر رفت ... علاء الدوله چون ... و ... رسید
استقبال کرد و چون الوند پادشاه و جمیع الکه او ... طرف ... دید که هشتاد هزار ... که ... علاء الدوله ... که چون سلیمان بیگ ... علاء الدوله ... آمده بود ... حسن پادشاه ...
آن پادشاه ... اختیار کرده ... نموده بود که او را ... بیست ... از آن ... و از آن ... فرستاده
و طایفه ذو القدر را ... و داد و ایشان ... خوب سلوک نموده همه را از خود راضی ... بدین منوال
بود رفته رفته کار او بالا گرفته کار او ... رسید چون او فوت شد یعقوب ... شد که ... علاء الدوله
حاکم آنجا گردید ... که پادشاه الوند ... دید ... و ... حکم ... میداد
و چنین شد که از قیصر روم ... و از ... پادشاه ... که چون ... پادشاه روم
از ... و ... مردم ... آمد و ... که خود نوشته بود ... تا
میداد ... و ... و ... نوشته بود که معلوم علاء الدوله پادشاه ذو القدر
باشد که شنیده ام که ... هشتاد هزار ... از ... تو ... اگر ... کرده
تو از ... هشتاد هزار کس ... این ... و ... برای آن ... برای تو ...
من با سپاه خود ... می آیم ... که قیصر را از میان بردارم ... فرستاده شد ... که ...
قبول ... چون ... پیشکش ... بیست هزار ... از ... پادشاه ...
از ... و ... هزار کس ... از ... و ... علاء الدوله ... فامه را ...
و ... بر ... که ... پادشاه ... اگر ... قیصر ...
اگر مرا احتیاج ... داده برادر ... سلطان روم ... تو ... تو را
قبول ... که ... قبول نمودم ... و ... ایلچی ... کرده ... این خبر ... مرد

واو هر ساله باج و خراج میفرستاد که بیحق قاینبا قیصر جنگ میکنند و داری پادشاه روم میکنند و چون ابجر قاینبا می آمد و همه را سپرده
قرب سی هزار سال از آن تومن عظیم آمد شان به جنگ رفت و حتذیر و حقر و کرج میکرد و چون از همت دل جنبش پادشاه
خبر به او رسیده بود که پیش علاء الدوله فرمود استقبال الوند پادشاه نمودند بجوار بارگاه رسید پسران او آمده او را
بمجلس در آوردند و چشم الوند پادشاه بر بالای تخت بر پادشاه افتاد و که ایلش بر نا فرا رسیده و دو طبقه زر
بجواهر بر سر تاج محفل گشت که بالا برده که در برابر آن بارگاه پدرش مجلس بهر انسو و چون جنبش او
سجده کرد و دعا گفت و دستش را بوسید **آمدن الوندشاه نزد علاء الدوله بن اللقدر و نصرت یافتن در نزد او**
علاء الدوله را از آن خوش آمده او را در بر گرفت و گفت حجت بر تو آورد که خود را باختی چون مرا جهت دیگر گفته من
آمده من دختر خود را بتو دادم و تو ابداً او ی سر قسم از خشم الوند پادشاه گفت تو دو نیست و او جهاق ذو القدر گفته
آمده ام و نیت دختر را آورده ام گفت بسیار خوب کرده و بعد از آن گفت میخواهم که بیست هزار کس بمن مدد
بمن بدهی تا بروم سنگ بشکنم معین ده هزار کس دارم از خود و ده هزار از لشکر جمع کرده ام نیست او را کشته مدد گر
تو دست گفت بسیار خوب است روز دیگر لشکر تعیین از طایفه گفت الوند پادشاه پسرزاده حسن
بیگ دشت شمار گفته آمده است جا یابد که او را امداد بر سند ایشان گفتند که امراز پادشاه فرمود که ده
هزار کس جدا کرده همراه او کنید از آنجا خبر شاه اسمعیل رسید که جنگ الوند پادشاه با سی هزار کس سنگ
تو می آید پس شاه فرمود که سپاه او را جمع نمایند تمام مرصع پوشش با اسبهای پیش می دو با که هر روز ستی ترنگ
بر فند چون لشکر جمع شد خبر آمد که الوند پادشاه سه روز دیگر می آید شاه فرمود که با تبریز سه فرسنگ استقبال
میکنیم چون شاه از تبریز بیرون رفت الوند بیچون شنید که شاه از راه دیوان سنگ می آید او کوچ کرده
از راه دیگر رفته بود و نیسم بود که بر سر تبریز تاخت و لشکر از عداوت مردم تبریز لبریز بود چرا که استقبال نموده
بودند و شیعه شده بودند فرمود که مردم را قتل عام نمایند هفت هزار کس که در بیرون شهر بودند کشتند و چون
لشکر تبریز شیوع یافت که پدر شان کردند و جوانان تبریز دست مردانگی باز نموده داد مردی دادند و شاه صوفی چون
او و منکرات در تبریز که هستند بودند سر حرم خود که جمادی ثانی این تبریز دستبرد ای نمایند داد با نود کس داشت
چون خبردار شده فرمود که دروازه حسن پادشاه را بستند غلامان شاه دو هزار تفنگچی از برج تبریز آمدند و مردم ترکمانان را
که به شهر آمدند و شیوع گرفته ترکمانان در چند سعی کردند که دروازه را باز کنند و برادر دل هراس کشته در آن
بر دل شاه بگذارند صوفیان و غلامان ایشان امان نداده داد مردی و مردانگی دادند و گشتند و ترکمانان را کشتند و مردم
تبریز بر پس دل با الوند پادشاه نداده و شیعه شده بودند و شنیدن میدانستند که او پادشاه بر نمی آید چون الوند پادشاه به

که او در جای نبینید شد و از اینجا که شاه اسمعیل بطغار میرفت و در شب چهارم در خواب دید که بر جمیع سکنان دور شهر تبریز حسن پادشاه را
در میان والده دید و جمیع امرا و غلامان و غلامان ایشان با همه برآمده اند و سنگ بر آن سکنان می اندازند و پسر سکنان
سنگ بند چو دید شاه بیدار شد و فرمود که کوچ کنند بجانب تبریز و دانست که از راه دیگر رفته وقت ظهر روز
چهارم بود که مردم تبریز گریختند جان فشانی شاه را خبر دادند غلغله از مردم بر خاست و دیگر تاب الوند پادشاه نماند عنان
مرکب بر گردانید و راه دیار بکر را در پیش گرفته فرار نمود و کمش کمش در میان امرای ذو القدر رسید و از آنجا سپاه
الوند پادشاه در جنگ تیر زد و وقت ظهر محمد و تا وقت جنگ میکردند ده هزار کس کشته شدند از تنها از لشکر ایشان
گفت که این جنگ از برای که میکنید همان است که جهت ترکمان گریزان شدند و هر زنفری که مانده بودند بخشید
لطف و امان آمدند شاه فرمود که ایشان در ایران است هر کدام مخلع و لباس اعطا کنید ایشان به هیدا اللهی شد
و الوند پادشاه هر سه هزار کس رفته بود چون الوند پادشاه دیگر روی زمین بجانب قزلقچی نداشت قسطنطنیه قیصر
روان شد و سه هزار کس در پی او رفته شد بعد رفتند و بخدمت علاء الدوله و احوالات را عرض کردند و گفت بر کرد نمیتوانست
قیصر رفت اگر بخدمتم آمد و نگهدارد لشکر را و سپاه دادم **ذکر رفتن الوندشاه بجانب قیصر روم و مدد خواستن**
از قیصر روم بجهت اما چون الوند پادشاه رفت بجانب استنبول و خبر آمدن او بقیصر رسید فرمود که تا قیصر وزیر
اعظم با امرا و لشکر او و لوازم شده استقبال نمایند چون در شهر در بارگاه قیصر سجده کرد و قیصر او را خوش آمد معلوم شد
او را نگاه داشت و ده هزار کس مخصوص از برای او بفرستاد و از راه بغداد و راه شد بطرف دیار بکر عرض کردیم که چون الوند پادشاه اول
خورده بغداد میرفت و شاه اسمعیل ماند نبود مرا میر قاسم سلطان بغداد که حاکم بغداد بود که مرا امداد کن و ترک شاه
کنی و دار او جواب داد که چون مرتبه دیگر بار ترکمان قبل از آن آمده و دیگر بار ترکمان خود را بدین مرتبه آمده ام که
مرا همراه گنج و زینت هزار کس دارم و جنگ نیزه ده هزار کس دارم زیر که در آن دو ده است و تبریز و بغداد هم سلطان خورا
از زیان قرطه که سر شاه اسمعیل با او پیش بر دارم چون این مراد قاسم سلطان خوانده بود مردم خود منصوب فرمود که لشکر
نیز جمع کنید الوند نخواهی کار را داد دیگر چو فرو شده شاه اسمعیل نیست و این زینجا چه گفته او کمر خود را بیرون کشند
با او جنگ بکنند و او را شکست و رهایی بگویند فرمود که از برای او دو ری بر آمد و گفت که مردم به آمدن تو راضی نمیشوند
و میگویند که او در کمال غرور است نمیتوانیم به شاه اسمعیل بسته باشیم خود دشمنی را نگهداریم جمیعه الوند شاه
چون دید که او دوستی با او ندارد که تا اسلام بجهت فنیمت قیصر رفت و بهنگام آمدن از آن راه بجوار بغداد رسیده
دیگر باره نوشت که با خبر باشید که بعد از این قاسم سلطان رسید با او جنگ اسلام داده بیاران خود گفت
قرب سه روز بجهت او بیشتر که دوستی باشند دو روز است میگویند که قصه داری نمایند زیرا که او فقر

جابه داکر در هیچ قلعه داری کُشند به قوت می‌شود و از جانب قیصر هر خصف ندارند چون قاسم خان اوشه که درباب مسکونه
فرموده بود در قلعه رسید و آن خبر مصطفی پاشا و بیگلربیگی آماسیه و قاضی عسکر و وزیر اعظم رسید آمدند بالای قلعه
قبله او هر چند نصیحت کردند که شاید قریب به هشت هزار برسد اصلاح کوچ کردند الوند پاشا در استانبول نوشته
نقشه فرستاد که اگر ادرنه و همه وارد لشکر نمی‌تواند رسید و سرداری تعیین کنند که از عقب ما بیاید او در جواب نوشت
که تو بر دا اگر قسم کردی بگو گوده اند نوشته و از تو هم دا کاری نمی‌شود با این جماعت تقلید خواهم کرد و فرمایش
ملا ازان جانب سپاه قیصر کوچ کردند و بسی جانب همدان روان شدند و لشکر کنجی استان نهاد بر دا آگاه و در ملک قزوین
که خبر رسیدن سپاه روم دا الوند رسید فرمود ... شاه افشار و تکلو و استاجلو و قراباغ و شیروان و غیره و لشکر جمع
نمودند پانزده هزار کس بر شاه جمعیت نموده و شاه فرمود که یکی رفته پیش سلطان مراد برو و اگر او را
خطاب داده ایم و ببیند که او در چه کار است و اراده هدیه داده و بگوید که به کمال خود باشد که ما هم در میان
در کار زیب و معاودت ما بر دو کار است و اگر اراده صد برادر و را وارد بگویند که ما از لشکر دشمن اندیشه نداریم و اگر
برادرت هم در سی هزار کس جنگ می‌آید خواه تو باشی خواه نباشی که مرا از بودن و نبودن تو بردم غم
دوال نیست نقوب بشی ازی خبر گرفتی مولای خود و لیست اما چون به نزالان داد لیم نمی‌خواهم که او جانی چنین
یکباره بر طرف شود چون صحبت نمودی در آن خدا جان بخشی و گنج و خزینه او نشسته باشی تنفقای ... که
نباید دا اگر دم از یاری الوند داشته باشی خبر تو بالای سر برادرت باشد غرض آنچه از برای تو نیکوست ما از رای
تو تقریر نمودیم چون نامه به عنوان نوشته شد قنبر آقا را که از خواص سلطان حیدر بود و هفتاد سال از عمرش گذشته
بود و مرد جهان دیده روزگار آزموده بود گفت تو رفته تو ... چون سلطان مراد را از کار به یاد کرده است
و نصیحت بگو وی او را به آنچه کردی ... هیچ مشفقی نباشد که از روی دوستی و نصیحت ... به طلاق
او هر کدام که جاهلان شرور و شور دارند و میل فتنه و جنگ دارند او را بکشد که نصیحت نشنید که او جنگ خدمت
نمی‌کند که شاید بیاید ... برسند و پیش ... جهان دیده را خبری مانع است ... که نصیحت
چه باشد و بگویند بلکه شاه را تمام آید ما ... که ما را مرید و صوفی اولاد شیخ صفی دانند و گویند که ... صاحب
و از تعصب مذهب نشنوند ... نزاعی واقع شود که آن مذهب شود قائم خواهند و اگر خصمی ... نشود شد برود
شاه را با او نگوید ... داد از جواب مخالف که ... که ... العقل نصیحت از ... کرده اند تو مخفی
فرستاد او شده ام و نیاز داشته باشم هم عقب شاه دا آگاه که کتاب ... قنبر آقا تو را ... سوی ... بسم
که با غوای جهالان نادان ... شد و مراد ... نهند و ... سلطان حیدر ... شود چرا که تو بیدم ترا

بود کش

به وش بزرگ کرده و برادرم را تربیت کرده پس قنبر آقا گفت ... از زمان آدم ... تا این رسم ... که ... در سر
بکشند خصوصا سلطان مراد که دم از صحبت شاه زده و بیرون تنها در ملک شاه بوده است چون این کار
بکند ... شاه دا آگاه او را رخصت داده ... بسی روز ... نموده ... که قنبر آقا داخل ... و ... رسید
سلطان مراد ... چنانچه رسم ... و لوای ... آورده ... که ... و ... و طعام درمیان آوردند
چون سفره برچیده شد قنبر آقا نامه را به دست یکی از محرمان او داد پس سلطان مراد گفت عجب که ... تو را
با ... رب فرستاده قنبر آقا چون ... محرم و الله ... اسلام قدیمی اولادم ... که رسالت ... تعظیم ...
داده و گفت که دیگری خواند گفت ... که ... داده خوش آمد با تو بگوید ... همه کنند ... در ... او ... خواهد شد
گفت شاه می‌خواهد ... به دستت آید و مرا هم از میان برداری ... در ... که ... خبر به ... زمان الوند شاه ... برادرم
خاطرنشان جمع نموده ... که ... را الوند ... پیر ... روم ... سلطان مراد حرکت ... برده ... و مرا امروز ... سوار ... در
نیا بر مصلحت ... ذات جنگ ... آنکه قیصر روم ... نموده ... هزار کس ... بهادران روم ... با ... تو بر ...
که هر یک ... عراق و ترکمانان ... زمین ... دو ... گشته ... بعضی ... شده ... و ...
برز ... و که برادرم چون ... و ... بر ... و او ... خواهد ... را ... من ... که ... از ... که ... برادرم
که دولت از دو دمان خود ... بد ... شیخ صفی ... باید ... این ... که ... بیدم ... که ... است
ملازم دیگری کردم اگر تو مرد جهان دیده ... بی ... شیخ صفی که کدام ... قنبر آقا گفت ...
آنچه گفتی شنیدم ... که ... چون ... سلسله شیخ صفی ... اولاد ... که تو ... بر خود گنج ...
ترا کاری ... برادرت ... و مصلحت ... دیده ... که ... دو ... که ...
که ترا ... دو ... که ... شاه را ... و ... که ... ترا ... که ... سلسله ...
نباید ... و خروج کرده است ... که ... اسمه ... و ... که ... است ...
باشد ... و ... اگر ... لشکر دشمن ... جهان ... در باره تو ... برادرت ...
داد ... به یکبار که ... چنین نصیحت کرده ... که ... اراده ... قنبر آقا ...
این سخن را ... سلطان مراد گفت ... در ... که من ... و دشمن ... کس ... خواهد ...
از ... طرف ... و دیگر ... قنبر آقا ... خود گفت ... جان خود را ...
خود ... در جواب ... این سخن گفت ... که ... برادر ... که ...
باشند ... که ... در ... پیش ... و ... جواب ... بهتر ... که ... که ... چون سلطان مراد این سخن را شنید

دود از نهاد او برآمده فرمود که قزلباش را اگر رفته اند خبر شده بودند بلکه کوب کوشش نا بکردند و این جماعت که همراه او بوده
کردند نفس [illegible] پنج شش نفر که کنجه نشسته بودند آمدند و این قضیه به عرض رسانیدند آه از نهاد شاه برآمد
گفت مرده باشم اگر او را در این [illegible] تمام نکنم [illegible] خود نقش [illegible] اردوی درشند که سلطان ابراهیم برادر خود را
که با یتاق الیاس بیک رفته توپخانه سلطان مراد را بیاورد [illegible] شاه فرمود که از لشکر قزوین سردار و جماعه
جلال را بیرون آورده و از آن جانب سلطان مراد فرمود که از اصفهان و حوالی آن کس بیرون آمده [illegible]
روان شدند و از راه [illegible] زاده توپخانه را از موده پیش [illegible] بیست هزار کس [illegible] رفتند و [illegible] برادر [illegible]
روان شدند چون [illegible] رسیدند توپخانه را با پنج هزار کس [illegible] روانه شده [illegible] به عجله رسید
شاه فرمود که جوانمردی می‌خواهم که برود بر سر راه توپخانه سلطان مراد که شاید توپخانه را از ایشان گرفته
از برای ما بیاورد [illegible] سخن [illegible] دهان مبارک شهریار برآمد که سلطان ابراهیم برادرش عرض کرد که اگر حکم
باشد من بروم شاه فرمود که [illegible] کس [illegible] دلیت [illegible] گفت [illegible]
بود ای [illegible] چند هزار کس همراه [illegible] گفت [illegible] پانصد کس همراه [illegible] و بیاری [illegible]
توپخانه [illegible] هزار [illegible] همراه [illegible] گفت [illegible] نفر [illegible]
[illegible] هزار کس [illegible] سلطان ابراهیم میرزا از توپخانه [illegible] گفت
[illegible] می‌خواهم [illegible] نفر [illegible] چون [illegible] هزار کس [illegible] گفت [illegible]
خدای جهان [illegible] هزار کس [illegible] منزل [illegible] رسیدند که توپخانه را [illegible]
[illegible] بود که [illegible] شاهزاده رسید فرمود [illegible] لشکر را
گرفته [illegible] توپخانه [illegible] شده [illegible] کس [illegible] آن هزار کس
[illegible] هزار کس [illegible] سردار [illegible] جماعت ترکمان بود کس
[illegible] خبر بود که خبر از برای او بردند که سلطان ابراهیم با جماعت قزلباش آمدند و در
[illegible] رسید که توپخانه را [illegible] بودند و از آن جماعت [illegible] پانصد کس کشته
شده [illegible] کس در میدان مانده بود و او را [illegible]
که [illegible] گفت [illegible] رسید که سلطان ابراهیم چند کس همراه آورده
گفت [illegible] آورده [illegible] سلطان [illegible] روان شدند چون شاهزاده دید [illegible]
[illegible] و خود [illegible] گرفته [illegible] گفت [illegible] چون [illegible] داده

که تیغ از غلاف بیرون نیاورم الیوم [illegible] که از خدمت [illegible] سر راه [illegible]
کرمی از همت تو دست آوری [illegible] باشم گفت ای برادر تو همت [illegible] گردان که [illegible] این کار را
[illegible] و در این جنگ [illegible] باشم [illegible] گفت چون تو جد و جهدی داری [illegible]
و سپاه جنگ [illegible] رسید [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] کرده او را [illegible] از زین [illegible] هزار
کس [illegible] گریزان شدند و در آن روز سلطان ابراهیم [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] کرده آوردند چون [illegible] شاه رسید شاه فرمود که
استقبال برادرش کردند و او را [illegible] تحسین [illegible] فرمود و گفت [illegible] برادر [illegible]
[illegible] که چون تو برادری داشته باشند [illegible] خورشید [illegible] دیده‌ام که از تو کارها
برمی‌آید و او را [illegible] سلطان را فرمود که [illegible] قبول نمود
فرمود که [illegible] آن [illegible] کردند و از آنجا کوچ کرده [illegible] آب [illegible] روان شده
که لشکر روم [illegible] فرود آمده بودند خراب دیدن شاه [illegible] سپاه سلطان مراد [illegible]
و چون سپاه شکست خورده [illegible] سلطان مراد رسیدند آن خبر را [illegible]
برآمد و دانست که دولت از ایشان روی برگردانیده و سپاه [illegible] شده [illegible] روانه شد
روز دیگر کس فرستاده [illegible] عرض نمودند [illegible] آن خبر [illegible]
[illegible] پاشا و مصطفی پاشا [illegible] رسیدند که [illegible] شده [illegible]
گفت ایشان گفتند اندیشه [illegible] که [illegible] جنگ چنین [illegible]
[illegible] و [illegible] ایشان آن [illegible] پس توپخانه [illegible] خواهد کرد
با سپاه ایشان [illegible] سلطان مراد با سپاه گران [illegible] ایشان او را
استقبال کردند و [illegible] کردند و از آنجا [illegible] آمده [illegible] آب [illegible] همدان [illegible]
بعد میان لشکرین [illegible] فرود آمده [illegible]
[illegible] بود [illegible] جنگ [illegible] از تیغ و تیر [illegible] سپاه
سپاه [illegible] می‌کردند [illegible] آن روز [illegible] هزار کس [illegible]
چهار [illegible] آمدند [illegible] لشکر روم رسیدند [illegible] لشکر و سپاه روم

نرسید و توپچیان را بر دور و بر دو فرسخی سپاه روم جای کرده که در این وقت حلواچی اوغلی عوض کرد که این شهزاده من
چرخچی سپاه نشده از این کار عزت شاه فرمود که تو با ده هزار سپاه با چهار کس دیگر چرخچی باش و سلطان ابراهیم
کفش این شهزاده من در این جنگ میخواهم که چرخچی باشم چون آوازه شمشیر به گوش رومی رسیده دشمن در دل نهادی
ایشان است و حلواچی پس از آن خبر آورده که اگر امر عالی باشد من روم و فرمود که توپچیان را به ده هزار لشکر جلو دار بنجی
او حلواچی اوغلی باشند و از عقب او تو با ده هزار کس توپچیان را چیزی و از عقب تو من می‌آیم با سپاه و در جنین شد که اول حلواچی اوغلی
بر دو دور دو فرسخی رومی خیمه را ابراهیم پاشا کشید و توپچیان را آورده و توپچیان رسیده لشکر الوند پاشا که میان شما
و ایشان دو فرسنگ راه است و پنج هزار کس توپچیان اند و فردا می‌آیند پس الوند پاشا روکرد با سلطان مراد
برادرش و گفت مردم روم جنگ این لشکر ندیده اند و من دیده ام هر که امروز سپاه ترکمان را بر دارم و دور ایشان خیمه زنی
که ایشان غافل اند و کار ایشان آن است که فردا جنگ خواهند و در زیر خیمه برهنه و بیهوده اند چرا ما بردیم و آن جمعیت را
زیر پیش برداریم و توپچیان را از پس گرفته و از زره شمشیر ایشان بکشیم و دو عرب در دو لشکر بگذاریم تا دل شکسته شود و کار کرده
و گوشه بر زند و او گفت چنین باشد که پیش بگوید چون سلاح دیدند و گفت این مردم ایران را شاه نظر میدهد
و این جماعت قزلباش آنقدر بیاراسته اند چنین که میگویند و جهت حملی ندارند میباید در این عصر روم دار
سپاه آنچه میخواهید پس الوند پاشا گفت ده هزار کس دارم و از سپاه رومی دو هزار کس گفت
چنین باشد پس بیست هزار کس برداشت و جنگ سلطان ابراهیم روان شد **جنگ کردن الوند پاشا با سلطان ابراهیم**
و حلواچی اوغلی و شکست خوردن رومی‌ها از آنجا که شاه فرموده بود که سپاه را در نهار رسیده و در برابر رومی پس شاه ان
بهمان قسم که شاه فرموده بود نشستند و سپاه و هوشیار را رخود بودند که خبر آوردند که الوند پاشا با بیست هزار کس
می‌آید پس سلطان ابراهیم فرمود که توپچیان را بر یک طرف بر بر دو پیش توپچیان را آماده و آنچه گرفته شد که دشمن نداند که
توپچیان در کدام طرف است و خود در برابر بود که الوند پاشا در رسید چون نزدیک آمد دید که صف بسته اند و چرخچی بجای خود
ایستاده و از آمدن ایشان شاه آگاه شده دید که سلاح گفت این بیست هزار کس که یکبار بر زنند که وقت جنگ است و حلواچی
اوغلی خود را زد و بر آن لشکر جنگ در گرفت که همه ایشان را منهزم توپچیان را گشیده خود در عقب سلطان ابراهیم برگشت
الوند پاشا و هوشیار کار که حلواچی اوغلی با عقب نهاد و فرمود ترکمانان را که یکبار بدهید چون ترکمانان روی بمیدان نهادند
که یکبار تیر بهار و تیر و نیزه و گلوله یکبار بر سپاه ترکمان آمده چند هزار کس از پا در آوردند و حلواچی اوغلی
چون دید که توپچیان آتش خود را بمیدان رسانیده که عبارت نه الوند پاشا گفت حضرت در دو نه ان
نهاده و از غیرت پیرامون این عملکرد مشغول جنگ بودند که از نهانخانه چشم پاشاه جستن گرفت و زیر پا لگد فرمود

که سپاه

که سپاه سوار شدند و فتحی بود که وزیر اعظم از عقب ده هزار کس فرستاده بود و آن بیست پنج هزار کس یکبار حمله کردند
و کار بر قزلباش تنگ شده بود که از یک طرف غنیم زد و کار سپاه پاشا و او آن طایفه را برگرداند و حصاری گرد ایشان برآمده شهزاده
زد و بر سپاه دشمن و در آن جنگ مغلوبه خود در آن شب جای که الوند پاشا دید که غنیم ترکمان بر او تاخت
که از روی قدرت سلطان عالم پناه پیش آمده و شمشیر صاحب الله بر سر ایشان بر سر او زد که مصدر این ترکیب که تیغ قصه **مجلس**
محاربه شاه عالم‌پناه با الوند پاشا و کشته شدن آن گمراه با اکثر سپاه برق تیغ از زیر فلک پیدا بود
گردید و سپاه رومیان چون ضرب دست شاه دیدند رو به فرار نهادند و جا به جا در میان لشکر فتاده سلطان ابراهیم در آن
گیر و دار خود را به الوند پاشا که سردار ده هزار کس بود و چنان بر کمرش زد که دو پاره بر زمین افتاد و از پای درآمد
شد و حلواچی اوغلی خود را از آن پیش رسانید که او نیز سردار ده هزار کس بود و چنان بر کمرش زد که چون خیار تر قلم
گرد و از آن سی هزار کس سیزده هزار کس بدر رفتند و هفده هزار کس بجهنم واصل شدند و بسیار کم هر کدام
خان و سی توپ از نقد بسته بود بدست قزلباش افتاد و شاه فرمود که در عقب سلطان ابراهیم از یک طرف و حلواچی
اوغلی از یک طرف بگیرید چهار هزار کس قراول باشند که سپاه رومی بر سر ایشان شبیخون آورند چون شب شد شاه
در خیمه پس رفته با خدای خود مناجات و زاری در آمده و عهد و نذر نمود که رحم نمودند چون ذوق
فتح شد که دیده اند سر و روانگی کرم گردیده و در شکر بود که ناگاه قزلباش افتاد که چه بازی گفتند که یکبار از بر ایشان بر آید
الله الله تعالی ان بیچاره خود را گردید و گفت اگر ما بچنین هزیمت خوردیم که تو ریاست و همراه است فردا
با وی چند نفر هم خواهند شد آن او گریخته اند ما را دولت که دوازده هزار نفر فتح و ظفر از جانب خدای عالم
دیگر کردن روح سپاه لازم است و امداد ما با تو خواهد بود و این لشکر را به دو لشکر سپاه تو خواهند شد پس چون از حضرت
این مژده را شنیدند از خواب بیدار شد و خوشحال از خدا آمده بیاراست و از آن مژده شکر فاتحه ای کرد و
کشته شدن الوند پاشا و سپاه روم در دولت شاه عالم‌پناه اما چون از این جهت لشکر شکست
خورده با سر در رکیبه رفتند و خدمت وزیر اعظم از کشته شدن الوند پاشا و پاشایان را عرض کردند که آن
پاشای عظیم الشأن که وزیر اعظم بود و مصطفی پاشای بیگلربیگی آن کسی رفت و جنگ بکار کرد که به هزیمت بود و اکنون چاره
باید کرد پاشایان روم را طلبیده و کس فرستاده و سلطان مراد را طلب کردند و قصه کشته شدن برادرش را گفتند
او گفت سر قیصر روم بر من حرام باشد برادرم را قتل کردند که آنچه از دست برآید نخود دهید و رسید و من فردا پیش جنگ دار
کسی از ترکمان دیگر بر روم میدان و صف کشیده و شما با صد هزار کس پنج صف بکشید و توپچیان را پیش بدارید و
یکطرف برسید از شما و اول توپچیان را آتش بزنند اگر آب دوازده هزار کس که قراول باشند که همه را بر هم زنم

و میمون آنکه روز دیگر چون نیر اعظم یعنی قرص عالمتاب از افق مشرق سر برآورد آن وزیر باصفا که هنوز خواه از جای آرام
از یکطرف شاه اسمعیل و از یکطرف سپاه جای گرفت و در دست راست عبدالله بیک موصلو و محمدی بیک موصلو نشسته و در دست
چپ محمدی خان استاجلو و قراخان برادرش را بازداشته شد و علی مراد خلیفه خان پسر سلطان ابراهیم حاکم شد و از یکجانب
وزیر اعظم شیخ نجف کشیده و از طرف آن خود و قزلباش گرفت و در طرف چپ امیر بیگی آقای دو طرف سیم طرف حسن و در چهارم
سلطان مراد در پنجم ماه محرم روز سه شنبه و الا در ماه دو در پنجم خسروشاه و از طرف تو پنجم از میدان آورد
و چون جوانان به میدان آمدند و جنگ درپیوست محمد مراد و غلام خسروشاه در پیش کشته شد و در کشته از آن شاه
فرمود که آن دوازده هزار کس چون خواست بیرون شوند و قشون خود پیش پیش برگشته همه از جای در آمده بطرف اول این
بیرون رسید و دوم را بر سر شکسته شد و از آنجا بطرف چهارم زده سلطان مراد شکست یافته پای خود در پای چهل
سوار گرد نمیده گفت من همراه پیش وزیر اعظم میروم و دیگر روز وزیران خود را اشاره نمود که پیشکش بر گرفته
و بر دست چپ میدان زده میدان دم راه و بار دیگر را از پیش گرفته بدر رفت چون شاه بجای چهل رسید سلطان مراد را ندیده
پرسید گفتند او بطرف اول رفت پیش وزیر اعظم شاه چهل سلطان مراد را سر نگون کرده بطرف چهل زده در حال
برگشت و چون خبر قتل کرد و از آنجا عقب او بطرف شد مصطفی بیک پرنیکی قورچی را فرق نمود و که صد زرین بود
رفت چون خبر وزیر اعظم دید که هم از دها بیک و جستران فیروز جنگ از برابر نمود ارکرد به آه از پیش برآمد
و دیگر هیچ در پیش دون نهید و قرار یافت از چهار نمود و از پیش بدر رفته گریزان کردید و در آن وقت شاه جهانپناه
رسیده احوال وزیر اعظم پرسید گوش شاه کشیدند که گریخت شاه مهرورزی ... احوال او نپرسید و خود را با دو
چون چشم وزیر اعظم آن هم از دها بیک فیروز و یاران خود گفت که برگشته و شوید که شیخ او زمان رسیده و خود تنها
از طرفی رو انه شده و تعجب دیگر دوانید و نخواهد بد نفس گریزان شد پس در آن وقت شاه رسید گفتند که اینک تنها بدر رفت
وزیر اعظم دست خود را باور نشد و با یک برادر و که ای سر بست بگردد و چه تشت کرده بود او داری جواب رسیده بود
تا او میرفت که حرکت نماید که شاه و در راه جلالت رسیده ده چنان تیغ را از فرقش زد که برق تیغ از میان جدا
دست و پای او بر علم کشید و چند نفر از امرا از عقب رسیده و بر دست با زور تیغ و قبر در کشتند و بعضی را زخمی و در میان زرین
نمودند و از آن صد و چهل کس از کس جهنم را کشته شد و تعجب در قشون شاه در این میان که از عقب فرو گرد
مال و اموال و خیمه و خرگاه وزیر اعظم را غلامان و منصوب شده و فرموده و از قزلباش قسمت نموده چون که رستمان لشکر را
بست به نمود و غسل کرده مسجد را بسی خورد و در نصب مشغول شده و گفت الحمدلله که این لطف ترک مال جان نمودی که
آن در جال از کی چون از نصب فارغ شد احوال سلطان مراد پرسید گفتند نشسته بر یکجانب جرفادقان گریزان شد

ذکر آمدن شاه اسمعیل بجهت تعاقب
شاه فرمود که از جا یلغار بهمان کوچ کردند و از عقب سلطان مراد راهی شدند
از عقب سلطان مراد و تاختن چون شاه بجرفادقان رسید مردم جرفادقان استقبال کردند چون خبر احوال سلطان مراد
شد مردم گفتند بجانب اصفهان رفت شاه لطف خان بجانب اصفهان فرمودند سلطان مراد از غرب ترک
غه زبان از اصفهان بقلعه تبرک تحصن جسته حرم خود را در قلعه حسینه اصفهان گذاشته بود با پنجهزار ترکمان
چون مردم ملوک اصفهان استقبال کردند اعیان و رئیس و اصحاب حسینه عرضه نوشته فرستادند که شاه که ما از ترس
طوایف ترکمان نمیتوانیم که دولت خود را استقبال نمائیم شاه از سر تقصیرات درگذرد و که در دست
ترکمانان در مانده ایم سپاه باید که شاه در طرف دروازه لنبان فرود آید شاه یکروز در دروازه لنبان
بجانب پس فرود آمد و فرمود شخصی برود و کدخدایان اصفهان را بگوید بروند بر پیش سلطان مراد و بگویند
که اصفهان شهر عظیم است نمیتوان که حصار را نگهداشت باید سلطان از حصار بیرون آید از قضا چنان
شد که شاه فرموده بود و دست از حصار و داری برداشت و بقلعه داری کالعقب نمود و مردم شهر زر در دروازه‌ها
بیرون آمدند و پای شاه را بوسیدند و اسب در دروازه اصفهان شد و در باغ نقش جهان فرود آمد و روز
سلطان مراد و مردم در قلعه تبرک و حسینه قلعه داری کردند و شاه چیزی نوشت بمیرزا احمد ابن میرزا
ابو الحسین میرزا که چرا در قلعه را بر روی ما نمی گشائی او در جواب نوشت که الشهر با پنجهزار ترکمان در
این قلعه اند شاه الهم در محل رحمت و دیوار قلعه را سوراخ خواهم کرد شاه فرمود سپاه را پیش برده
دستی از شاه میرزا فرمود دیوار قلعه را از طرفی که سبکتر بود سوراخ کردند و قزلباش در قلعه ریختند
و ترکمانان گریزان شدند و سه هزار کس ظالمه غه زبان قزلباش کشته شدند و سادات و اعیان قلعه
آمده پای همایون را بوسیدند و بعضی خود را بحرم شاه رسانیدند ذکر گریختن سلطان مراد از قلعه تبرک اصفهان بجانب یزد و از آنجا رفتن
بجانب ابرقوه و پیش مرد کسرای بیک اما چون خدیجه بیگم خاله شاه که دختر حسن پادشاه بود در قلعه بود
و سپاه رسیده بود شاه او را دیده گفت که الشهر را چه شد و اگر از نگاه سلطان مراد گذری و او را کی
خود نگذاری شاه گفت من قسم خورده ام که او را اکنون قبض الله امان ندهم که فرموده او را اینجا دگر شد منع او را
امان داده بودم او سخن مرا قبول نکرده چاری الوند پادشاه را نشاند پس خدیجه خاله الشهر از کرم در آمده گفت من
خاله تو باشم و التماس برادرزاده را بکنم تو مراد میان خواتون سادات حسینه شرمنده مکنی پس شاه گفت
برای خاطر تو از سر خونش گذشتم لیکن او را بگیرم و او از روی صدق تعالی و آل الله چون خدیجه بیگم دیگر حرفی
نگفته و شاه هم بسیار رعایت کرده فرمود که نه بنویسند برای او که التماس ترا قبول کردم و از سر تقصیر او درگذشتم

برخیزد و بیا و اگر نه دو گرفتار شدی و چاره دیگر نخواهد گشت چون در سلطان مراد رسید گفت به روز بمن مهلت دهید
تا فکری کنم رنجید و از آن شاه قسم یاد نمود که اگر بیا باید [illegible] در همان شب سلطان مراد در قلعه گشته و دو هزار
کس براه یزد رفت و دستور کس [illegible] شیراز رفت و چون روز سیم شد خبر آوردند که سلطان
مراد رفته است پس خود و لوارشه که معلوم نمایند که بکدام طرف بیرون رفته است گفتند که بجانب یزد رفته است
چون شاه بجانب یزد آمد گفتند که بجانب [illegible] محمد کری رفت [illegible] ابرقوه متوجه گردید
اما چون سلطان مراد آمد پیش محمد کری که رئیس نعیمیه [illegible] بود و چون [illegible] خود را در [illegible]
کفت [illegible] بپایان رفت آمده او [illegible] گشته شدن الوند [illegible] گفت [illegible] شیراز
بیش [illegible] آوردم [illegible] و ده هزار [illegible] جمعیت [illegible] روز [illegible] که [illegible] آیات
شاه [illegible] گردید و محمد کری [illegible] در دروازه [illegible] چون ده روز قلعه داری کردند و دیدند که
سلطان مراد را گرفته دست بسته در دروازه [illegible] آوردند و چون شاه
سلطان مراد را دید او را [illegible] گفت [illegible] که [illegible] نمایند [illegible]
[illegible] بخشیدم [illegible] در [illegible] المؤت [illegible] خواهی بود و محمد کری را خلعت داده فرمود چون این کار کردی
[illegible] ابرقوه را [illegible] دادم [illegible] آیة [illegible] و از روی [illegible] الکهف اما چون [illegible]
سلطان مراد را [illegible] خود آورده و او را [illegible] و چون [illegible] اولاد حسن پادشاه بود پس سلطان مراد گفت
[illegible] مردان [illegible] که آوازه [illegible] در دنیا [illegible] شده که مرا آزاد کنی و این
[illegible] پادشاهی را آزاد کرده [illegible] که شاه [illegible] نخواهد [illegible] چیزی [illegible]
[illegible] آن [illegible] قبول نموده و باز [illegible] و او را گرفته او را آزاد کردند [illegible]
[illegible] و چون [illegible] آمده [illegible] سلطان مراد [illegible]
شاه چون [illegible] گفت [illegible] چه [illegible] داده که او را [illegible] گرده [illegible] شاه را آزاد
[illegible] آزاد [illegible] آن [illegible] کفت [illegible]
[illegible] شد [illegible] و او [illegible] سلطان مرا [illegible] فرمود او را
[illegible] گفت [illegible] ترکمانان [illegible] جمعیت [illegible] چون [illegible]
که [illegible] کرده [illegible] کس [illegible] سهراب [illegible] می آید
آمدن سهراب بیک بخدمت مرشد کامل و گفتن [illegible] چون [illegible] سهراب بیک [illegible]

[illegible]

علی [illegible] یاد [illegible] آورده [illegible] که [illegible] سهراب بیک [illegible]
کفت [illegible] با اقوام [illegible] و عیال و اطفال بخدمت مشرف شوم چون [illegible] گفت [illegible]
شیراز خواهد آمد چون [illegible] که [illegible] آورده [illegible] آمدم که شیراز [illegible] گفت [illegible]
که سلطان مراد را [illegible] خبر [illegible] چون [illegible] سهراب بیک [illegible] که چرا [illegible] گفت
فرزندان [illegible] چون [illegible] شیراز [illegible] و [illegible] آورده [illegible]
او [illegible] عیال و اطفال مرا [illegible] فرمود که [illegible] عیال و اطفال خود را [illegible]
[illegible] سلطان شیراز [illegible] و [illegible]
[illegible] سلطان مراد [illegible] شیراز [illegible]
احوال [illegible] سهراب بیک [illegible] شیعیان [illegible]
شد چون سلطان مراد [illegible] دید که [illegible] کرد [illegible]
داد [illegible] چنین کرد [illegible] سهراب [illegible] فرزندان [illegible]
غارت [illegible] سهراب بیک [illegible] اقوام [illegible] سلطان مراد فرمود
[illegible] که [illegible]
[illegible] سهراب بیک [illegible]
[illegible] سلطان مراد [illegible]
[illegible] سلطان مراد [illegible] فرمود [illegible]
که مردم شیراز [illegible] هر کس [illegible] مردم [illegible] هزار کس از جای
[illegible] رئیس نعیمیان [illegible]
[illegible] سلطان مراد [illegible] شیراز [illegible]
رئیس نعیمیان [illegible] سلطان مراد [illegible] سهراب بیک [illegible]
که [illegible] رئیس نعیمیان [illegible] سلطان مراد [illegible] رئیس نعیمیان [illegible]
که [illegible] این مرد امروز [illegible] آمده [illegible]
[illegible]
[illegible] سهراب [illegible]

در ملازمت سلطان مراد گفتند که برود با او بگوید که اگر [illegible] حسن بیگ را دفع نمود ترا امیر کنیم و بدست شاه اسمعیل میدادیم برادر که تو بخشند

و ترا باخبر شد صهراب بیگ کاری نباشد که فردا شد این خبر عام خواهد کرد چون سلطان مراد دید که مردم فارس با او دست یکی کردند

داد و به مردم فارس می‌خواست که باشد جنگ کند دید که مردم از او برگشته‌اند با معدودی راه سیستان پیش گرفته با نیم هزار

به در رفت **رسیدن علاء چیراوغلی با سهراب بیگ بر شیراز** روز دیگر عصری بود که علاء چیراوغلی با جوق بیگ

بیگ الله کچه بشیراز رسیدند و صهراب بیگ در دل خود نیت کرده که اگر سرش هم از دست رفته است و این

مذهب حقیقت نیست و اگر از عقب سلطان مراد و دران باشند حقا که از مهتران مذهب است و در حق است در آن مکان بنجا

ز اقوام خود را دید که بوده از برابر می آید با او گفت اول بگو بسر [illegible] چه آمده گفت الحمد لله که از دولت اوجاق

شیخ صفی [illegible] رشد و بحال خود و [illegible] دی علاء چیراوغلی کرده گفت [illegible] که هر کس وقت

هم من این اوجاق [illegible] خدا [illegible] ادراد و [illegible] عقب مهرزد و کرم وارد و آمد بشیراز و مردم شیراز او را وباشه

گفت رحمت خدای بر شما باد که حقیقه بگوش من گردانید [illegible] هر کس کامل [illegible] آن بشما خواهد کرد [illegible]

که تعبیه [illegible] جنگ [illegible] بر [illegible] روز سیم استقبال کنید مردم شیراز [illegible] شدند از آمدن شاه

روز سیم باستقبال بیرون آمده پای مبارک آن که رواج دهنده دین اثنی عشری را بوسه دادند و شاه ایشان را

نوازش بسیار نموده بعد از احوال سلطان مراد پرسید گفتند قریب به [illegible] رفت [illegible] قلعه سفید و شاه پنج روز در آن

ماند روز چهارم از عقب او بیرون آمد و سلطان مراد خبری در دست نداشت میر [illegible] عراق بگیرد و میسر نمی‌شد از طرف

طرف شوشتر و عبدالله شوشتری خبر دار شد از احوال سلطان مراد و استقبال او نموده گفت صد هزار دولت داری گفت

محکمی بهبهان [illegible] که در این [illegible] و در [illegible] جمع نمود [illegible] لشکر برداریم و بر شاه اسمعیل [illegible]

او گفت چنین داری [illegible] خود [illegible] شوشتر اندازد [illegible] از جانب شاه [illegible] آمد [illegible] که ای میر عبدالله مراد مطلب

پادشاهی [illegible] منم میخواهم که دین [illegible] رواج بدهم که جد بزرگوار او [illegible] نوشته [illegible] که او را اول [illegible] اگر تو او

او در [illegible] قلعه شوشتر دخل [illegible] که چون [illegible] شد [illegible] میر عبدالله گفت [illegible] شنیده ام

که شاه اسمعیل از عقب می آید [illegible] قلعه [illegible] و باروت و سرب [illegible] دارم [illegible] خود را [illegible]

علاء الدوله [illegible] همراهی کنند او گفت [illegible] که مرا هم در دل این نیت بود روز دیگر [illegible] هزار کس

[illegible] دیگر روان شد چون خبر [illegible] رسید برای میر عبدالله خلعت فرستاد و چون خاطرش از جانب سلطان

مراد جمع کرده [illegible] بجانب شیراز [illegible] از الصهراب بیگ [illegible] و خود بجانب اصفهان روان شد

آمدن ایلچی از جانب سلطان [illegible] رفتن [illegible] اما از جانب سلطان [illegible] چاپاری با [illegible] آمده عرض کرد

چون شنید که ... (left page)

چون شنید که در دوران سلطان محمود نوشته بودند که چون سلطان مراد مرتبه اول شکست میخورد و مرادخان چهار [illegible]

هزار کس ترکمان گریزان شده میرود بجانب سمنان و فیروزکوه در پیش الیاس بیگ جلودی ملازم میشود و او او را

دماوند جای میدهد و اهل ترکمان در فیروزکوه لحاظ چون شنیدند که شاه اسمعیل از فارس و از قزوین از قزلباش

کونیت که سر راه توانند گرفت با میر الیاس بیگ جلودی گفتند که شاه در یزد سپاه دار و او را که بجانب طهران [illegible]

بروم و اهل قزلباش سفید شده و در دو را آنجا بچه باشند قتل و غارت کرده مال و اسباب ایشان را بجا دریم از قبول نموده [illegible]

هزار کس برداشته بجانب طهران آمدند و بر سر آن [illegible] ریخته و مردان [illegible] قتل عام کردند که ان دو خواهران [illegible]

کشته شده و اسیر کرده بگرفتن قلعه در همین زمان رسیدم چون شاه این سخن را شنید بسیار دلگیر شده فرمود علاء چیراوغلی را

که سی هزار کس بر سواری و خود در این قلعه در همین میر بماند علاء چیراوغلی با فیلار از اصفهان روان گردید چون بورامین

رسید گفتند که او از رفتن مراد و سلطان الیاس با چهار جلودی [illegible] دید که جلوداران زیر ده تخت

آگاه شده که ما مردم [illegible] از قلعه در اینجا بیرون می آییم با جنگ کنند الیاس بیگ این خبر را شنود که اول او را

با دو هزار کس فرستاد و خود از عقب روان شد از آن طرف دیدند که از جانب فیروزکوه گرد شد و مراد بیگ با هزار کس

نمودار گردید چون چیراوغلی شنید که او می آید فرمود که دو هزار کس در قلعه باشند و با سی هزار کس از مردم

تا چارر از قلعه بیرون آمده و مراد بیگ صف کشیدند و آن سپاه از جای در آمدند و جلو چیراوغلی چون شیر دُم

از جای در آمده خود را بر آن دو هزار کس زد و در حمله اول و دوم و سیوم سی هزار کس از پای در آورد و مراد بیگ را

بکلم دیگر است و کشته تمام سپاه را [illegible] دیده خود نیز کشته شد و پس جنگ [illegible] و چون دو فرسنگ

هزار کس او مانده بودند بعد از آن کوه الیاس بیگ جلودی با پانزده هزار کس نمودار شد و مراد بیگ [illegible]

و سپاه علاء چیراوغلی گفتند باید بقلعه رفت که سپاه دشمن بسیار شدند [illegible] که من علاء چیراوغلی

گفت بعد از آن [illegible] پشت به دشمن کنم خود را بدشمن میزنم [illegible] شد با او [illegible] سر را

گرفتند و با پانزده هزار کس جنگ در پیوستند از وقت [illegible] تا شام [illegible] دو هزار کس جلودی کشته شدند و از آن

سی هزار کس [illegible] مانده بود از عقب راه [illegible] و نفر خود در قلعه آمدند و قلعه داری نمودند

و الیاس بیگ جلودی [illegible] جنگ [illegible] که از هیچ کس [illegible] و دو بیرون آمدند

قلعه را [illegible] کرفتند چون چهل روز قلعه داری کردند خبر آوردند که پنج روز دیگر شاه می آید قلعه

رسیده است **خبر دادن که الیاس بیگ علاء چیراوغلی را [illegible] کشته شدن علاء چیراوغلی و رسیدن**

الیاس بیگ اما چون خبر آوردند که آمدن شاه نزدیک شده است الیاس بیگ با مراد بیگ گفت از دو جانب [illegible]

کردی با وقوف دولت کسی قزلباش نشدیم چهار هزار و سیصد کس با ما ایمان که ... جواد اوغلی نه دو کشته اگر ...
افتخار نکشم ننگ ندارم مراد بیک گفت که من او را بایستی نوشت فرمود نامه نوشتند بدین مضمون که مراد بیک ترجمه ...
بارنده دو فرمان که فرستاده را با نوشته بقلعه فرستادم چون او مسلط نمود فریب خورده باور کرده که مضمون این رقعه
که مسلم الیاس بیگ جواد اوغلی باشد که من گناه عظیمی کرده ام که قتل عام سیصد خانه وار ایلخانی کرده ام
چون شنیدم که فردا شاه میرسد و من ... اینکه تو با سیصد قزلباش چهار هزار و سیصد کس ...
در شاه بادو ... از ... مدارا کردن بشیر ... رمی آید اگر سپاه عالم جمع شوند حریف میدان او نخواهد شد
و چون تو در صدد ... شده ... تمام داری ... پناه در آمد ... شده ... احوال ... مراد حضرت
سلطان از این شهر بار ... دست ... دشمن ... آن ترک صادق باور کرده قلعه را ...
نفر که از سپاه او باقی مانده بود برداشته بخدمت کیا حسین چلاوی رفتند بعد از وضع ... طعام
چند کس از عقب ... بخشیده و او را پاره پاره کردند و ... نفر را نیز کشتند و قلعه در این ... کرده بودند
و کوب در رفته رو بقلعه در ... نمودند رسیدن خبر کشته شدن جواد اوغلی بشاه
در جواب فرستادن بپرسش کیا حسین چلاوی
اما از این جانب شاه ... نزد ... بودند که خبر کشته شدن جواد اوغلی رسید آه از نهاد شاه برآمد گفت اگر در عوض او من کیا حسین را بنوازم کس
اولاد شیخ صفی نباشم و شاه با بقیه ... در ... چون ... احوال پرسید گفتند بقلعه در این ...
دشت آمده قلعه ... کیا حسین ... خود ... کس
در قلعه ... گذاشته بود ... فیروزکوه ... آمده ... قلعه ... را در میان گرفت
و فرمود که ... چون ... شاه ... چون ... بر ... فرمود
تا او را ... چون خبر کشته شدن ... رسید ... فرمود که سپاه از ... در آمدن بقلعه ... یورش
برند و آن قلعه را بعد از یورش ... گرفته مردم ... قلعه ... نموده ...
خراب کردند این خبر بکیا حسین چلاوی رسید که ... قلعه ... فیروزکوه نزد ...
فرمودند که ... در ... چون ... آمده ... شاه را آورده ... روزه ...
مهلت ... جواب ... را بنویسم ... قلعه را طلب نموده ... یاران قبول ...
جند ... با او برابری ... کرده ... کرد ... ایران را
نور ... از چهار طرف مردم از جا در می آیند ... از ... این ... قلعه را

بالکلیه ازا

و هیچ کس ... بیرون رفت ... چون ... هجوم ... از ... بیکان ... آن ...
گفت ... بقلعه ... مشغول شد ... اقدس ... رسیده ... جنگ ...
مشغول ... توفیق خدا که ... قلعه ... بکمر ... هر کدام ... زده ... دید که هر کس ...
خود ... فرمود که ... مشغول شده ... خدای خود ... طلب نموده گفت
بار الها ... شاه ... خواب ... بود ... یورش ... امیرالمؤمنین
علیه السلام ... گفت ... فرزند ... ای بزرگوار ... فرمود که
قلعه را ... خواب ... که این قلعه در جای خوب واقع نشده ... از عقب قلعه
که ... قلعه خود را ... انداخته ... فرزند کوه
... حضرت ... شده ... چون صبح شد ابدال بیک ...
طلب نموده ... پانصد ... از عقب قلعه ... حضرت فرموده ...
... کوه ... آمدند چون قزلباش ... دیدند ...
ابدال بیک ... رسید ... فرمود که ... قلعه ... از عقب کوه ...
جنگ کردند ... با مردم خود گفت ... از جنگ ...
صدای الامان برآوردند چون نام امان شنیده ... شاه فرمود که دست از جنگ بدارند ...
در کردن ... شاه ... آمدند ... فرمود که ...
پیش برادرت ... برادر ... الیاس بیک ...
نوشته ... فرمود قلعه فیروزکوه را خراب کردند و از آنجا ...
... آمده ... کیا حسین چلاوی ... هزار کس ...
... احوال ... گفت ... آن ...
سپاه ... شاه فرمود که بتوفیق خدا ... می آورم ...
که ... رسید ... آمدن ...
... از سر راه برخیزد ...
که آمده ام ... می آورم ...
... چون ... از عقب او رفته او را

ادعا و دستگیر نمایم شاه کیف مکنت خولت اما اینجا حاضر رسید که تو نیز انگیخته دل من از رنج شدن آن مرد [illegible]
با المنصور از سر صدق و اخلاص در دولت پادشاه او ایستاده و فرستاد **دشمن کیا امیر جب بلطف کشتن و برادر خود را**
مکر نمودن کیا از اینجانب خبر از برای کیا حسین چلاوی آوردند که شاه قلعه را گرفت و برادرت را بخشید واو را
خلعت نموده و اینجا سپاه شاه نیامده تا از نهان دلش برآمده گفت منم پدر که با وجه بودم تا چون روز بسیم شده در سرکشیده
که دید برادرش با تاج و اسباب امیری جمیع ایلش از دور نمودار گردیده و سپاه او نیز از عقب می آیند تفنگچیان فرستاد که او را
مانع شده نگذارند که امیر جب فریاد زد که ای برادر من زرشاه برگردیده ام و نیز رو تو آمده ام که نگذارید که بیا تا آمده
از برادر احوال پرسید آنچه واقع شده بود عرض نمود و او را با پنج ده نفر فرستاد و چون او در شب رسید کیا امیر جب را مرخص ساخت
بیا لای کتف طلبیده کیا حسین همه را در سنگ زده بود که از عقب لشکرهای قزلباش بلند شد چون صدای کره نای
شنیده دانست که برادر او را هلاک زده بخت چیرست به ندان گزیده آه از نهاد او برآمد دید که از قزلباش از فرار کوه
ریخته با تفنگ و تیر و عمود مردم اش ان نهادند و شاه بالا فرو به سر انداختند به در رفتند **گرفتن کیا حسین و رفتن قلعه**
باران و آمدن شاه در قلعه از اینجانب کیا امیر جب هر دو را از برای شاه فرستاده و نمره ها با خبر فتح کیا حسین را شاه رسید
خوشحال شده او را دلداری کرده نوازش نمود چون بر فرار کتف برآمده دانست که حق عظیم دارد بر قزلباش او را تحسین بسیار نموده خلعت
داده و قدم با کالای دستدار نهاد و در اینجانب کیا حسین چلاوی فرار نمود و به قلعه دیگر بود هر یکی را که از اقوام
خود داده و خود در قلعه از روز که داد و او را پس محکم در زمان ایمن درست که چهار هزار دولت سال در دره و میان
او بقلعه بود و از اوکش کوکب آخر دیده بود که چنانچه هر وجهی بر سر او داد و خواهد آمده توقف نمود کو در اخشی میان نیز
نم نگیرد و چون آن کوه برفسخ در میان دره قلعه بود در وقت عظیم از جوانان کوه امیر قرار نموده که هر برت پنجاه یا بنج
زر قزلباش که به دره آب از تجسس کردند که از اطراف قلعه امیر قزلباش در آب دانستند و با علم مجروح می شدند و از آن راه
که کسی نبود نیست راه آب قلعه را کیا حسین چلاوی رفت بیان قلعه آواز و قتل بسیار شد و چون کیا امیری خواهرزاده اش
در آن قلعه بود چون یک شب [illegible] قلعه رسیدند نامه نوشت که بر خیزد و جا پا بیرون شده شرف شوکه دولت از دور ما
بیرون رود که شاه همین صاحب زمان است و شاه لوای [illegible] را دوستی ندارد و البته بر خیزد و جا که منع المعاشر نیست ها او را
در وقت دیگر بیان قلعه در آن کوه را نشد چون شاه به پای قلعه رسید و اندرون کوه در قلعه نظر کرد و پادشاه شده از آن
و چون آمده بود فاصله چو ماند در پای قلعه نظر کرد و دید که کیا امیر علی کف لشکرها بر سر بدرآورده از روز بر سر در قلعه رفته بشد
شهرها را پیش تسخیر کردند از تیر قلعه او که بزرگ چون او ضعیف و احوال اضطرار گشته او همه را وارد شده فرمود تا هر کدام شد و کیا امیر خواهر
زاده اش را دادند و فرستادند قلعه چون شاه برسند آمد و نمود که معلوم است که اگر سپاه و روی زمین جمع شوند نتوانند این قلعه را

بگیرند مرا از رشت و جمعیت چه پروا است که پادشاه او کنم و فرمانده ام گناه او قسم یاد نموده که مرا نکشد او کف زنده بر خیزد و بیا
تسلیم شده که دو روز ان را به وقف خواری داده پس او را از این سخن به امه فرمود و او را از قلعه بر زمانه تخت شد و
خبر شد بسیار از روز کردید و در قشلاق کرمانشاهان تعداد و چون شب به سر رفت در آمده در خواب نور پاک حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام را دید که از برای او تسلیم نمود و او کردید و کف قیس بر زمین فرو ابر خیزد و از هر جا که شاه ان خط سبزی نظر آمد بر فرزند ها را
و آب را گم کرده شد به مردم قلعه را از پای آنها و او گرفته و بیان آمده تسلیم نمود چو به رفته و خوشحال گردیده از خواب بیدار شده
چون شب بسر رسید و مردم را طلبیده از واقعه آگاه نمود و شد و آمده به آن خط سبز که حضرت شاه ان داده و قزلباش بود او را
و بعد از دو روز کشیدند و آب را گرفته شد و مردم قلعه رفتند نیز کیا حسین که تیری از برای آنکه آب نیست از کف
بیرون کشیدم از قلعه روز دوم او را گرفته از قلعه بیرون آمد و نوشته فرمود و مردم بسیار بر نقش آوردند هر کدام که شمشیر
بخشیدند و تمه را از نقش فرموده و قلعه را خراب نمودند و کیا حسین چلاوی را اسیر نموده در نفس آهنین در آورده به
دالکی و سمنان را بخشید پس جمیع برادرش و سپاه او بر داشت به نفس امیر کیا حسین و بجانب طهران روان شد
و چون به پای قلعه در این رسید از قضای خدای عزوجل عز او که در نفس امکنش دید که در آنجا ایستاده بود که حلوا در او فتح دار
کشته چون که ریار او دیوار شده بود و از زندگی مانده آمده و منتها که در نفس او محکم بود کردن خود را فرو کرده سر
آن سینه ها و چون گردن را کشید خون رود رهایی یافت که حلوا که او فتح کرده گشته بود و انجر شاه رسید بسیار تعجب کرده فرمود
که جسد او را با اصفهان ببرند و چون داخل اصفهان شد فرمود و در میان میدان کهنه جسد او را در آتش انداختند و
سوزانیدند **آمدن قزلباش از جانب یزد باصفهان و داخل شدن شاه نعمت الله را آوردند و در باب محمد کرها که ظلم و تعدی**
نموده بود و شاه ایشان را بخشید اما روز دیگر ناصیدی آمده بود و در روز محشر آباد را احوال پرسید گفتند که دور روزی است
داخل اصفهان شده اما چون این سخن شنیدند و به پوشش شد خبر از برای شاه بردند شاه فرمود او را قصد کردند چون
به پوشش آمده نامه به شاه داد و کف لشکرها را از غلام شاه نعمت الله و محمد کرها آمده بودند که شاه به مطالعه نمود و
که شاه نعمت الله نوشته است که لشکرها را به مقدار محمد کرها به طرف یزد از کسی از طرف کرده و کشته شغل لشکر و از کمه
و حسین بیگ سلطان شاه و برادر زاده او فیضخان زکیت با سید که بسیار شده و او را گرفته است که با این حیف کن و دو غرضی دارد
بین ده و آلان از خواهر کشتن چون دیدم که کمال دو روز روزه از روز خود که غلام و دو دیوان را در غلام و کف اورا
اگر شاه به داد من نرسد این ظالم مرا کشته چون شاه نامه را مطالعه نمود خط مبارک خود نوشت که روز هفتم خود را به اسلام
خاطر جمع دار و غصه ها را از دل نمود و اما از اینجانب چون روز هفتم شد محمد کرها فرمود که یراق عروسی را کشیدند روز هفتم
نموده که حضرت شاه نعمت الله عقب در بند و شاه که گفتند که رخصت روز دیگر خوب شود پس محمد کرها گفت فردا دیگر

شما را نمیخواهم روی کرد و شاه نعمت الله که اگر دختر میدهی بسم الله عقد کن و اگر کار بزر در قسمت من میدانم چه باید کرد
چون شاه نعمت الله این سخن بشنید بترسید و نصفی را گفت عقد کن و نصفی از زر و سیم که محمد کریم آنچه گفت شاه
خوب مصلحت باید چون جعفر بیعت شده محمد کریم گفت من عروسی را نمیدانم که خدا [illegible] و نمیشه که خدا [illegible] هیچ چیز [illegible] این سخن
نگوید محمد کریم قبول نکرده و سیم و زر زیاده شد و نصفی نه آمده و در دختر گفت منع علاج کنیم اگر مطلب تو زر و دیگر است هر کس
غلام من و دو از ده روز است که باصفهان رفته است یا امروز می آید یا فردا پس حرم هر کس فرستاد خبر دهد محمد کریم گفت
بگو که ما در دختر حرم محترم شاه نعمت الله میکند که چرا بنا [illegible] تعبیدهی او در جواب گفت برو و عرض [illegible] خواب میکنم
برسان که هر چند سعی نمودند که ما عروسی را بر در دیگر اندازیم قبول نکردیم و حال چون شما میکوشید که چند روز
تهیه بگیریم ما دو روز دیگر مهلت دادیم اما از اینجا [illegible] می آید گفت [illegible] روز دیگر تو [illegible] مانده است که پیام زود دا
زر و سیم است داد و در فکر بود که یکی از خدمتکاران شاه رفت سخن محمد کریم را داد و در مجلس نشسته بود که او را
نمود و چون او خدمت میر را دید بر خواست و گوشه رفت او عرض کرد که سه روز دیگر شاه [illegible] همین وعده کرده که
شاه نعمت الله [illegible] بازی میسپرد هر چون این سخن شنید پیش [illegible] رفت و [illegible] محمد کریم از طلب نمود و پیش [illegible] آمده
آمد گفت [illegible] او دیدنی نه شاه نعمت الله او را [illegible] دختر را که در عقد من است چرا بدیت [illegible]
شب در روغ [illegible] شاه نعمت الله خبر [illegible] این غلام خواهد او را کشتن و [illegible] آزاد [illegible] صباح
او را طلبیده اگر در او [illegible] دختر عقد [illegible] قبول [illegible] خاطر [illegible] این کار [illegible] مردم
[illegible] او را [illegible] مردم [illegible] [illegible] که مردم نزد او را
می پرسند و با چاق او [illegible] کشتن او [illegible] او را [illegible] و او را [illegible] قبول
نمود که فردا دیوان او را [illegible] که [illegible] شاه نعمت الله در دیوان خود نشسته بود [illegible] آمدن شاه
که بیکبار مردم کریمی آمده [illegible] بطرفی که خدمتکاران محمد کریم [illegible] حرام [illegible]
آن [illegible] او را در [illegible] خدا [illegible] شاه
[illegible] که [illegible] من [illegible] خود [illegible]
عرض کنم **رفتن شاه نعمت الله بخانه خواجه ابوالقاسم مشهدی از دست ظلم محمد کریمی و اده خبر دار شدن**
و آمدن بمشهدی در خانه در میان کریمی اما شاه نعمت الله مردم خود را طلبیده گفت [illegible] بخانه خواجه
ابوالقاسم مشهدی که اگر صباح [illegible] دختر را نزد [illegible] آنچه زر نقد بود فرمود در
خانه های مردم [illegible] پنهان نمودند و خانه [illegible] روز دیگر وقت [illegible] محمد

خبر دار شد که میر [illegible] مسجد رفته سه هزار کس [illegible] و چهار هزار کس محمد کریم [illegible]
ابوالقاسم را در میان گرفته اول کس فرستاد که میرزا [illegible] هر چند [illegible] او را [illegible] آمدند و [illegible] او را
نزد [illegible] شاه نعمت الله [illegible] محمد کریمی [illegible] سه هزار کس [illegible] در آمدند و [illegible]
میر [illegible] بالای بام [illegible] آمدند [illegible] محمد کریمی [illegible]
جنگ کرده بود که کشته شد و محمد کریمی [illegible] دست از جنگ [illegible] روز دیگر وقت [illegible] محمد
[illegible] آمده [illegible] که از جانب [illegible] آمد از پیش سلیمان [illegible] نوشته [illegible]
[illegible] که شاه [illegible] وقت عصر [illegible] آمده [illegible] نوشته [illegible]
شاه نعمت الله فرستاد که [illegible] دختر را [illegible] همه مردم [illegible] شاه نعمت الله
خاطر از جانب شاه [illegible] قبول نمود و چون [illegible] قلعه [illegible] رفت [illegible]
[illegible] روز دیگر وقت عصر بود که شاه [illegible] رسید شاه را گفتند که محمد کریم [illegible] آمدند
شاه نعمت الله [illegible] مسجد استقبال کردند [illegible] شاه نعمت الله [illegible]
[illegible] از اصفهان [illegible] منزل [illegible] محمد کریم [illegible] مسجد [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] آمدند [illegible] [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] اول [illegible] محمد [illegible] چند روز [illegible]
جنگ [illegible] محمد [illegible] جنگ [illegible] آمد [illegible]
و مردم [illegible] شاه نعمت الله [illegible] مردم [illegible] دروازه [illegible]
که در [illegible] مردم [illegible] و در میان شهر [illegible]
و از آن [illegible] چهار هزار کس کشته شدند و محمد کریم [illegible] قلعه رفت [illegible] روز دیگر
قلعه [illegible] محمد کریمی [illegible] [illegible] و [illegible] پایه [illegible]
[illegible] قبول نکرد و خود [illegible] بالای برج رفت و محمد [illegible]
دیگر [illegible] شاه نعمت الله دختر خود را [illegible] شاه نعمت الله [illegible] اصفهان
آمد و مردم اصفهان [illegible] شاه [illegible] اصفهان [illegible] محمد کریمی [illegible]
اصفهان [illegible] خاطر [illegible] تبریز [illegible] **آمدن کروان به تبریز**
[illegible] تبریز [illegible] **وارد [illegible] تبریز [illegible]**

که محمود بیگ یاغی شده و شاه به جانب تبریز رفت فرصت یافته چندین هزار کس جمعیت نموده بر سر سلطان ابراهیم و کردان
تبریز روان شد چون به قلعه ارشق رسید [illegible] سلطان حاکم اردوباد با سیصد کس در قلعه بود آمده در پای قلعه اردو زد و چون شاهزاده
خبر دار گردید [illegible] که سارو خان [illegible] هزار کس [illegible] روانه تبریز شده [illegible] شاهزاده در تبریز بماند که شاهزاده
جمعیت [illegible] جنگ نمانده و [illegible] ابراهیم میرزا [illegible] شاهزاده و سارو خان را طلبید گفتند
کمال دولت که در پای قلعه [illegible] در جنگ است و چون [illegible] که [illegible] کس [illegible] فرستاد
که مرا راه بده که به جانب تبریز بروم و سارو خان عهد کرد که او را راه بدهد که به هیچ کس به جانب تبریز برود و چون قسم یاد نمود از
خاطر جمع شده از قلعه بیرون آمده که کردان از عقب او رفته تمام را کشتند و زنده از ایشان را اسیر کردند و برگشتند
چون خبر از برای ابراهیم میرزا رسید که سارو خان قلعه ارشق را گرفته متوجه تبریز است شاهزاده با الله قلی و سارو خان گفت که اگر
جانب تبریز [illegible] سارو خان [illegible] الله قلی گفت که سه هزار کس من دارم و چهار هزار کس تو داری و شش هزار کس از جمعیت
تبریز [illegible] بروم و [illegible] ده هزار کس [illegible] سارو خان [illegible] شده و از تبریز بیرون آمدند و در [illegible]
ابراهیم [illegible] سارو خان [illegible] به میدان آمده [illegible] شاهزاده [illegible] که به میدان برود
که الله قلی [illegible] گفت پس خود به میدان آمده و [illegible] سارو خان کشته شد و سرش را [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] خود [illegible] شمشیر [illegible] زخم [illegible] سرش را برید
بسر الله قلی [illegible] که [illegible] سارو خان [illegible] گفت که [illegible] پهلوان آن هم
دلیر به میدان آمده [illegible] زخم [illegible] بعد از آن [illegible] که شاهزاده [illegible] برادر [illegible]
[illegible] که [illegible] شاهزاده [illegible] نیزه [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] نیزه [illegible] آن [illegible]
سارو خان [illegible] شاهزاده را [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible]
کشته [illegible]
[illegible]
عظیم روی داد [illegible] جنگ کردند [illegible] روز [illegible] جنگ کردند و قزلباش شاهزاده [illegible]
رو به جانب تبریز روان شدند و سارو خان [illegible] خود [illegible] قزلباش [illegible]

گشته

گشته و [illegible] ایشان را از پیش برداشته [illegible] گفتند که قزلباش [illegible]
ایشان از فولاد [illegible] که [illegible] می آمدند اما چون [illegible] و از اینجا [illegible] سارو خان
[illegible] فرستاد و خود [illegible] شده و [illegible] با چهار هزار کس دیگر از قزوین روان نمود

ذکر کشته شدن سارو خان و زخمدار شدن سلطان ابراهیم میرزا [illegible]

اما چون [illegible] حاکم رشت با [illegible] چهار هزار کس [illegible] که از جنگ [illegible] فرار نموده [illegible]
شده [illegible] اندک [illegible] شده [illegible] اسیر [illegible]
رجوع ایشان می شد [illegible] سارو خان [illegible] یاغی شده [illegible] قزوین را
گیرم آن [illegible] که [illegible] شاهزاده [illegible] سپاه را جمع کرده
روان شده [illegible] که [illegible] شاهزاده [illegible]
سارو خان [illegible] شده چون [illegible] رسیده که شاهزاده [illegible] آمده [illegible] کس [illegible]
شاهزاده را [illegible] آمده [illegible] نمود [illegible] روان [illegible]
از [illegible] به میدان آمده و مرد میدان طلبید [illegible] شاهزاده را [illegible]
[illegible] به میدان آمده و [illegible] آمده [illegible]
و [illegible] به میدان آمده [illegible] شده [illegible]
امان [illegible] که [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] گفت [illegible] که [illegible] رسیدیم [illegible]
[illegible] آن [illegible] پس [illegible] آن [illegible] آمده [illegible]
[illegible] سارو خان [illegible] کشته [illegible] که کردان [illegible]
و سپاه [illegible] هزار کس [illegible] از جای [illegible] جنگ [illegible]
و از [illegible] شاهزاده [illegible] آمده [illegible]
[illegible] بر آمده [illegible] خود [illegible] گفتند که [illegible] شاه [illegible]
و خود [illegible] که [illegible] شاهزاده [illegible]
آن [illegible] شاه [illegible]
جمع کنم [illegible] شده [illegible] آمده [illegible]

چون خفته شد او را میان گرفت شنید که بیرون نفر من گرفته است شاه میرزا بیرون نفر من در حرکت آمد **رفتن امیر مظفر به پیش**
میرزا زین الدین و آوردن کیفیت شاه پرستار شد و شفاعت کردن که از سر تقصیر او بگذرد و او از آنجا نزد امیر مظفر میرزا زین
مرکب نصرت مظفر خبر شده بجنگل رکیب چون شب با فوجی رسید احوال پرسیدند گفتند بروز پنهان جنگل رفته شده فرمود که
کدام کس به ده روز عطا امیر مظفر فرستاده شد بخدمت میرزا زین الدین که معلم شاه بود پناه برده عرض کرد که بغیر از تو شاه التماس هیچ کسی
دیگر قبول نمی کند ملتمس آنکه چون شاه حق تعلیم دارد در گردن شاه را به التماس نزد تو تقصیر عفو کند پس او را خواست و نخست
آمد که شاه و سخن او بود که میرزا زین الدین کلام خدای در دست چون شاه دید تعظیم کلام خدا نمود و گفت ای پدر روی کرده
کف اینجا زیرا این پیر غلام با التماس امیر مظفر آمده ام حق این کلام که از سر تقصیرات او در گذر پس شاه گفت
چون تو حق تعلیم در گردن من داری او را بتو بخشیدم الیه ملکه آن عمر بخشیده او را بغو کرده ... رسید خود بخشیده بود که آن
اندیشه ... پس میر عرض نمود که ... دم را در دم با دو شنوک به دادن پسر نفر که ... خود با خود پیاده در
گردن طلب کرده پس او فرمود که ... اگر شده دخود در کفن پوشیده و شمشیر در گردن اند چه شد شاه
... رسید شاه او را بخشید و ... و اکردن زنده و احوال جمعیت ترکان را پرسید گفتند که فرار نموده اند
شاه فرمود فرصت ندادند را اگر ایشان را یکی بکشم سر ایشان را برای ... ... و خود ... شده از راه ... اردبیل
یکی نیز ... شده و از آن ... نموده ... ترکمانان ... و از آنجا براه تبریز رفته و ... رسیدند که
... قزلباش تنگ شده بود و ... خان ... افتاد شد ... و از عقب ... می آورد و ...
... قزلباش کرده که در آن ... از راه پنهان ... از ... گرفته و خود در گردید و صدای ...
برآمده کجا ... قزلباش آمده چون شاه از کوه راه رسید خود را بر آن گردان ... زد و در آن جنگ
... کرده با ... که ... چنان ... برده ... که ... آن را ... کرده سپاه
گردان شکست خورده و مصطفی خان محمودی از جانب میدان گریزان شده بدر رفت و ... خود
گریزان شده بدر رفته و شاه برادر او ... در ... را در بر گرفت و گفت ...
فرزند او ده ... و نصرت ... سلطنت ... و از آنجا ... سلطان مراد ... که چون سلطان مراد بخدمت
علاء الدوله ... رفت خبر دادند که سلطان مراد برادر الوند پادشاه ... آمده است فرمود که سرداران ...
او رفته و او را ... آورده ... کرده نمودند ... سلطان مراد ... که ... ...
... سلام کرده او را سجده کرده ... علاء الدوله ...
... فرمود که ... که ... و او ... بالای ... قرار گرفت ... راه ... رسید ... گفت او از ...

گرفتن شاه ... و محمد خان استجلو را ... ولایت

... او فتح کرد دولت از ... حسن پادشاه ... علاء الدوله ... چون ... که آمده ... فرزند
کردن ... پادشاه که او را با آباء و اجداد ... خورد ... پادشاه برادرت چون ... اسکال ...
خورد ... سلطان مراد ... پس ... تعیین کرده ... چون او را ... کرده ...
... سی هزار ترکمان برداشت ... سلطان مراد و ... الوند پادشاه ... روان گردید
چون این خبر ... رسید فرمود که دوازده هزار جوان ... آمده ... روان
گردید چون ... که ... سلطان ... از جانب الوند پادشاه در ... آمده فرمود که
نامه ... سلطان ترکمان که ... و ...
... و ... هرات ... ... که
بر ... خود ... خدمت ... آمده عرض کرد ...
سلطان ... آمده ... کرده ...
... شد ... فرمود که ...
صاحب ... ایشان ... آمده ...
بعد **گرفتن شاه ... دیار بکر را و محمد خان استجلو را ... ولایت** ... چون شاه ... دار و دیار بکر
شده ولایت ... مخالف ... آمده ... دیار بکر ...
نموده ... علاء الدوله ... نموده ... علاء الدوله ... دیار بکر را محمد خان استجلو ...
فرموده او را ... علاء الدوله ... سلطان مراد ... هزار کس
... ترکمان ... فرمود که ...
بهم رسید ... آمده علاء الدوله ... که ... علاء الدوله ...
داری چون ... خروج کرده و ایران را ... پس ...
... برادر ... ایران ... باید ... دشمن ...
... جنگ ...
... ...
بیاورم که ... چون نامه ...
... چون ... خود را ... بیرون ... آیم چون ...

هر دو خرف شده بود فکر نکرد که این کار بر خلاف عقل است چون از پیش مردود گشت شاید نتیجه کاری تواند کرد و ایلچی او را
با دوازده هزار کس فرستاد چون بحوالی اردوی اشرف رسید خبر دادند که دوازده هزار کس می آید اشرف
فرمود که البته این جماعت فکری دارد فرمود که سپاه قزلباش تمام اسلحه پوشیده در خیمه های خود با مرکب زین دار
باشند اگر مکری داشته باشند علاج او آسان باشد چون از این جانب روحیه سلطان [illegible] آمده چون [illegible] که باشد
حیله پرچولان خواهد که اگر دهان باز کنند او را بکشند پرسش را [illegible] در کشند فرمود که [illegible]
و خود با چند نفر از محرمان [illegible] که باشد [illegible] پرچولان باطل [illegible] چون [illegible] شده که [illegible]
[illegible] کنند سجده کرده در برابر اشرف [illegible] نشسته و قرار گرفت نامه را بملازمان اشرف داد
چون مطالعه شد فرمود که برو و بگوی مرا بسعادت برسان و بگو که [illegible] از دودمان [illegible] قطع شده [illegible]
زاده [illegible] مشتق شده [illegible] روی نموده [illegible] هر کس که [illegible] نزدیکی می کنند امداد [illegible]
[illegible] میکند و من از جانب [illegible] و حضرات ائمه معصومین [illegible] که جهان را از وجود اهل ظلم و طغیان
پاک سازم و دین [illegible] علی ولی الله را رواج دهم [illegible] سلطان [illegible] ولی الله [illegible]
با اعدای دین [illegible] لشکر [illegible] میکردم [illegible] باز [illegible]
دولت [illegible] این سعادت را در [illegible] خدا [illegible] بود و جهان [illegible] خود [illegible]
داشت و [illegible] جنگ [illegible] خواهد بود چون [illegible] این [illegible] آمده [illegible]
[illegible] پرسید که چه کردی [illegible] این [illegible]
این [illegible] اگر [illegible] بهتر خواهد بود [illegible] فرمود که [illegible]
[illegible] فرمود که طبل جنگ [illegible] و چون [illegible]
لشکر [illegible] مشغول [illegible]
رفتن شاه اسمعیل در شب [illegible] که لشکر [illegible]
اما چون قدری از شب گذشت شاه [illegible] بیک [illegible] بیک [illegible]
و [illegible] که قزلباش [illegible] که [illegible] شاه [illegible] بیک [illegible]
در میان اردو [illegible] که [illegible] قزلباش [illegible] بودند و
[illegible] جنگ [illegible] جای رسیده [illegible] توفیق
حضرات ائمه معصومین تمام سپاه [illegible] بودند که [illegible] شکر کرد که الحمد لله
و المنه که بیمن حضرات ائمه معصومین و حضرت امیر المؤمنین [illegible] سپاه من تمام فتح [illegible] همگی [illegible] بخبری

بخبری نداشتند و در وقت برگشتن دید که از خیمه صدای [illegible] می آید شاه [illegible] قصد [illegible]
که چند نفر [illegible] نشسته شراب میخوردند شاه [illegible] آمد و گفت چرا در سپاه من شراب [illegible] بیک [illegible]
[illegible] قزلباش [illegible] چون صبح روز جنگ [illegible] شاه [illegible] مجلس [illegible] که
سلطان [illegible] گفت [illegible] صبوح خود را [illegible] علاء الدوله [illegible] گرفته [illegible]
حاضر [illegible] چون [illegible] و جای [illegible] داده [illegible] و دیگری گفت [illegible]
[illegible] او را خواهد کشت [illegible] زنده خواهد گرفت و دیگری گفت [illegible] شهرت خواهد [illegible]
چون این کلمه دیگران گفته شد [illegible] شمشیر [illegible] قوت دارد [illegible]
آفتاب [illegible] حضرت شاه [illegible] غضب [illegible] که [illegible]
[illegible] را از پای در آورد که [illegible] مجلس [illegible] هر کسی حرفی میگوید
شاه فرمود که [illegible] قزلباش [illegible] که شمشیر [illegible] باران [illegible]
شاه را [illegible] که [illegible] گفته [illegible] در مجلس [illegible]
[illegible] چون صبح صادق روشن شد آن دو در [illegible] از جای در آمدند و علاء الدوله [illegible] گرفته و سلطان
[illegible] و جای داده [illegible] و دست چپ [illegible] جای داده [illegible] هزار کس [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible] جای گرفت [illegible] شکفته [illegible]
[illegible] چون از دو جانب [illegible]
دلاوران [illegible] حضرت شاه [illegible] که میدان [illegible] شده [illegible]
[illegible] که در مجلس [illegible] شمشیر [illegible] دیگران [illegible]
[illegible] چون [illegible] قزلباش این را [illegible] شنیدند [illegible] کدام [illegible] این [illegible]
[illegible] و دیگر [illegible] شاه [illegible] قزلباش
آب [illegible] فرمود [illegible] از [illegible] میدان آمد و [illegible]
[illegible] میدان [illegible] روز جنگ شد و باران [illegible] قزلباش [illegible]
شاه و کفار [illegible] قزلباش [illegible] جنگ [illegible] میدان [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] علاء الدوله [illegible]
[illegible] میدان [illegible] سلطان [illegible]

از عقب من بیا و آن دو هزار نفر سر و عقب شده که نشنید باز فرق کرد که هر کس از عقب من به میدان می‌آید
دشمن اوجاق شیخ صفی و مغز یافته قزلباش در جای خود ایستاده و پشت خود را به اجل سپرده قدم به میدان
نهاده و نعمت علم بر او از غلاف بیرون آورده چون [illegible] کرده [illegible] شکست داده خود را به صف سرداران
زده صف اول را [illegible] شیخ [illegible] از پای در آورده و صف دیگر را تمام شکست داده و علاءالدوله را [illegible]
کفر [illegible] دید و علم و اهل جای حاضر و نوروز [illegible] که [illegible] این شیر [illegible] خود [illegible] علم [illegible]
و از عقب سپاه [illegible] که شیخ اوغلی رسید و [illegible] نموده گریزان شده و بدر رفتند که [illegible] و الاکثر صف را از هم
شکسته خود را به جای علم رسانیده احوال علاءالدوله را پرسید [illegible] گفتند [illegible] علامت [illegible] را دیدند [illegible]
شاه علم را سرنگون کرده و چون خبر به قزلباش رسید که علم از پای درآمد به توفیق خدا [illegible] شکست بر سپاه [illegible]
افتاده فرار نمودند چون سپاه [illegible] دیدند که سی هزار کس کشته شد و مال سپاه [illegible] و خیمه و خرگاه و
سراپرده بدست قزلباش افتاد و او نیز فرار نمود **رفتن علاءالدوله به قلعه درنا** چون علاءالدوله فرار نموده
راه قلعه درنا را پیش گرفته بدر رفته [illegible] سلطان مراد و علاءالدوله که آنجا
چون به کنار رود [illegible] رسید فرمود حسین بیک لله را که چهار هزار کس [illegible] کنار آب [illegible]
میان [illegible] تا آمدن ما [illegible] علاءالدوله [illegible] دو هزار کس را برادر
در [illegible] کنار رود [illegible] قزلباش از آب [illegible] چون بکنار
آب رسید و خیمه و سراپرده [illegible] کنار آب [illegible] کرده چون [illegible]
رسید که از آب بگذرد [illegible] حسین بیک لله [illegible] کشتی‌ها مهیا کرده بودند آورده [illegible]
آب گذشتند [illegible] هزار کس [illegible] بودند [illegible] حسین بیک لله [illegible]
شد که [illegible] دو هزار [illegible] قزلباش [illegible] در میان قزلباش [illegible]
لله [illegible] سوار شده [illegible] دو هزار کس سوار شدند و دو هزار کس [illegible]
سعی به کرد [illegible] از میدان بدر [illegible] در میان گرفته [illegible]
[illegible] قزلباش [illegible] رسید [illegible]
[illegible] حسین بیک لله [illegible]
[illegible]
شده [illegible] قزلباش [illegible] حسین [illegible]

برگشته [illegible] سوار شده چون [illegible] رسید که آن [illegible] قزلباش [illegible]
از میان میدان [illegible] حسین بیک لله [illegible]
[illegible] حسین بیک لله [illegible]
[illegible] میان قزلباش [illegible]
[illegible] حسین بیک [illegible] قزلباش [illegible]
[illegible] حسین بیک لله [illegible] در میان [illegible]
چون [illegible] خان [illegible] حسین [illegible] لله [illegible]
[illegible] حسین بیک لله را
[illegible] حسین بیک [illegible]
[illegible] قزلباش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حسین [illegible]
[illegible] قزلباش [illegible]
قزلباش [illegible]
[illegible] حسین بیک [illegible] قزلباش [illegible]
[illegible] حسین بیک [illegible]
[illegible]

شاه عثمان بر او غضب کرده کفار را مدد مدام کار شاملو و کیده است او چون خود را در محیط بلا دید و راه گریز مسدود
لا علاج عثمان بیگ پسر شاه کرد و امید و شیخ بطرف شهریار انداخت که حضرت شیخ بروم بخش داده که از نوک
ناقصه خود دست در هوای کرمی شد برکش از جنب که چون خبر از قسم کرد چون سپاه ظفر پناه لشکر بسیار قرضه ای را
کشته دیده متفرق راه فرار در پیش گرفته بدر رفتند چون سخن شهریار شنیده که از عقب لشکر شکست خورده بر دو جانب بر اثر
با لشکر خود راه لعبستان گرفتند و خیمه و خرگاه و انجمن را انتظار فقط زبان قزلباش داده و شاه فرمود که حیرا
تمام کنند که بر سر نعمه عطیه الله و الله التقدیر بایه رفت گفتند قوت شوم خیمه و رخت و ذی شود و اکرام جهانیان و باشند
از جانب پیره و چوک کشته همه بهر شده چند کشتی جهاز سلطان قجار غلامان شده فرمودند هر کدام زود تر رفته میدهم
خوب است اما از این جانب چون سپاه شکست خورده رفتند بخدمت عطیه الله و سخن سپاه و کشته شدن بسیار و قلعه‌ها را
عرض کردند تاج شاهی بر زمین زد و از پیاده چک نمود و سپاه پوشش کرده خبر آوردند که شاه بر سر تو می‌آید اینکس
سفیدان ایل را طلب نموده گفت ای یاران فکر این حادثه بکنید گفتند امر از دولت بهرچه فرمائید چنان کنیم که
فرمان من صلاح دولت ما آنقدر است اگر بر روم لشکر عظیم بکشیم عجب شاید نه فرمایند چنین باید بنمودیم که باید
با شه و این پسر نظر کرده است اگر چاره شاه عظیم الشان روی برگرداند بغیر تحت شیخ همه را از پا در می‌آورد
پس مرا چنانچه خوش رسیده است که از برای رفع حیله آنقدر تحفه و هدیه بکنی با این پسر مدارا کنیم و مشکوک
جوانی با شهرت شاه بطرف آذربایجان عثمان دولت برگردانید جهانیان خود طلب کنند که نام بر آمده می‌آن قدر را
بنا کرده و برابر سکه و آن پادشاهی کر قیصر روم بگماج کذار تو است تا منصب مصری بکمیاج گذارد تا شیخ او شیخ
زاهد از دوازده هزار کس نزار و همراه بیرون با وعده راک و امارتش سفیدان گفتند که حق بر طرف شهریار است انچه
او دیده است خوب است و از آن جمیع و همه عطیه الله و از تحفه‌های نفیس که قیصر از جانب روم فرستاده
بود و از چند تای مصری که خاتم از برای او فرستاده بود و از اسب عربی و دستار و خیمه و سراپرده از
زریفت و مخمل و اکسون و محمل و اسبهای مصری و خلعتهای زرین کمر از ذرکار و حبشی ... و غلامان ترب
نعمت هزار تومان از برای شاه فرستاد و منشور مشحون بر دوستی و انکسار و تعرضهای گذشته و عذر گناه او جد شیخ
صفی الدین اسحق و حمید ... و مردمان ... روانه نمود چون نزدیک دار السلطنت
بوسی شهریار رسیدند ... عریضه را بدست داده و دانستند که از وزرای عظام گرام بودند و خود بودند
که از روی شرف آن عریضه کردند چون مطالعه نموده بودند که عریضه از ... غلام پیرحقیر بخدمت سلاله دودمان
حضرت امیرالمؤمنین شهریار مدار کیستی ستان نوباوه نهال ... از ذریات شیخ المحققین و دارث علوم اولین

داعوی شیخ صفی الدین اسحق صفوی موسوی شخص پادشاه محجوب است ... آنجناب جمیع ... دامن هیبت کسانی که ایشان را فخر بوده
پیشتر به دولت نظر آنچه ... بدانید ... دانش ... که ... او بر یکیکی و ضمیر خورشید تنویرشان شهریار رحمت بقدر از
کار و زمرت خلال از به است که او حق از بزرگوار فرایض پادشاه ایران روشن است ... اولاد ایشان ... ستم
روزگار ... از ... تا او حق پروردگار کار آنکه ... او شان بیاورند و از ... شفقت لا معاده ... و آوردن
با یقین که ... لازم است بر این اولاد ... همه را راه ... لازم بود ... چون دولت ... ایشان اندک
کردن ... آن بود که کاری ... پیش ... و بیاورد ... ایشان نیز ... پسر کشته شد ...
در میان او حق ... او جد شیخ صفی ... و عداوت با ... اگر شهریار رحمت ... جانب از دو طرف
بکرات ... شیخ ... نموده ... ظفر ... است ... چوک که ... انهی ... والقدرة
و ما ... که بر سر ... و ... پیش نموده ... سال ... مستیم ... شیخ صفی ... منسوب بوده
والسلام چون شاه عریضه را ... ولی کرم و مروت ذاتی بود که از آبا و کرام خود میراث داشت ترحم نموده گفت چون
عطیه الله دم از دوستی او جد شیخ صفی ... ما نیز ... با ... گذری ...
نیز با او دوستی خواهیم بود فرستاده عطیه الله را عریضه ... مرخص کرده و زرای ... از لعل نیز ... نموده خلعت
از تاج وطوماری ... و کمر ... و ... از برای عطیه الله فرستاد و چون خبر بدور
چهار ... استقبال ... رسیده ... حضرت ... هزار ...
آن خلعت ... او ... نموده ... که ... پادشاه ... از برای او فرستاده بود ... بسی ... از
... حضرت ... ایشان ...
او ... ... رسید که ... شاه
... فرموده ... اما ... از ... روا
... بود و ... رواق
... عثمان دولت ... نموده ...
... رسید ... از زند ... و اقوام ...
... از ...
... حضرت ... عطیه الله ...
... استقبال ...
... حضرت ...

وهمچنین هم که در راه بیابان غفلت خود هیچ لازمه خدمتگاری و نیکخواهی به تقدیم نرسانیده فرمود رفت و در جواب
چه و بیگی از اقوام که در این سفر همراه بود التماس داد و عرض کرد که قاتنچیز برادران [illegible] در قصاص نمودن نمی‌پرسیم که چه غرض و چه
پیشکش کشند و از او غدر کاسه زنند و این التماس کجا داده او [illegible] نمود آنحضرت فرمودند که در طریق [illegible] کس کشته و کشی
سرکردن نمی‌شود خواه برادر و خواه پدر میرخان گفت که جواب این التماس برادر رسیده که چگونه [illegible] دارد و صلح دولت
رسیده کامل و دو صنع کامل [illegible] آنحضرت فرمودند که قسمی نویسند [illegible] و او را طلب کنند و در قسم [illegible] قاتنچیز
پیش که او هم در وضعه [illegible] نمود و [illegible] چون در قسم رفت قاتنچیز [illegible] جواب گفت که [illegible] آمده دار جانب [illegible]
خواهم جمع [illegible] چون [illegible] دیده خبر آورد میرخان گفت [illegible] می‌دانم که زبان او با بزرگ سلطان ترکمان [illegible]
اگر او را [illegible] چون [illegible] سپاه [illegible] آنحضرت [illegible] و [illegible] سلطان [illegible]
با سپاه [illegible] چون قاتنچیز [illegible] که [illegible] میرخان می‌آید [illegible] در قلعه [illegible] و آب [illegible] خندق [illegible]
قراخان سلطان آمده در پای قلعه [illegible] فرود آمدند و کس فرستاد که [illegible] ترکمانان را [illegible] چون می‌اندازی [illegible]
نوعی که [illegible] می‌آید که [illegible] آنحضرت [illegible] در مقام جدال می‌آئی تو [illegible] الله [illegible] که [illegible]
[illegible] قاتنچیز [illegible] چون [illegible] آمده [illegible] در مقام [illegible] آمده [illegible]
سلطان گفت [illegible] بیرون [illegible] آنحضرت [illegible] که [illegible] جدال [illegible] نموده [illegible] بیرون [illegible]
چون [illegible] را [illegible] بوده [illegible] از قلعه بیرون آمد و [illegible] آنحضرت فرمودند که [illegible] داری [illegible]
[illegible] قاتنچیز سلطان [illegible] را [illegible] حکومت [illegible] چون [illegible] آورده [illegible]
کرده [illegible] چون [illegible] آنحضرت فرمودند که [illegible] قزلباش
[illegible] قاتنچیز سلطان [illegible] میرخان را فرمود [illegible] برادر [illegible] سواره [illegible] دیده
چون [illegible] سید برادر را [illegible] میرخان گفت که این [illegible] میرخان برادر را [illegible] که
در پهلوی [illegible] برادر [illegible] قاتنچیز [illegible] که از [illegible] شد
اگر [illegible] زاده [illegible] چه [illegible] که [illegible] چون [illegible] میرخان [illegible] ترکمان [illegible]
[illegible] چون [illegible] قزلباش [illegible] میرخان [illegible]
آنچنان [illegible] که [illegible] و [illegible] که [illegible] کرده [illegible]
[illegible] که [illegible] آنحضرت [illegible] چون
[illegible] که [illegible] فرمود [illegible]

دارد

درست است فرمود که خلعت [illegible] از او [illegible] میرخان ترکمان [illegible] و چون [illegible] رسید [illegible] حسین [illegible]
و از آنجا سیر کنان [illegible] آمدند و میرخان [illegible] شاهانه [illegible] شهر [illegible] قزلباش از اینجا حرکت نموده
[illegible] رسید [illegible] حسین [illegible] که
سلطان [illegible] پادشاهی [illegible] میرزای [illegible] جنگ [illegible] معلوم [illegible]
و [illegible] آنحضرت [illegible] حسین [illegible]
[illegible] خدمت [illegible] رسیده [illegible] قزلباش [illegible] خدمت [illegible] چون [illegible] رسید [illegible]
فرود آمد [illegible] با بزرگ سلطان [illegible] که [illegible] استقبال [illegible] بیرون [illegible]
اعلام [illegible] سلطان [illegible] چون [illegible] رسید [illegible] جواب [illegible] قزلباش [illegible]
که [illegible] چون [illegible] حسین [illegible]
که [illegible] سید [illegible] کلانتر [illegible]
بود [illegible] سید [illegible]
نمی‌دانم که [illegible] خواهی [illegible] که [illegible] شمشیر [illegible] فرمود که
[illegible] سید [illegible] جواب قزلباش [illegible] که [illegible]
[illegible] با بزرگ سلطان [illegible] سید [illegible]
[illegible] قزلباش [illegible]
[illegible] قزلباش [illegible]
و [illegible] حسین [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] با بزرگ [illegible]
[illegible] ترکمان [illegible]
[illegible] چون [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] با بزرگ سلطان [illegible] سید [illegible]
سید [illegible] دروازه [illegible] که [illegible]
[illegible] قزلباش چون با بزرگ [illegible]
[illegible] دروازه [illegible] سید [illegible] دروازه [illegible] دروازه [illegible]

گفت سیدی دروازه را بگشا که کاری ساختم و اگر شما با ما همدل نیستید بگذارید که در قلعه در آییم [illegible] و این [illegible]
دارد که [illegible] به سید گفت که [illegible] نمی‌دانم ایشان طلب رسول نکردی که [illegible] از زبان کسی نشنیده [illegible] اندازد
آنگاه دل را بدان خبر هر چند که تفحص کرد سید قبول نکرد و فرمود که تیر بر جانب ایشان اندازند تا بارک سلطان [illegible] شد
خان [illegible] نامی [illegible] دل از [illegible] فاموس [illegible] که خانه ایشان [illegible] نمود
با آن [illegible] کرده از عقب او [illegible] اما آنحضرت از جسر گذشته با [illegible] چون قدم مبارک شاه به میدان رسید
شکست بر بارک سلطان [illegible] فرار نموده [illegible] آنحضرت [illegible] قلعه شد که فرستاده سید محمد کمونه
آمده عرض کرد که خوش باشد که بارک [illegible] آنحضرت فرمودند که [illegible] گفتند [illegible] روم روانه شد
حضرت فرمودند که اگر [illegible] خواهد شد [illegible] که [illegible] دنبال او [illegible] چون بارک [illegible] راه شد
[illegible] آنحضرت را از [illegible] فرمود که خبر را [illegible] چون [illegible] سید خبر را [illegible]
در آب [illegible] و با [illegible] خود را [illegible] و چون قزلباش [illegible] را دیدند [illegible] حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خود را
در شط [illegible] چون حضرت شاه از شط بیرون آمده [illegible] از آب بیرون آمدند آنحضرت
فرمود که [illegible] را آب برده [illegible] حضرت [illegible] به سلامت باشد [illegible] آب [illegible] فرمودند که معلوم
نیست او را [illegible] و [illegible] چون [illegible] او را [illegible] حضرت فرمود که تفحص نمودند [illegible]
بود [illegible] بود [illegible] بارک [illegible] خود را [illegible] بود و در میان مردم قزلباش آمده [illegible]
گذشته و در میان سواران مانده بود [illegible] بر آب زده غرق شده [illegible] آنحضرت [illegible] دولت [illegible]
بعد از عقب بارک [illegible] بارک [illegible] بر دست [illegible] آمد [illegible]
سید [illegible] چون [illegible] که در عقب [illegible] گفتند [illegible] نام [illegible] که [illegible]
[illegible] نان بخوریم [illegible] بعد از آن [illegible] شده [illegible] بود که دیدند [illegible] بغداد [illegible]
که [illegible] رسیده و از عقب [illegible] خان [illegible] از عقب [illegible] چون
بارک [illegible] حضرت شاه [illegible] که [illegible] بارک [illegible] آنحضرت [illegible] جنگ
کرد [illegible] از [illegible] خود را [illegible] و بر فرق هر کس [illegible]
[illegible] و چون [illegible] حسن بیگ [illegible] خود را چون [illegible] زد
[illegible] که [illegible] که [illegible]
آنحضرت را که هر کس [illegible] آنگاه دل خود را با بارک سلطان [illegible] بود دال [illegible]

بعد از کشتن بارک سلطان رفتن [illegible] خاقان جم جاه [illegible] بسر زد که او را با جبه و جوشن چون خیار تر بقلم کرد

بزیارت روضه مقدسه امیر مؤمنان صلوات الله علیه الملک المنان چون بارک را بدرک [illegible] و جوانان

قزلباش هر کدام که [illegible] خود را [illegible] آمدند شاه فرمود که هر کدام
[illegible] توفیق [illegible] باشند ایمان [illegible] که [illegible] شدند آنحضرت
با قبال و دولت [illegible] بعد از [illegible] احرام روضه مقدس [illegible] بر در روان
[illegible] امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام [illegible] شد
چون [illegible] خود [illegible] خود را از مرکب زیر [illegible] از آنجا [illegible]
[illegible] روضه [illegible] شدند که [illegible] سر و پا [illegible]
[illegible] قدم بر آن روضه [illegible] خاص [illegible] شد [illegible] که دورمیش خان [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] چون [illegible] شیر خدا [illegible] نعره [illegible] بیهوش گردید
[illegible] دورمیش خان [illegible] بیرون [illegible] کسی قدرت [illegible]
که [illegible] که سید [illegible] بیرون [illegible]
معلوم [illegible] که [illegible] حضرت
امیرالمؤمنین که [illegible] خود می‌گشت [illegible] آنحضرت
[illegible] صوفیان [illegible] که [illegible] کردم [illegible] کذشت
دورمیش خان [illegible] آنحضرت آمده [illegible]
[illegible] که حضرت [illegible] قربان [illegible] خدمت را چون
[illegible] که آنحضرت فرمود که دورمیش خان [illegible] قدم [illegible]
بیرون آمد [illegible] خان [illegible] بیرون می‌آید که صدای [illegible] دورمیش خان
و امرای قزلباش [illegible] آفتاب بیرون آمد [illegible] طلای احمر [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] که نظر کرده [illegible] کرده‌ات
[illegible] چون روز دیگر شاه [illegible] نموده آمد
که [illegible] و [illegible] طلا [illegible] فرمود که [illegible]
[illegible] از مال [illegible] خود [illegible] نموده و آن [illegible]

و شفقت فرموده از آنجا بکربلای معلی راهی شده در نجف به زیارت شاه مردان نموده بعد به طریق زیارت نموده و نظر کرده

جناب امام حسین علیه السلام بزرگ دیده و از اسباب نفیسه آنچه که از برای مرقد مطهر آورده بود حضرت به ترتیب نموده بعد از آن قصد

زیارت کاظمین نموده و فرش و قندیل طلا و نقره از برای آن روضه منوره ترتیب فرموده و بعد از زیارت امام عبد الحسین زیارت

صاحب الامر رفته و حضرت کاظمین را زیارت نموده فرمود که گنبدهای امام موسی کاظم علیه السلام را تعمیر نمایند و از جانب بغداد

آهنگ عراق نمود و چون حضرت شاه بمیان دره میرفت و نزدیک به دشت مسیب رسیده دید که چند نفر از جوانان قزلباش

اسبهای خود را میدوانیدند چون نزد شاه رسیدند فرمود که شما را چه شده گفتند ای شاه ما رفتیم که شکاری

بکنیم و از برای شاه شکاری آریم چه دیدیم که ناگاه از پای بوته گزی نره شیری بر ما حمله نموده و یکنفر از قزلباش را در

گرفته بزیر دست و پای خود گرفت و ما گریزان شده آمدیم شاه فرمود که جائیست که آن نره شیر را دیده

چون خبر نره شیر معروض گفتگو شد ... بسر رسید و بعد از آنکه نه تا نهایت خانه و نظر در آنجا بعد حضرت شاه

رسیدن شاه بکربلای معلی و شنیدن خبر نره شیر و رفتن به بیشه و کشتن او شیر را [illegible]

پای آن شیر را رسیده آن بوته گز را شاه ملاحظه نمودند فرمود که شما اینجا باشید چون نزدیک رسیده آن

غرش شنید چون نگاه کرد نره شیری دید که در آنجا خروج که چندین شیر را تلف آورده بود مثل آن نره شیر

ندیده بود ما و دیدن منظور هر چند نفت و آتش ما دیدیم میکرد و پیش نمیرفت که نیز جستن اراده خود را انداخت

انداخت و شاه چون دید که مرکب پیش نمیرود شیر را دعا نموده و از مرکب جستن نموده خود را بروی زمین رسید

و شمشیر صاحب الامر علیه السلام کرده خدا را یاد نموده بر فرق شیر زد که او را تا دم دو پاره نمود و صدای تحسین از امرای قزلباش

بلند شده آمدند و در پای شاه افتادند و شکر خدا بجا آوردند و تعظیمات بسیار به او کردند و پیشکش دادند

روانه شدند و چون بقلعه زنجیر رسیدند گفتند که ملک شاه رستم الوار که ایشان از زمان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

تا حال شیعه اند و نظری که حضرت شاه ایشان را از عباسی گویند یعنی زادهٔ ابوالفضل العباس علیه السلام میرسند و چهل هزار نفر

الوارند که بفرمان اویند و در این مدت باج نداده و بپادشاه ایشان ترکمان و هر سال چند مرتبه که قافلهٔ عظیم از این راه عبور

میکنند بغارت میبرند حکم فرمود ایشان را طلب نمودند و دیگری آنحضرت فرمود که ما شنیده که ملک شاه رستم که معلوم

شاه رستم الوار باشد که شنیده ام که شما شیعه و نظر شاه مردان نبیره و هم که قوم او در این ایام تو قطاع طریق و جدال برسند

چنانچه که پیش از این که در بادیه خودی اسیری کرده است اگر حق بر طرف نمودی که حضرت شهنشاه عسکری و جلال

خود در روزگار نظام شما کرده و نعمت لاعدو شما را بحق جهت ترخیص چه نیز در راه که ترا به شیم و آنچه در ملک معمور نموده باشی

چون نامه گرامی آنحضرت بملک شاه رستم رسید با الوار صلاح دید و در این جنگ قاطعیت شاه گفتند معلوم است که قیصر

که قیصر روم با لشکری گران تو را نزد ... آمد و در دیار ... برسر راه او و چنین جنگ با او کنیم که دیگر باره چنان جنگ

الوار نکنند چون او را الوار شاه را از آنحضرت شنیده بودند و در نفوذ که طالب اما ... بت بهرام الوار جنگ نموده و جدا نموده از سر آن ... ا

و شاه منظور از این جنگ خود را ... دور نموده و ... آمدند بر سر راه که قصد اورا به بیت منعم شاه آنگاه شاه حسن بیگ

حسن و جمال از وی ... که نه هزار کس بود و فرار دل ... پشت ... زیرا عقب ... پیاده چون ... بر ... آمده و ... آمده

آمدن ملک شاه رستم منظور در ... نه هزار کس بر سر راه ... آنحضرت ... که در ... و گذارد

از عقب ... خود راه ... دید چون سپاه الوار ... قزلباش ... دیدند ... فغان برآوردند و

بر و یار زود ... هر ... نه هزار ... بیاده ... از کوه ... سپاه ... و ... جمل آورد

که اگر ... بودی ... سرداری ... الوار ... آمد و چون ... که سپاه قزلباش ... نموده

جای ... نمی گذارند ... پای ... فتیح ... هر ... رسیده

بهادری ... بود ... قزلباش ... اسب ... که ... که ... نمود ... از ... که ... نمود

از بیابه های الوار ... و ... ایشان ... که ... بر ... و ... از ایشان ... یکبار

بگریختند الوار چون دیدند که سپاه قزلباش گریزان شده ... الوار ... اسب ... قزلباش

نهادند و ایشان ... تا ... الوار ... عقب ایشان ... چون ... ایشان ... زود

بروی ... ملک ... شاه ... الوار ... و ... هزار الوار

طلوع ... کردند و شاه ... گریزان ... رفته ... که ... در ...

که از ... ملک شاه رستم رسید ... هزار ... چون ... که ... در ... خود ...

قزلباش ... که در آن ... جنگ ... ایشان ... جون آمد چون حضرت

آن ... الوار ... فرمود که ... جمعیت ... بشنیده اند چرا ... که ... جمعی ... چراغ ... کف

قربانیم ... معلوم ... اول مرتبه ... که ... و ... گردند ... از آن

... به این ... ایشان ... شاه ... فرمود آمدند که از آنجا ... الوار ... سعادت

که ... قزلباش ... که ... ... و ... ملک شاه

رستم ... جواب ... ایشان ... که ... قزلباش ...

می کنند ... قزلباش ... ایشان ... که ... گشته ... از

دادند ... در ... که ... الوار ... چراغ ... ایشان

دادند و از نهیب آن الوار آن نامدار خبردار نبوده اند حضرت شاه عرض نمود شهریار فرمود تو چه باید کرد
دار باشی و هر کدام که خسته باشد و مجروح گردد که از طرف دشت بیابان نمود و جا که از پای درآید جوان ترکمان عرض نمود شهریار
جهان که دور سپاه ما همه باید خبردار بود که از هر طرف که خصم بیاید خود را به سپاه قزلباش برسانند آنحضرت فرمود
که تمامت سپاه همه شب سوار شوند و از یکدیگر جدا نگردند بطریق ردیف جیبه و جنود اطراف را در حساب بزنند چون
گرفتند الوار بعزم رزم روی از کوه به شب آمدند و هر چند به دور اردو گردیدند راه نیافتند و هر چند نظر کردند
که شاید خود را از میان سواران و خیل اردو بیرون نهایند وقتی خبردار شدند که تیری آمده بر پهلوی ایشان که صاف شد از
طرف دیگر بیرون رفته چند نفر از ایشان از پای درآوردند چون تیر خصم سر زده شد آگاه دل سوار شده و ملک شاه رستم
با لشکر از جای درآمدند و اول مرتبه جو تیز طرفین بر یکدیگر زدند جنگ در پیوستند الوار در برابر پادشاه خود داد مردی
میدادند آنحضرت دست بر قبضه تیغ جان ستان زده مرکب به میدان جهانید در میان الوار سرها افکند
مثل شیر نر که در میان گله گوران افتد و از عقب دورمیش خان و حسین بیگ لله و چراغ اوغلی و بنشر سلطان و دیو سلطان
همسنو خطاب و دیو ... بوده و ... قزلباش و ... بیگ قبچاق و حسین بیگ لله و ... بیگ ... دورمیش خان
و ... بیگ و ده دو بیگ قورچی باشی و خادمان و سلطان با جوانان قزلباش و قورچیان عظام خود را زدند بر آن الوار
ملک شاه رستم خواست که پای استوار نماید نتوانست که ... از رخم ... شیر ... زدند بر آن گروه که ... چون رستم
شاه بخود که از ... تنگ شده بر دو ... گشید و دست از خون ... شستند و بعد از ... جانب ... و کار ... چهار
گروه بمجلس آمدند که طرفه ... الوار که شنیده بودند به ما ... از آن ... جنگ میکنند و ... گریز نموده روز دیگر
و ... ملک شاه رستم ... چون ... آب ... آوردند ... ملک شاه رستم ... زد و کوه آنحضرت ... از
دنبال او که ... چون زرد کوه رسیدند سراغ گرفته ... نمود در آن ... جا ... آوردند که شاه رستم ...
کوه صد مرد رفته است آنحضرت ... سر راه ... شد چون ... رسید یک جنگ و ... چون ... کرده ... نهاده
و دیدند که آن کوه عظیم است و الوار ... کوه های خود در سینه کوه اند و سنگهای عظیم در سر راه ... چون ... دست
سنگهای ... کوه ... و زرد ... رو ... کوه ... آتش ... از زره
تا قله کوه چون حضرت ... کوه ... ایشان ... که عقب خود ... گردم چون سر ... در پای کوه ...
دانست که جنگ کوه ... زیرا که ... سپاه ضایع ... فرمود که کوچ کنند چون اردو کوچ نمودند شهریار
نامدار با قزلباش برلا ... و ... در ... رسید آن گروه ... ریخ کردند ... و ...
خود را بگردش در آوردند ... که ... آنحضرت ... در آمده فرمود که دشمن ...

هرکس از عقب بیند قدم بر این کوه کند از الوار ... مرکب جستن کرده ... از دست ... چون بیک قدم
در آن کوه نهاده و از عقب آنحضرت ... چراغ اوغلی و از عقب او دورمیش خان و از عقب او دیو سلطان و تمام امرای عظام
به در سینه روی با کوه نهادند چون الوار آن بدیدند از ترس ... زدن و فرار ... کردند و آمدند و چند ...
آنحضرت رسیده و دست از عقب سنگها ... و هر سنگی که از بالای ... میکردند آنحضرت ... بر ... مردی ...
سپر ... خود را ... ملک شاه رستم رسیده گفت تو که ... که ... کسی که ...
مردی ... در بالای تخته سنگی ... و ... خود ... که چون ... دید ...
بر فرق او فرود آورد ... سپر ... تیغ ... رسید ... بهشت ...
گرفته ... که ... از روی تخته سنگ ... که دانست که ... او ...
رستم گفت ... پشت ... از روی ... که یکی از ... تیغ ... کردیم و ... آورده ...
حضرت ... بودند که امرای ... رسیده ... ملک شاه رستم ...
و ... پای ... مشرف گشته ... منظور نظر ... و ... ملک شاه رستم ...
... مشرف شده آنحضرت گفت ... چرا این قسم ... آمدی گفت ...
خاطر جمع ... که ... چون آنحضرت ... آنحضرت ... از ...
او ... ملک شاه رستم چون ... آن ... جلوس ... شد و از کوه ...
آمد ... آنحضرت ... و ... دورمیش خان ... ملک شاه رستم کرده فرمود
... آنحضرت ...
... که ... ملک شاه رستم ...
الکای حویزه است و سلطان فیاض مشعشع ... و دعوی الوهیت میکند ...
آن سخن ... حضرت ... رسید ...

و آنحضرت با دوازده هزار قزلباش از طرف ... سلطان فیاض مشعشع ...
... از آن ... گذشت و چون ... ملک شاه رستم ... خود ... و امرای قزلباش از عقب
می آمدند چون ... حویزه رسیدند و سلطان فیاض ... و سی هزار کس ... مشعشع و ... نموده
و ... هزار ... از عقب ... ملک شاه رستم ... الوار ...

عربان در برابر یکدیگر صف کشیده لشکر الوار زخم خورده بودند و عربان خونخوار در جنگ غلطیدند لشکر الوار سپاه عرب را از جا
کندند و عقب نشستند که در این اثنا سلطان فیاض مشعشع از عقب رسیده لشکر الوار را شکست دادند ملک جهانگیر تا
آمد که فرار نماید با آن ریش سفید مرصع افتادند و خورد نمودند که حضرت شاه رسید و چون چشم شاه به فیاض افتاد از جهت سلیم فیاض
افتاد از غیرت موی در بدن شاه راست ایستاد و فرمود که جمیع سپاه نیست خود را بر عربان بی ایمان زد و
دست بقبضه شمشیر برده هم دید خود را نیز دیگر فیاض رسید و محسن مشعشع که یکی از بهادران عرب بود جهت سلامتی او رو
داشت بقبضه نوزاد فیاض از روی سبقت ... بعجلتی تمام او را خبر کرده بود که از سر او دور شود چون
دید که حضرت شاه رسیده است از فیاض رنجیده روی خجلت گرفته سر راه بست و گرفته تیرزنی را که تیغ مهیا بر سر ...
خصم دوران و قابلیت نموده بشیوه نیزه بر نیزه او انداخت چنانکه از چند طعن نیزه با آنچنان بر کمرش زد که
هر دو پای محسن مشعشع از رکاب خطا کرده ... چون شاه و حضرت شاه روی بدفع سپاه که او را ... و دشمن
سلاح از زره جوشن کرده او را معسکر بستند از میدان بیرون فرستادند و لشکر را خود بتعاقب لشکر فیاض نیز دیگر
فیاض و چند نفر از شجاعان دیگر را بقتل آورد و فیاض چون جلادت خود محیط دید و تن گرفت اسب کرد سلطان شد
چون عرصه سرنگون رسید سپاه او از هم شده آگاه در آن دشت متواری گردیده و لشکر قزلباش بتعاقب ایشان ... شتافت
ایشان جمعی مرد و مرکب سپاه را بر خاک هلاک انداختند هر چند سلطان فیاض خواست که از قتل نجات ...
میسر نشد چون یکبار شکست فرار نمودند دیدند که از برابر گریختند و ابوالمحسن پسر فیاض آمد با پسر ابوالمحسن سلطان
ابوالمحسن پدر را دید و منع نموده گفت ای پدر با این جماعت از دوازده هزار از قزلباش فرار نموده بر گردید
سر راه شیخ او شجاعت کرده فرار نمیتوان کرد و آن گروه حمایت کی نمی‌کند بهتر آنکه پدر و پسر هر دو گفتگو
بودند که رایات نصرت آیات شاه جم‌جاه ملک ... و امرای قزلباش از عقب رسیدند اما از آنجا
تا دم قدم از عربان مشعشع بودند که روی دست از دور فرار نمودند چون رسیدند بکنار رودخانه که عقیق و قیاض ...
رسیدند ایلچی فرستاد و آنحضرت چون شنیدند که ایلچی می‌آید عنان کشیدند که از کرده سلطان فیاض
کشته و بارگاه شاید و ورود آمد ایلچی آمده عرض کرد که هر سال ... در حرم یا جانب ...
ناگاه ... چون لشکر سپاه روزها بیگانه فرار نموده‌اند ... مرد و زن عیال در این سر خیل نموده
خواهر و پسر اگر تو با ما در روی محبت ... قدم پیش آیی ... گذر یا بکشم چون ایلچی آن پیغام را عرض نمود شهریار
فرمود که کلمه‌ای شنیده‌ام که تو گمراه شده با برادران آمده‌ام که گمراه نکنم تو دین و ایمان تو داری ... که مرا سال تو
هیچ حاجتی نیست چون خبر بسلطان فیاض با یاران خود هیچ دید که با طرف شیخ زاده ... سپاه بر سر فرزند یک

جنگ دیگر کرد و اگر علامت شکست ظاهر شد سپاه در جنگ که انشاء الله بر این قوم اما چون سپیده صبح و بعد از این فیاض
مشعشع از جای در آمده و از اینجانب نیز سپاه قزلباش و الوار حرکت نمودند و در حمله اول عربان را از جای کنده و ملک شاه
رستم معروض کرد که ظفر شد و به شاه که اکنون سر راه کرده و آن را باید گرفت که چون دشمن رسید گریخت
و مغلوب شد آنحضرت فرمود که مگر ما بقلب سپاه نکشیم خود را بر قلب این سپه بنیان میزنم پس جمعیت قزلباش تیر گرفته
خود را بقلب آن سپه بنیان زده خود را بجای محکم زیافی رسیده فیاض باصلاح شده شجاعت بکار برد ...
رسید تیغ کشیده سر راه بعزم جنگ آنحضرت شد و از کف آنحضرت شمشیر را آنچنان بر فرق فیاض زد که تا
کمر شکافته دو نیم شد آنحضرت فرمود که قتل عام کنند و هر که را دیدند بقتل آوردند و بسیاری از عربان مشعشع را آوردند
و سلطان ابوالمحسن فرار نموده بدشت عرب زده با جمعی از عربان در رفتند و آنحضرت خزینه و اسباب او را بار
نموده بسی نیز ... سلطنت تبریز روانه فرمود و از آنجانب بنجم آباد آمده چون بهمدان رسید خبر آوردند که سلطان
مراد برادر الوند پادشاه در همدان ... سپاه ظفر نشان ... و حضرت شاه جنگ کرد و بر فرار شجاع ... شکست
شدند و فرمودند که کشتند و او را اراده جنگ وی بود اول دشمن ... اصلاح باید نمود

رفتن حضرت صاحبقران بجانب همدان بجنگ سلطان مراد برادر الوند پادشاه و دفع شدن او پس آنحضرت عطف عنان دولت و اقبال بجانب
همدان نموده چون لشکر قزلباش از راه حرفه زده شکست دادند و آوردند که آنحضرت را بگذار و از عقب و از کمر
و خان محمد خان عمید الله و در لقب سلطان که چون خان محمد خان نام او که دیار بکر را ... بعطای ...
در آورد و سلطان سلیم با فرید قیصر شنیده که دیار بکر را از تصرف عمید الدوله در لقب و قزلباش بدر برد ... قبضه
شمشیر بر جمیع سرداران و لشکریان است بعد از موافقت عهد و میثاق که بولایت دیار بکر از قزلباش منتزع
شده و آنان تا حال که ... بسر رسید پیش ابن موقوف عرض نموده شنید که اگر این سلوک را در پیشگاه ...
خواهد راه بدان که بخت فقار ... بعد از رفتن و قتل ... هر خصمی که ... سلطان سلیم سلطان چون
آنجا بر شنیده مملکت قیصر رفت و صلاح دید و فرمود که زنهار رأی پسر شیخ اردبیلی ... که دشمن او ...
ایشان نموده ... پادشاه در خانه خروج کرده ... آورده و مصالح و فیل ...
اوست و کمال خود ... که منجمان و ... طالع او را ... و سلطان سلیم چون از ...
چنین نوشت به پسران عمید الدوله ... که در شام ... پدر شما کمال ... شده الکاه از شیخ او
و هم‌زمان که ... خود را اول ... و جوانان کرده خود را ... گذشته ... اکثر و خود را ...
خوب و الا خود ... شده ... و اکنون خود را ... شیخ ... چون سلطان سلیم

بن سلطان بایزید قیصر روم با اردوانه بیگ و قایتمز بیگ و شاه رخ بیگ و محمد بیگ پسران علاء الدوله رسید پیش از آن که در
بدور رفته و قطع در حال بدور کرده و گفت ای فرزندان پیش شیخ اوغلی رزم در رخاش خوب نیست هر چند که از زمان
منع نمود ایشان ممنوع نشده و گفتند ما میرویم چون دید ایشان میروند لاعلاج خورد را فرمود که با پسران او
بروند بیست و پنج هزار [illegible] سی هزار کس [illegible] شده به سرخه محمد استقبال آمدند و از این خبر [illegible]
آوردند که [illegible] خان محمد [illegible] سلطان [illegible] شیخ سلطان [illegible] و قرخان برادرش که در قلعه [illegible] بود و محمد
چلبی و حسین سلطان از کنار آب [illegible] تمام را خبر دار نمودند [illegible] قلعه [illegible] میرسید [illegible]
و از او هم سپاه طلب نمود و چون خان محمد سپاه مستعد را [illegible] باستقبال اردوان بیگ و برادرانش
روان شد اما چون [illegible] از آب گذشته آمدند جای [illegible] سه روز نشسته روز چهارم خان محمد خان
رسید با ده هزار کس و فرمود شیخ را که [illegible] پیش اردوانه بیگ برو و بگو که نه شما [illegible] افراز کردید که
دیگر از کنار آب فرات بانجانب نگذرید [illegible] خود آمده اید که [illegible] شما را فرستاده چون [illegible]
رفته پیغام داده [illegible] که اردوانه بیگ گفت که آن روز صرفه دولت ما در آن بود امروز آمده ایم [illegible] خود
و ستم بر کسی نکرده ایم اگر [illegible] تیغ [illegible] خواهیم کرد
خان محمد خان گفت چنین باشد روز دیگر [illegible] سپاه در برابر یکدیگر صف کشیدند و هر دو طرف در صف آرایش بودند اتفاقا
از هر دو طرف به میدان آمدند و شروع جنگ کردند چون صدای [illegible] از طرفین بلند شد خان محمد گفت [illegible]
[illegible] قرخان برادرش گفت اگر [illegible] خورده که فتح خواهیم کرد و اگر [illegible] شود
فتح از ایشان است و از این جانب نیز چهار برادر نیت کردند و از هر دو طرف [illegible] بر یکدیگر تاختند محاربه محمد خان
استاجلو با اردوان بیگ و قایتمز بیگ و کورش و شاه رخ بیگ پسران علاء الدوله [illegible] ذو القدر [illegible]
و اینچنان جنگی شد که [illegible] هرگز نکرده هر چند سپاهیان خواستند که [illegible] را از هم جدا
کنند نتوانستند [illegible] بر یکدیگر میزدند آخر [illegible] استاجلو زیاده نموده [illegible] ذو القدر را
گریزانیدند صدای نقاره بر فلک بلند شد و غلامان تکبیر الله اکبر برکشیدند و بمیدان آمدند و از این جانب اردوان
بیگ بمیدان آمده [illegible] آورده مرد بمیدان طلبیده که از این جانب خان محمد خان میخواست که بمیدان رود
که [illegible] یک غلام خان [illegible] آمده سر فرود آورده رخصت طلبیده گفت تو میتوانی علاج این را
بکنی گفت سر تو سلامت باشد اردوان بیگ جوان [illegible] را دید پرسید از او که تو کیستی گفت منم غلام [illegible]
[illegible] محمد خان استاجلو گفت چرا خود بمیدان نیامد [illegible] گفت تو شان آن نداری

که با او جنگ کنی اگر حریف تو باشم مرا علاج کرده آنگاه او را طلب کن نیزه بر نیزه یکدیگر زده [illegible]
نیزه اردوان بیگ نیزه بر حلق غلام خان زد که از طرف دیگر سر برکشید چون او از اسب افتاد [illegible] بمیدان
خان محمد خان میخواست که به میدان رود که قراسلطان پیش آمد و گفت [illegible] او را دست بسته
بخدمت بیاورم و رخصت گرفته بمیدان آمد و بعد از [illegible] چند [illegible]
و از یکدیگر [illegible] قراخان [illegible] محکم کرده دست بقبضه شمشیر کرده [illegible]
او را قسم نمود [illegible] از دست من [illegible] حرکت میکرد که [illegible] بر دوش [illegible]
چنین برق تیغ [illegible] سر و گردن [illegible] و بر زمین افتاد و صدای [illegible] از لشکر [illegible] برآمد آن برادر
دیگر [illegible] خان محمد خان گفت [illegible] ذو القدر
نوبت جنگ عظیم در گرفت و خان محمد در معرکه جنگ چون نهنگ در بحر رزم غوطه خورده بود که [illegible] قایتمز بیگ
پسر علاء الدوله [illegible] رسید بعد از چند حمله بر کمرش زد که [illegible] و صدای تکبیر [illegible]
و قراخان [illegible] رسید [illegible] چون [illegible] شد [illegible]
برادر [illegible] از میان میدان [illegible] خان محمد خان قزلباش [illegible]
کردند تا بکنار آب [illegible] خان گفت [illegible] لشکر
شکست خورده [illegible] فتح و فیروزی برگشته [illegible] فتح نامه نوشته [illegible] چون
این خبر [illegible] رسید [illegible] خان محمد خان و قراخان [illegible] سلطان [illegible]
و از برای [illegible] فرستاد و اما از [illegible] آن [illegible] برادر [illegible] پدر
و شرح حال نمودند و از شنیدن این خبر علاء الدوله ذو القدر [illegible] بر زمین زد [illegible] برای پسران
[illegible] در فراق فرزندان که [illegible] قزلباش کشته بودند و دو پسر دیگرش مانده
یکی محمد بیگ و دیگری کورش و شاه رخ بیگ [illegible] فرزندان [illegible] چون مدت [illegible] شد
آن خبر به سلطان سلیم رسید که دو پسر علاء الدوله کشته شدند سلطان سلیم [illegible]
[illegible] اگر پسران علاء الدوله [illegible] قزلباش بروند تو هم [illegible]
[illegible] قزلباش [illegible] سلطان سلیم را
فرستاد و از برای محمد بیگ و کورش و شاه رخ بیگ که اگر [illegible] سلطان سلیم
اراده [illegible] و چون [illegible] دیگر [illegible]

لشکر [illegible] و بر سر قلعه فرا رسید و آن [illegible] و از آنجانب عثمان پاشا در سر قلعه احمد سلطان [illegible] آمده بود چون این خبر
بخان محمد خان رسید گفت احمد سلطان مرد [illegible] عارش می آید که قلعه [illegible] بدهد [illegible] هزار کس
خواهد کرد و شش هزار کس [illegible] احمد سلطان روانه شد از اطراف چون [illegible] علاء الدوله با پنج
هزار کس آمدند و دور قلعه را در میان گرفتند [illegible] در قلعه بودند [illegible] رفته بود [illegible]
خود را [illegible] کرده بود چون خبر رسید محمد بیک که در قلعه کیست گفت [illegible] این قلعه [illegible]
و بار دیگر [illegible] نمودن [illegible] بردند و آن خبر [illegible] رسید [illegible] کس همراه [illegible]
و [illegible] کس در قلعه بودند [illegible] کس [illegible] چون [illegible] قلعه رسید [illegible] کس [illegible]
که اول شب وقت نماز خفتن [illegible] آمد [illegible] که مردان کاری [illegible] در قلعه [illegible] که قزلباشان
خود را پیش لشکر [illegible] هر کس [illegible] می آوردند که [illegible] کس [illegible]
داخل قلعه شدند چون قزلباشان داخل قلعه شد محمد بیک و کورت [illegible] بیک [illegible] که [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] که در میان قلعه بود [illegible] نوشته [illegible] که [illegible]
تمام شده است [illegible] رسیده اگر چند وقت در پای قلعه [illegible] خود بیرون می آیند و محمد بیک [illegible]
بود که چه کنند **آمدن عثمان سلطان بر سر قلعه احمد سلطان و شکست خوردن و رسیدن خان محمد خان [illegible] احمد سلطان**
[illegible] که فتح کرده بودند عثمان سلطان را [illegible] اما چون از آنجا عثمان پاشا با ده هزار
کس بر سر احمد سلطان [illegible] آن خبر را [illegible] آوردند [illegible] لشکری [illegible]
[illegible] احمد [illegible]
[illegible] هر [illegible] در [illegible] هر کس [illegible] از قلعه بیرون آمد [illegible]
چون اول شب [illegible] در میان آمده [illegible] قزلباش [illegible] و در پای [illegible] عثمان پاشا [illegible]
[illegible] که [illegible] رسید که [illegible] قلعه بیرون [illegible]
[illegible] آمد چون فرود آمدند [illegible]
[illegible] احمد سلطان [illegible] که قزلباش [illegible] دوازده هزار کس [illegible]
[illegible] که در خیمه عثمان پاشا را در میان گرفتند [illegible]
در میان سپاه [illegible] که هر کس [illegible]
[illegible] خیمه و خرگاه

و مال و اسباب و گنج [illegible] هر چه داشته احمد سلطان [illegible] هزار کس [illegible] داخل قلعه شد [illegible] از جانب
دیار بکر [illegible] که محمد خان [illegible] احمد سلطان فرمود که [illegible] خان محمد خان [illegible]
[illegible] خان محمد خان چون [illegible] احمد سلطان [illegible]
[illegible] احمد سلطان [illegible]
[illegible] خان [illegible]
آن [illegible] که از جانب دیار بکر خبر آمده که [illegible] علاء الدوله [illegible] هزار کس [illegible]
خان محمد خان [illegible] در قلعه [illegible] که [illegible]
[illegible] قزلباش بیرون می آمد [illegible]
[illegible] خان محمد آمده [illegible]
[illegible] دو جانب سپاه قزلباش [illegible]
از جانب سپاه [illegible] کورت [illegible] محمد بیک برادر [illegible] میدان آمد [illegible]
[illegible] میدان [illegible] کورت [illegible]
که چون این [illegible] میدان [illegible] کورت [illegible]
[illegible] کورت [illegible] خان [illegible] کورت [illegible]
[illegible] میدان [illegible]
کورت [illegible]
[illegible]
[illegible]
کورت [illegible]
[illegible] کورت [illegible]
[illegible] کورت [illegible] میدان بیرون [illegible] هزار کس [illegible]
جنگ [illegible]
[illegible]
[illegible] جنگ [illegible]

دست از جنگ کشیده و چون شب شد کورت مرغ را در آورده بخدمت محمد خان تقیه خان کفشای برادر کسان بن حوزاده
فرمودند که گردن زدند اما اسکندر خان بیات که گرفتار آمده بود در آنجا بود و علاء الدوله ذوالقدر را دوستی قدیم بود در این
وقت محمد بیگ کلمه با اسکندر خان گفت که در میان ما دوستی است و بدینجا آمده‌ام چرا مرا امداد نمی‌کنی و با اینجماعت با ایشان
در جنگیم شما نیز دشمن چیست چون در این محل منقطع شده سر بر شما نیز خواهند کرد پس بهتر آنکه اگر میدانید که
آمده اید از برای ما چاره درد و هر کس که از ما جدا شود از او خواهیم خورد چون آن نوشته بخدمت اسکندر خان رسید او
بار بیش بغیدان خود گفت که حق بر طرف محمد بیگ است زیرا که از دولت علاء الدوله همگیس را قدرت دشمن نیست اگر او
سر را ای کنیم دیگر که خواهیم کرد پرسید که قزلباش چند هزار کس بیشتر گفتند ده هزار کس خواهند بود گفت سپاه
کسیج القدر موقف ده هزار کس قزلباش نخواهند شد از بیرون ده هزار کس از کردان سیصد دیار بکر برخاسته روانه
فراهم شده و از آن جانب جای ایشان آمده و شرح را بخدمت محمد خان عرض کردند که اسکندر خان سر روز دیگر خواهد آمد
قرخان سلطان محمد خان کفشای برادر آمدن کردان و دخل سپاه ایشان صرفه نایب جایه که مرز روم و ذوالقدر اشی
با تو بر دوی و من تنها باشم گفت [illegible] ده هزار کس بجدا ام و مردم با استقبال اسکندر خان که هنوز همگیس
ذوالقدر خبر دار نشده روز دیگر از برابر رسید علامات آن نمودار شد اسکندر خان گفت که رود و خبر بیاورید که
کدام سردار است که باستقبال ما می آید بعد از آن خبر گفتند که خان محمد خان است پسران علاء الدوله گریخته اند
و باستقبال شما آمده است که سپاه و لشکر بر فرار نهاید اسکندر خان چون این سخن را شنید به و نمود که سپاهیان را کوچ
داده و فقه بسی که گشته فرار نمود و قرخان بر دنبه عقب شده بر ایشان تاخته هزار کس از ایشان را بقتل آورده و چون
شب بود که از تعقیب برود آن خواسته و غنیمت بسیار برداشته بخدمت محمد خان برگردید خان از فتح برادر خبر
شده فرمود او را با غوث تمام در محل اراده کرد و چون [illegible] محمد بیگ ذوالقدر رسید آه از نهاد وی برآمد فرمود که
طبل جنگ زدند که فردا کار را تمام کنیم با جمیع برادران کشته شوم و یا انتقام از ایشان بگیرم از این جانب
داد رسازی جنگ زده چون روز دیگر آفتاب عالم افروز برآمد علامت بسیار متفرق سر بر آورده آن دو دریای لشکر در برابر
یکدیگر صف قتال و جدال برآراستند و از جای در آمده بر یکدیگر ریختند در آن روز قرخان چون قزلباش
از جنگ شده بود و تفنگ خبر در رسیده بود که همگیس ذوالقدر بهش نمانده بود بکشتن رفتن صلاح ندیده خود را از عقب
ذوالقدر زد و از آن طرف سر برآورده با خود گفت اگر از طرفی دیگر خواهی رفت باید دیگر خود را بسپاه زده هر جنبه
سی چهل زن را خدا میکرد محاربه قراخان با محمد بیگ پسر علاء الدوله و کشته شدن او بر دست قراخان و
شکست لشکر ذوالقدر در نت کار کرد و در مقابل فتح و ظفر چشم قرخان بر جوانی افتاد که مانند اژدها از گوه

بار بر جا بود نهاده که آثار بطر و علامت پهلوانی از جبین او آشکارا بود چون خود چهره شده و رسم بر دهانی و قرار داد که نموده
چهره تغییر و دور انداخته برادر رستم دری نموده چون او دست از چشم بسته زر و نام الملک نگه داشت و دریافت که بیشتر چنان
چنان گشته و رزی سر انداخت که در آن سر بر سر شغف زد آب از حلقوم زره بر سر فرو بر جوانی گفت که
محمد بیگ پسر علاء الدوله کشته شده و آنچه را برهم خورده و خان گریزان مطلوب شدند و خان محمد خان از عقب ایشان سپاه بر
آب در افتادند می گشتند و می شدند و می آمدند خشکیده و چهار هزار کس از ایشان بقتل آورده و خیمه و خرگاه و دیگر اجناس و مال و اموال
ایشان را تمام متصرف شدند و فتح و ظفر نمایان که روی داده بود شدند بیرون آوردند و بخدمت شاهی عالمپناه در
فرستاده آنحضرت هر دو برادر را با سرهای بریده قزلباش شفقت و خلعت بخشش از پیش فرستادند و از این جانب
چون سپاه شکست خورده رفتند با پسران دیگر علاء الدوله [illegible] و خبر کشته شدن پسران را بعلاء الدوله ذوالقدر رساندند
دانم جنبه نمود سپاه پراکنده شده خود سپاه بر سر گذشت و امر فرموده که ارقام جنگ نوشته‌ند [illegible]
خاکستر نشسته بر آن کمانه ذوالقدر رفتند بخدمت علاء الدوله و گفتند چرا او جنگ خود را کور کرده که فرزندان او کشته‌ند خود را
بریان پسران آن روز قبلات پسران کورت مرغ را چون بر عقب او رسید بیدیگر رسیدند چون نور بیان نسبتی دو جانب
تو بر طرف شده علاء الدوله گفت پسران آن روز قبلات هر دو پیش از بیرون رفت کرده اند مگر پسر کورت مرغ بیگ از آن پشت کم [illegible]
او را چون رفتند که او را چاره نداشتند چون شخص کردند که با سپاه بوده همراه بر رفتند قزلباش کسی کرده بوده اند چون این
این سخن را گفتند آه از نهاد علاء الدوله بر آمد عالم را از ذکر در گفت خانه ذوالقدر خراب شد که شاه را فرا بسر گرفتند
طفل و از دولت بر ایشان از دنیش می آید که او را بخود بسر بری کنون از رشته علم نباید بنشوند که چون شنیدم از کرامات
فتوحات اینجانب تبریز تشریف شریف رسانید فرمودند عالم بدین غرور است او و طهماسب که تو را هر روز و در پیش خان بوده
خدای عالم آنچنان حسن و جمال بآن کیانه آن وقت [illegible] که شاهزادگان ازکوه سعدی که کمیته بودی اورا
بکشند قدر نشست و شاه انحضرت آنچه رسید روح مقدس آنحضرت بیستم بهیج سعادت خویش در آورده در آن اوقات
خبر آوردند از برای کشور ارغ ذوالقدر که از جانب خراسان ایلچی آمد از نزد سلطان حسین میرزای بایقرا پادشاه خراسان
و آنحضرت فرمودند که استقبال نمودند و تحفه و پیشکش که آنحضرت در آوردند و مبارک باد وتحف سلطان بآنحضرت نمود
و پیشکش بسیار آورده بودند از نظر گذرانیدند و آنحضرت فرمودند که کرسلطانی عده سروری چنان نمایند و آنحضرت
بجانب اصفهان روان شدند ذکر ارادت نمودن سلطان سلیم پادشاه روم و کیفیت آن [illegible]
مذکور است که سلطان بایزید را فرزندان می شد از آنحضرت رای لطافت فرزند میخواست که نوع و تحفه خاصه از او بدید یکی
منظور نگر دو دو دام ننمود از دنبال بجنگ و بر و بقعه داشتند که می شنید چنین و خداوند است که [illegible] فرستاد

دخود و بزیارت مشرف و به تکیه حاجی بکتاش رفتند بسیار بخود و مریدان او را نوازش نمود و ابقای [illegible]

چو کس [illegible] سلطان سلیم متولد شد و سلطان بایزید به [illegible] و [illegible] او را بدید و دختر [illegible]

[illegible] از [illegible] او [illegible] و در آن [illegible] بسیار [illegible] بود چون [illegible] مدام در حرم [illegible]

او [illegible] بسیار [illegible] بود [illegible] در [illegible] که [illegible]

[illegible] روزی [illegible] سلطان [illegible] بایزید

[illegible] بسیار [illegible] سلطان بایزید [illegible] بوده [illegible]

[illegible] قیصر [illegible] سلطان [illegible] سلطان سلیم [illegible]

گفت [illegible] سلطان [illegible] در دل او [illegible]

[illegible] وزیر اعظم [illegible] سلطان [illegible]

چون [illegible] روزی [illegible] قیصر [illegible] سلطان بایزید [illegible]

[illegible] چون [illegible] دل [illegible] چون [illegible]

[illegible] که میانه خود و پسر خود دیده است چون نظر کرد [illegible]

[illegible] که اگر دست [illegible] سلطان [illegible]

قیصر [illegible] سلطان [illegible] قیصر [illegible]

سلطان سلیم [illegible] سلطان سلیم [illegible]

[illegible] سلیم [illegible] قیصر [illegible] چون [illegible] قیصر [illegible]

[illegible] دیده [illegible] دیده [illegible] و او [illegible]

کردند [illegible] بود [illegible] کردند

و بعد از آن او را [illegible] قیصر [illegible] دیگر بود و پسر دیگر

[illegible] دختر [illegible] برادر [illegible] دختران خود [illegible]

خود [illegible] قیصر [illegible] از آن [illegible]

از [illegible] سلطان سلیم را [illegible] دختران [illegible] در میان حرم [illegible] روزی سلطان

بایزید [illegible] و [illegible] بایزید بوده که قیصر [illegible] که [illegible]

[illegible] آن [illegible] سلطان [illegible] آمد [illegible] هر کدام [illegible]

[illegible]

او را [illegible] بود [illegible] قیصر [illegible]

آن [illegible] سلیم [illegible] از آن [illegible] سلیم [illegible] او را [illegible]

قیصر [illegible] این دختر [illegible] پیش آمد گفت این دختر

[illegible] سلطان سلیم [illegible] این سخن را

[illegible] قیصر [illegible] از [illegible]

[illegible] سلطان سلیم [illegible] وزیر اعظم [illegible]

[illegible] قیصر [illegible] احوال [illegible] سلطان [illegible] احوال را بوزیر اعظم [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] قیصر [illegible]

[illegible] سلطان سلیم [illegible] و با آن [illegible]

از این مذکور شد که سلطان سلیم چند مرتبه [illegible] پسران علاء الدوله [illegible]

[illegible] چون خبر [illegible] کشته شدن پسران علاء الدوله [illegible] سلطان سلیم [illegible]

روم [illegible] آن خبر [illegible] سلطان سلیم [illegible]

[illegible] استنبول [illegible] استنبول [illegible]

[illegible] بیرون آمده [illegible]

بود [illegible] سلطان [illegible] چون [illegible]

[illegible] استنبول [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] چون [illegible]

در میان آمد [illegible] پسران علاء الدوله [illegible] در میان آمد که [illegible]

استنبول [illegible] در میان آمد [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] که این [illegible]

[illegible] در میان [illegible] آمد [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] آمد [illegible]

[illegible]

محمد خان استماع نمود که حکم دیار بکر است اگر کسی او را دوست [illegible] شجاعت و چابکی خود [illegible]
در پای تخت سلطان در آمده گفت [illegible] محمد خان [illegible] البته از برای تو [illegible] تا ببیند که غلامان او را
شجاعت [illegible] سلطان [illegible] از آن جمله دیگر بوده [illegible] معلوم است که او را از پای در آورد و چون این سخن را از او شنید
گفت ای [illegible] تو [illegible] تو نیز [illegible] و مردم [illegible] و آنچه [illegible] از عهده آن
بیرون آئی [illegible] غلام [illegible] کردم چون [illegible] این شنید [illegible]
[illegible] را ای کرده [illegible] بوده [illegible] که هر که [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] دست [illegible] کرده [illegible] زده [illegible] غلامان [illegible]
[illegible] که مراد [illegible] شده [illegible] سلطان [illegible]
خوش آن [illegible] که [illegible] کار [illegible] چون [illegible] آمد [illegible]
[illegible] الدین [illegible] روز [illegible] نموده بعد از [illegible] ایشان [illegible]
آب [illegible] چون [illegible] رسیده [illegible] بود که مراد بیک [illegible] بود که [illegible] از اطراف [illegible] کرده [illegible]
[illegible] از [illegible] چون [illegible] کسی [illegible] چون [illegible]
[illegible] مراد بیک آمد که [illegible] آن [illegible]
جنگ [illegible] خود را [illegible] سلطان [illegible] مراد بیک [illegible]
[illegible] آورد [illegible] شد [illegible] بغداد [illegible] رسیده [illegible]
که احوال معلوم کنند و آن غلام [illegible] چون [illegible] دیگر [illegible] احوال معلوم نمود
مراد بیک گفت [illegible] احوال خود را [illegible] احوال خود [illegible] احوال خود [illegible] مراد بیک
جنگ [illegible] چون [illegible] بغداد [illegible] رسیده [illegible] میدان [illegible] مراد بیک [illegible]
سپاه [illegible] جنگ این سپاه [illegible] میدان [illegible] بود که [illegible]
[illegible] آورده [illegible] آمده [illegible] چون [illegible] جوانان [illegible]
[illegible] مراد بیک چون [illegible] میدان [illegible]
مراد بیک [illegible] از روی [illegible] کرد [illegible] که نوبت دیگر [illegible]
این [illegible] خود را [illegible] نیزه [illegible] خود [illegible] نیزه آورده [illegible]
مراد بیک چون [illegible] سلام [illegible] جواب [illegible] مراد بیک

کشتار [illegible] این راه [illegible] که این چابکان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سخن [illegible] شجاعت [illegible] گذشت [illegible] محمد خان [illegible]
[illegible] مراد [illegible] آمده [illegible] محمد خان [illegible]
[illegible] مراد بیک [illegible] غلام خان محمد خان [illegible] جنگ [illegible] از آن [illegible] جنگ [illegible]

محاربه کردن مراد بیک [illegible]

[illegible] مراد بیک نیزه [illegible] نیزه [illegible] مراد بیک [illegible] آورده
[illegible] مراد بیک [illegible] گرفته [illegible]
[illegible] که از روی مرکب [illegible] مراد بیک خود [illegible] برای [illegible]
[illegible] مراد بیک [illegible] از روی زین [illegible] که مراد بیک [illegible]
[illegible] چون [illegible] از روی مرکب [illegible] چون [illegible]
[illegible] مرکب [illegible] مراد بیک [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] مراد بیک [illegible] غلام [illegible] نیزه [illegible]
[illegible] خورده [illegible] بوده [illegible]
[illegible] مرکب [illegible] کرده [illegible]
احمد سلطان [illegible] محمد خان [illegible] که مراد بیک
چون خان [illegible] بود [illegible] آمده [illegible] بود که [illegible] بوده
[illegible] خان [illegible] مراد بیک [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] آورده [illegible] چون [illegible] محمد
[illegible] که هر کس [illegible] مراد بیک [illegible] هر کس [illegible] بوده [illegible]
خان [illegible] که [illegible] بوده [illegible]
که از برای خان [illegible] نموده بود [illegible] مراد بیک
[illegible] این [illegible] خان [illegible] شده [illegible]
[illegible] مرکب [illegible] بوده [illegible] مراد بیک [illegible] آمده [illegible]
[illegible] خان که [illegible] بغداد [illegible] بزرگ [illegible] چشم [illegible]

که موراد بیک سر را آورده در پای تخت خان انداخت و احسین بسیار نمود و تکلیف خلعت و زر نمود بخشید و از انجا عزیمت نموده احوال
پرسیده از اول تا آخر از برای خان نقل نمودند و هر کدام که شنیدند ملازم خود نمودند و هر نفر که قبول نکردند باز با زنجیر
در راه [illegible] چاره نداشتند از آن غنیمت بجانب تبریز متوجه شده و الا که روانه نمودند چون تبریز آمدند شاه بسمت
اصفهان رفته بودند از بسکه متوجه اصفهان شده بودند [illegible] در رسیده و شاه جهان [illegible] و احوال چند از آن حسین خان
پرسیدند از اول تا آخر آنچه بود عرض نمودند که حضرت فرمودند که آن دو نفر را از بند رها نموده خلعت دادند و فرمودند که اگر مرد
خدا هستید الحال شما را [illegible] ملازم خود [illegible] آن نفر چون [illegible] را از [illegible] خدمت شاه نمودند غلامی حضرت را
اختیار نمودند فرمود هر کدام را سیصد تومان زر نقد دادند که براق خود را بگیرند و در رکاب [illegible] باشند و آن نفر را [illegible]
سیصد تومان داده در روز [illegible] نمود و چون آنجماعت کشته خود را بمصر رفتند آنچه دیده بودند عرض خان سلطان مصر رسانیدند
سلطان فرمود که هر گاه این قسم شجاعت داشته باشند با دوازده هزار کس صد و بیست هزار کس را چطور از پیش میبرند
بعد از مدتی [illegible] خبر آمده که [illegible] را نموده ملک مصر [illegible] و [illegible] علیه و کرده فرمود و دو
سخندان زبان فهمی را با هدیه فرستاد و سفارش نمود که اظهار دوستی و محبت نموده عذر حرکت این سپاه را نموده که این
سپاه بزرگ که [illegible] از [illegible] مصر و مغرب و روم و فرنگ [illegible] از همه جنس تحفه [illegible] نموده برسم ارمغان [illegible]
[illegible] سازی نموده راهی نمودند و چون بخدمت [illegible] فرستاده خان محمدخان را روانه نمود و خلعت پوشانیده خود [illegible]
[illegible] از برای خان [illegible] آمده خان پوشید بعد از چند روز خبر آوردند که سلطان سلیم دیگر باره آمده [illegible]
انطرف آب [illegible] نموده [illegible] خان [illegible] فرمود که بروند بجانب قرجه داغ [illegible]
برادرش قرخان که او سپاه بردارد و بجانب ارزنجان برود در [illegible] سلطان سلیم [illegible] که هر کجا [illegible]
نمود و رفتند قرخان را آوردند چون بخدمت برادر رسید [illegible] آورد و گفت ای برادر [illegible]
و هر بار خرابی بسیاری نموده و پسر و دختر و مال و اسباب رعیت را برده [illegible] نمود [illegible]
ای برادر [illegible] که دیگر آرزوی [illegible] نکند [illegible] دارم اگر
سلطان سلیم رفته باشد از عقب بروم گرفته تا [illegible] ارزنجان [illegible] دوازده هزار کس همراه او کرده روانه
نمودند و سلطان را نیز فرمود که [illegible] با دوازده هزار کس بجانب ارزنجان [illegible] رفتند [illegible]

رفتن قرخان بجانب ارزنجان [illegible] سلطان سلیم [illegible] قیصر روم و کیفیت آن

[illegible] چون قرخان با
آن سپاه از آب [illegible] گذشت [illegible] قزلباش [illegible] روم [illegible]
[illegible] مال و اسباب [illegible] ارزنجان رسید [illegible] ارزنجان

داده

داده که قرخان با دریای لشکر بجانب ارزنجان می آید دو روز بود که سلطان سلیم رفته بود و پاشا ارزنجان را مامور نموده بود
که متوجه [illegible] باشند که مبادا قزلباش [illegible] هر کسی که [illegible] خود [illegible] اطراف [illegible] فرستادند که
لشکر از هر جا که بیاید [illegible] روم [illegible] چون قرخان رسید
دور [illegible] فرود آمده [illegible] خندق [illegible] هزار کس [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] پیدا [illegible] دو [illegible] و پسر و دختر [illegible]
روز بعد از آن [illegible] غنیمت [illegible] خان [illegible] که آن [illegible]
[illegible] جدا نموده [illegible] قزلباش [illegible]
[illegible] آمده این قسم جرات کرده [illegible] سلطان سلیم [illegible] ارزنجان را تمام [illegible]
روی بجانب سلطان سلیم کرده [illegible] توهم [illegible] چندین هزار [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] سلطان سلیم [illegible]
[illegible] چنین [illegible] هر جا که خواهد [illegible] چون خان محمدخان [illegible]
[illegible] خود دید [illegible] شاه [illegible] هر جا که [illegible]
[illegible] رسید که قیصر را [illegible] این قسم جرات [illegible]
فرمود [illegible] سلطان [illegible] چون مراد سلطان [illegible] آمد [illegible]
گفت [illegible] قیصر [illegible] سلیم [illegible] قیصر [illegible]
معلوم [illegible] خواهد بود [illegible] برادر [illegible] نام [illegible]
[illegible] گفت [illegible] چون مراد سلطان [illegible]
[illegible] تاج [illegible] آمد خان گفت [illegible]
[illegible] آن روزی که [illegible] قیصری خواهد شد
بعد از آنکه [illegible] قیصر
[illegible] قیصری [illegible] آمده [illegible] گفت [illegible]
[illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] خان محمدخان فرستاده [illegible]
[illegible] قیصر [illegible] خان محمدخان [illegible]

چه چه که از نزد خود کسی ایلچی نفرستد و بعد از آنکه فرستاد و بعضی چیزها فرستاده و جمعی ایلچی را جواز کردند و از او خوش [illegible]
نمودند و بعد از سه روز بارگاه قیصری را بیاراستند و مرا آوردند و سلطان را در آن مجلس حاضر نمودند و همه کس دیدند که ایلچی خان محمد خان آمد
چون سلطان سلیم شنید سلاطین روم و پادشاهان [illegible] و بوم جای نشستند و در [illegible] سلطان سلیم [illegible]
در مجلس است که آیا چه نوشته باشند و سلاطین دیگر منتظر ماندند که آیا چه شد و مرا آن سلطان مرد با غروری بود که هر چند که باشد
قیصر سلطان آن روز از خان [illegible] و خادم ایلچی [illegible] که [illegible] است که مرا [illegible] که بعد خواست
و برخواست و آن تحفه را آورده در پای تخت نهاده و بعرض رسانید که این تحفه است که خان محمد [illegible] دیار بکر [illegible]
بجهت [illegible] است و بعرض رسانید که در خلوت [illegible] بدهند و کلام از سلطان است چون این سخن را استماع نمود در باب
که در این تحفه چیزی نیست و [illegible] از پیران کج اخلاق خود که او را برانگیخته آن سلطان برون آمده [illegible]
و آن غلام رفته که از برای او تعیین کرده بودند اما چون قیصر روم [illegible] آن تحفه را گشوده دید [illegible]
درو یک [illegible] و همچنین [illegible] نوشته بود که معلوم قیصر و سلطان سلیم [illegible] روم [illegible]
اگر در برابر [illegible] جنگ [illegible] فرزندت [illegible] این لباس زنان را پوشیده [illegible] مردی را [illegible]
هوس از سر قیصر روم رفته کشف [illegible] این جوان [illegible] این [illegible] بارگاه [illegible]
[illegible] میدانم که آقای و برادر [illegible] کشف [illegible] که در بارگاه [illegible]
برادرم و چون سلطان سلیم از آن [illegible] بود [illegible] قیصر با آن کج اخلاق کشف [illegible] سلطان
با دیگری [illegible] از [illegible] کرد و اکشف [illegible] این سخن را اما چون قیصر [illegible]
آمد سلطان سلیم [illegible] پدر [illegible] بود [illegible] خان محمد خان
بود [illegible] که چه نوشته [illegible] و پیغام [illegible] خان محمد خان [illegible]
کشف [illegible] از این [illegible] خان محمد خان [illegible] خود [illegible]
خود کرده باشد [illegible] و ایلچی او [illegible] بروم و ایلچی [illegible]
فرزندان محمد خان [illegible] که [illegible] خود ایلچی از برای [illegible] سلطان سلیم [illegible]
روز دیگر قیصر [illegible] ایلچی [illegible] طلب کنند [illegible] قیصر [illegible] سلطان
چنان [illegible] که او [illegible] قیصر آمد [illegible]
[illegible] کشف [illegible] که خون خود را [illegible]
چون در آن بارگاه [illegible] آمد [illegible] که اگر قیصر حکم قتل کند [illegible] کرده چند

بدانند

نباید که قیصر کشف [illegible] سجده کرده [illegible] قیصر [illegible] راه کرده [illegible]
او را [illegible] که [illegible] ایلچی [illegible] شیخ [illegible] او [illegible] چون
محمد [illegible] که [illegible] از این دو [illegible] سلطان سلیم کرده
در [illegible] حضرت قیصر [illegible] که [illegible] خان [illegible] حالا
مانع شده [illegible] که این [illegible] ایلچی آورده و او را [illegible]
[illegible] سلطان سلیم [illegible] ایلچی [illegible]
بجهت خان محمد خان آمده [illegible] خان محمد خان [illegible]
که اگر [illegible] و [illegible] تحفه [illegible]
کرده خان [illegible] سلطان سلیم [illegible]
[illegible] خان محمد آمده و تحفه [illegible]
ای پسر تو [illegible] فرزندی [illegible]
معلوم [illegible] کشف [illegible]
[illegible] کشف [illegible] تحفه [illegible]
[illegible] کشف [illegible]
[illegible] گشته [illegible] کشف [illegible] سلیم
کشف [illegible] پدرم [illegible] سلطان سلیم
آن پسر [illegible]
قیصر کشف [illegible] خان محمد خان [illegible]
چه حد بود که [illegible] کشف [illegible]
این حرف [illegible] کشف [illegible] آن بارگاه
برخواست [illegible] سلطان سلیم [illegible] رفتن [illegible]
[illegible]
[illegible] فرزندی [illegible]
[illegible]

چون حضرت شاه آمد در آن شکستگی که قریب است از ترای جعفران وردکان زد نهنده رود و قسمت نیمه و سه پاره و درسبا گرد
چون [illegible] مستان بود و درهم قیامت برد و بود حکیم را ورد حمل گرفت کشید چنانچه که [illegible] فرود آمد از آنچه که او جمع بود
در دست چپ برهان که قریب است در کوه سیاه جعفران شتران مردم را آورده بند و برهان الف فارسی آن رود [illegible] قال
در اسباب بی [illegible] است روشن و دستی بود و [illegible] حرم ده را برهان آورده بودند از [illegible] که داشت بر خواست و از آن
ده بدر رفت و بجانب جعفری خود قرار نمود و درویش نیز از عقب رفت اما حکیم را در میان گاو ده ورد گرفته بود و [illegible]
گذشته حرکت میکرد چون او طی می آمد میان ده رسید و شتران را بار رو نهادند و خواجه سراران مرتب
رئیس را [illegible] گرفتند که بر روند [illegible] و چون آمدند بمجلس [illegible] بودند و گفتند که رئیس حرف [illegible] گفت باشد خود
رغبت هم باشد خوب است و در این شب رئیس برکه از خانه بیرون آمده **مجملا از احوال رئیس برکه بشنو** چنان نقل است
که چند سال برکه [illegible] بود و دار باب فرمود که هر روز [illegible] در فرزند تو درویش کار او فرزند و [illegible] بود اتفاقا روزی
بقرار عادت [illegible] فرزند شهر جعفران آورده و [illegible] خوش [illegible] قیمت فرزند در دامن داشت و از دروازه
در دست بیرون آمده متوجه [illegible] که زمان باشد چون [illegible] شیخ محمود [illegible] رسید صدای ذکر شنید [illegible]
بر [illegible] خود و دامن در میان و آن قیمت فرزند در دامن [illegible] گردید و دید [illegible] درویشان و ذکر [illegible]
چون ذکر را تمام کردند سرکرده درویشان گفت [illegible] باشد که [illegible] بکنند و [illegible] از برای درویشان [illegible]
[illegible] دهند و فاتحه [illegible] که خدای تعالی [illegible] را در عوض [illegible] چون از آن [illegible]
[illegible] حرکت نکرد و برکه قدم پیش گذاشت و گفت [illegible] سودا [illegible] بیرون آمده [illegible]
در میان [illegible] آورده و درویشان [illegible] یاران و دیگر [illegible] و فاتحه خواندند و گفتند [illegible]
برکه گفتند که برکت باشد از [illegible] بیرون آمده چون [illegible] رسید والده [illegible] که [illegible]
از قیمت فرزند او گفت [illegible] سودا کرده [illegible] از [illegible] درویش [illegible] روز [illegible] فرزند [illegible]
و [illegible] چون [illegible] رسید [illegible] که [illegible] و [illegible]
در آن وقت [illegible] رسید دید که [illegible] فرزند [illegible] که [illegible]
[illegible] آمده گفت ای [illegible] فرزند [illegible] سوراخ [illegible]
فرزند را سوراخ کرده [illegible] درویش داد که [illegible] سوراخ [illegible] فرزند [illegible]
[illegible] سوراخ کرده [illegible] فرزند را سوراخ کرد و گفت [illegible]
[illegible] رسید گفت [illegible] برکه گفت [illegible] که [illegible] شده [illegible]

که سودا شده و برکرده درویش گفت برداین فرزند را که سوراخ کرده بردار و بیرون که [illegible] برکه گفت [illegible]
در راه گذران که [illegible] می آید [illegible] دارند [illegible] و شکر خدای [illegible] آورند درویش
دید که [illegible] ده [illegible] و این فرزند را نیز در [illegible] که در راه خدا [illegible] شده
فریاد برآورد که ای برادر رحمت خدا بر تو [illegible] چون [illegible] درویش [illegible] نیز [illegible]
[illegible] بود چون [illegible] رسیده [illegible] گفت [illegible]
در راه درویشان [illegible] درویش دید که برکه آمد گفت [illegible]
امروز نیز [illegible] فرزند را [illegible]
درویش [illegible] بود [illegible] درویش گفت [illegible] ای [illegible]
کاری [illegible] درویش [illegible] درویش را [illegible]
[illegible] درویش [illegible]
چون درویش شنیده بود که [illegible] درویش گفت [illegible] فرزند [illegible] چون [illegible]
گرم شده درویش گفت [illegible] فرزند [illegible] رئیس برکه گفت
چرا [illegible] چون [illegible] درویشان [illegible]
چون [illegible] درویش [illegible]
[illegible] درویش گفت [illegible]
[illegible] درویش [illegible]
[illegible]
[illegible] درویش [illegible]
[illegible]
آورد و دید که [illegible] و آن نوشته را خواند دید که نوشته بود که [illegible] درویش
[illegible] که خدا [illegible] چون [illegible] رسیدم
و [illegible] در راه خدا [illegible] فرزند [illegible] و [illegible]
[illegible] که این [illegible] برکه [illegible]
[illegible] و شکر [illegible] برکه [illegible] رفت [illegible]

رسید از زمان ملک ... در پیش غارت کرده و در میان ده بجز رفته ... که در ملک اصفهان آنچنان ... که ... است

اما رئیس زمان چون دستی بود و ... مراد و او را خانه خود گرفته بود و رئیس بر گم چون که غلام حضرت امیرالمؤمنین [illegible]

بود چنانچه ... چون عرض کردم که ما حرم بیگم در میان ... ده و در ... فرموده که حق ... و ... کرده

آینده بر که صدای ... شنیده از مسجد بیرون آمده رفته که ... که این چه صدا است ... کرده که ...

ما بر ... [illegible] ... که این چه خبر است گفته ... خود را ... [illegible]

شاه ... گفته عجب ... گفته اند که رئیس ... [illegible] ... کشتند بر که

آن رئیس ... گفته ... غلام حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام ... [illegible]

... هرچند ... بیگم ... [illegible] ... آمده بیگم

چون ... بود ... از نفس این مرد ... [illegible]

بیگم ... آمده ... چون ... آمده گفت این ... [illegible]

... بیگم ... [illegible] ... بیگم ... [illegible]

این ده ... گفته ... که ... بیگم را ... گفته ... بیگم را

آورده ... [illegible]

... بیگم ... [illegible]

... بیگم گفت ... [illegible]

... بیگم ... [illegible]

و از ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

... [illegible] ... صفوی ... [illegible]

شاه ... [illegible] ... بیگم ... [illegible]

... که الله ... [illegible]

ای ... [illegible]

پسر ... [illegible]

... [illegible] ... بیگم ... [illegible]

... [illegible]

چون او را دیدی ... بیگم ... [illegible] ... عرض ... چون

و قبل ... به اول ... عرض کن ... نوشته را بدست آنحضرت بده و بیگم نوشته را بدست ... آورده

و بدست ... بدر ... آمده ... دروازه ... خان را ببیند آنچه بیگم گفته بود عرض کرد

او دست رئیس را گرفته ... آورده و چون چشم ... رئیس افتاد ... خان فرموده که این مرد خوب

و چه کار ... [illegible] ... کرده ... گفته ... [illegible]

... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible]

... [illegible] ... آن نوشته را ... چون نواب ... بیگم را ... چون

... رئیس کرده و آن ... رئیس ... خان ... [illegible]

... [illegible] ... و بعد از آن آنحضرت ... [illegible] ... چون

نواب بیگم ... [illegible] ... بعد از آن ... [illegible]

... رئیس ... آنحضرت ... [illegible] ... رئیس ... [illegible]

... [illegible] ... آنحضرت فرموده ... [illegible]

... آنحضرت ... [illegible] ... دروازه ... [illegible] ... این شهر را

... [illegible]

اصفهان ... [illegible]

که حضرت شاه ... [illegible]

شاه ... [illegible] ... حضرت شاه فرموده که ... [illegible]

... رئیس ... [illegible] ... رئیس ...

زمان ... رئیس ... [illegible]

شاه ... [illegible] ... اصفهان ... [illegible]

... [illegible] ... حضرت امیرالمؤمنین ... رئیس ... حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام ...

و بعد ... اصفهان ... [illegible]

چون ... سلطان مراد ... [illegible]

... [illegible]

می آمد ... [illegible] ... رئیس

رئیس حسینی بیرون آمده بجای راه [illegible] که هجوم سپاه آنجا عقب دروازه رسید قریب بدروازه [illegible] عقب دروازه و دروازه را گشوده
در سپاه قزلباش داخل شدند [illegible] که سپهدار [illegible] عوض کرده عقب باشی [illegible] چون این را شنید سپهدار زرگلان را
کرد و روز دیگر [illegible] خود را [illegible] رئیس حسینی [illegible] جماعت [illegible] سپاه [illegible] حضرت
شاه زاده که گفتند امروز رئیس است چون اول شب [illegible] را فرمود که خود را از برج بیرون اندازد و بر سر [illegible] شاه و گفت رئیس
حسینی عوض [illegible] حضرت [illegible] دروازه را بر روی حضرت شاه [illegible] چون [illegible] عقب دروازه
بسته بود حضرت شاه [illegible] عقب دروازه چون [illegible] حضرت شاه [illegible] عقب [illegible] کرده [illegible]
سپاه شاه [illegible] رئیس حسینی آمده بعقب دروازه [illegible] سلطان مراد [illegible]
که [illegible] شهر [illegible] عقب دروازه [illegible] روز [illegible] بیش [illegible] عقب
دروازه [illegible] سعید [illegible] زرگلان در بالا و پائین [illegible] دروازه [illegible]
چون [illegible] رئیس [illegible] رئیس [illegible] از این
[illegible] رئیس [illegible] هجوم کنند [illegible] سعید [illegible]
فرصت [illegible] آمده [illegible] رئیس [illegible]
و آن سعید [illegible] بالای [illegible] دروازه [illegible]
بودند [illegible] دروازه رئیس [illegible]
و آمدند که [illegible] هر چند احوال پرسیدم هیچ جواب نگفتند این جماعت [illegible]
[illegible] رئیس [illegible] صدای [illegible] قلعه [illegible]
حسن بیک [illegible] الیاس بیک [illegible] بطرف دروازه [illegible] قلعه [illegible]
و در آن [illegible] سلطان مراد پسرزاده حسن پادشاه [illegible]
رئیس حسینی آمده [illegible] تمام [illegible]
اصفهان [illegible] آمدند [illegible] هر کس از جماعت زرگلان [illegible]
نجات یابند [illegible] نقل [illegible] که خانه [illegible]
کردند [illegible] حضرت [illegible]
امرا پرسیدند که [illegible] در جواب فرمود که این عمارت را از برای حضرت صاحب الزمان
امام محمد مهدی علیه السلام [illegible] آن روز [illegible] که [illegible] حضرت آمده [illegible] شهر [illegible]

بود و در [illegible] دیده بود و حال [illegible] شهر [illegible] چون [illegible] دیده [illegible]
و چون [illegible] دیده [illegible] شهر [illegible] حسن پادشاه [illegible]
[illegible] احوال [illegible] خود را [illegible]
[illegible] برادرزاده [illegible] آورد [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] رئیس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رئیس [illegible]
[illegible] زرگلان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] رئیس [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] رئیس [illegible]
[illegible] رئیس [illegible]
[illegible] احوال خود [illegible] رئیس [illegible]
[illegible]
[illegible] رئیس [illegible]
[illegible] رئیس [illegible] شهر [illegible]
[illegible] حسن بیگ [illegible]
[illegible] رئیس [illegible] امرا [illegible] رئیس [illegible]

چون بیرون آمد دید که تمام امرا چون اعتماد به شما از روی ادب سر فرود آورده دعوی نمودند که فرزند شاه شهید
شمارا بخواهد اسب بدوی از اسبهای تازی سواری شاه با زین مرصع کشیده دو درویش خان ایلام اسب را گرفته و جلو جلوه
اوغلی رکاب گرفت و حسن بیگ ایلچه در زیر بغل شریف گرفته سوار شد و درویش خان و امرا در پیاده سوار شده آمدند به آنجا که نزدیک
یک تیرپرتاب مانده بود که به دروازه لشکر رسیدند کامرا تمام از اسب پیاده شده و در جلو افتادند تا آنجا که رسید پیاده نموده آوردند
داخل بارگاه نمودند چون رئیس به بارگاه قدم نهاد سجده کرد و آنحضرت فرمود که خوش آمدی پدر چون خطاب پدری داد
غلغله در آن بارگاه افتاد و سید سادات و علما و اعیان اصفهان در مجلس آنحضرت در مرتبه دیدند تمام لشکر گفتند که ان شاء الله
مردم رعیت داور دلخوش شده و پرسید که این چه لوا است گفتند که لوای غله نیست یکمن صد دینار است و بدست نمی آید
انگاه آنحضرت برافروخته شد پرسید که سبب چیست گفتند که ارباب دولت و ملاکین نمی فروشند که حاصل نمود است و غله کم
کم است بدتر از این خواهد شد آنحضرت فرمودند که جار زنند که هر که غله دارد یکساله از برای خود نگه دارد و بقیه را
چه وزن بازار بیرون نبرد و به همان نرخ اول هر چه فروشد غله عرض کردند که چهار من غله به نرخ ایام اصفهان یک
شاهی فرمود که شش من به یک شاهی فروشند و جار زدند که غله را به سید الا ارباب عمدا نمی آورند و دیگر
به ده دادند آنحضرت فرمود که خانه کاه ریختند و خانه کاوی کردند غله بسیار آوردند و به ارباب عمده
اصفهان اندیشه نکردند و بیاوردند شاه فرمودند که اصفهان را ما به درویش خان دادیم و خانه اصفهان است
چرا مردم اصفهان آزار کشند چون شاه این اعتراض نمود درویش فرمود که از ارباب معاملات غله کم نبود اگر غله نبود
محکمه باید که هر که غله خود را به آن غله در خانه نشسته اند و چیزی می شنیدند و بیا ورده اند بعد از آن غله را نمودند حال
ایشان که از دیوان باید جار زدند چون از ارباب عمده دارالسلطنه مذکور جار زدیم که رسیدند
اندیشه کردند که حالا این بار خدمت نمائیم و آنچه غله داریم بیاوریم و بعد از آنچه خود را دانیم از برای نسق
سپاه عظیم خواهند بود و آنچه از جو و گندم و ارزن و باقلا و حبوبات در خانه نبود هر کدام از ارباب اصفهان و فرزند
مذکور تمام را حمل نموده آوردند و در میان میدان بازار از جوغن و فوج برروی یکدیگر ریختند و از قرار که حضرت
شاه عجیب روز فرزند امیرالمومنین حیدر فرموده بود به یمن آورده عجب جمعی از اعیان اصفهان برخاستند و احوال درباغ
اقبال بیچاره و دوام عمر و دولت آن شهریار ماه خورشید جمله اشتغال نمودند چون حضرت شاه دین و نظام دارالسلطنه
مذکور درست نمود و خاطر از جمیع جهات جمع نمود ایلچیان و درویش خان را طلب نموده تمام خلعت دادند و دعا
جان و درازی عمر برشته کلیدها آورده و مرخص نمود و رئیس حسین را فرمود طلب نمودند چون او رئیس
اصفهان گفته بود حضرت امیرالمومنین علیه السلام که شب در خواب داده بود و گفته بود که ای رئیس حسین چرا دروازه را

برروی فرزند نم بسته نمودی که راه نمانده با تو نزدیک آن در دروازه را گشوده آنحضرت تسخیر نموده اصفهان ابا داد
حضرت اند بیرون رسیدند و رئیس حسین گرفته بود او را طلب نموده خوب اکرام بسیار نمود و او را لطف بسیار پیش رئیس
اسپ دادند و به او بخشید فرمود که از برای رئیس حسین خوب سرا بای مرصع با اسب زین نقره و زین و لجام خاص نموده رئیس
مذکور را به نوبت دیگر تا آنچه تا به حال رفته بود هم کرد و در ایام شاه زن حکم داد و ادبی آورد و آنحضرت سید و دست
حسینیه را نیز از این قرار عنایت و اکرام نموده به کمان یکان را تحفه ها خلعت فرموده و آن روز مجلس اسبی نموده امرای
عظام و سلاطین کرام را طلب نموده به تمام آمده در بارگاه عرش اشتباه به جای قرار گرفته نشستند و آن روز را به عیش
وقت ملاقات رئیس روز دیگر رئیس بر کار خود طلب فرموده چون رئیس حاضر شد و بر طرف بساط قرب نشستند و از قضا
مشرف شد حضرت شاه فرمود که رئیس با ما رفیق باش که رفتن ما به نواحی اصفهان داریم و می خواهیم شما نیز با ما رفیق
باشید گفت قربانت شوم به جان منت دارم سر قدم ساختم در رکاب ظفر انتساب باشم و امرا و سلاطین هر یک در خدمت در رکاب
رفتند چند یکان اسپان را نموده با ز رخصت نموده داخل اصفهان شده فرمودند که تشریف به طرف تبریز روانه نموده و از دارالسلطنه
مذکور بیرون آمده تمام لوای شاه عالی و که خدایان و سید سادات در رکاب ظفر انتساب بودند تا آنحضرت را به راه انداختند
و برگردیدند و آنحضرت به دولت و سعادت داخل دارالسلطنه تبریز شدند مجملی از احوالات شاه چنگیز خان و کیفیت او
آورده اند که شاه چنگیز خان ابن ابو الخیر خان که نژاد او به چنگیز خان میرسد چنانکه در سمرقند سلطان احمد بن ابا بو سعید
که نژاد او به صاحبقران امیر تیمور میرسید فوت شده است و از اولاد ایشان به جان عمر شیخ میرزا که پادشاه اندیجان است به رحمت خدا رفت
و جای او بابر میرزا به ضعف و رسیده است از ترتیب ایالت آن ملک به سبب خردسال کردیده و ارادت اندیشه نمود که خروج نماید و امرای خود را
علیحده از فرزند سلطان احمد گرفته چنانکه امیر تیمور را تصرف در آورده که تمام ممالک ترکستان سمرقند و اولاد او
چون شاه چنگیز خان در خوب آن گفته اند که آنچه پادشاه سلطان سمرقند بود که قتلغ خان کشته شده و نیز قوق کنیز خان کلان
بوده است زیرا که چون جلال الدین چنگیز خان در پیش ما به سر برده و شاه حنفی با اولاد صاحبقران امیر تیمور خان که
اقبال شان روز به روز زیاده دولت سلطنت از خانه چنگیز خان کم شده و لیکن هم مرتبه به مرتبه رسیده بود چون دوره آخر شد
که اولاد چنگیز خان بسیار در دشت گرفته بود و در آن در ابتدا وقت طلوع جلال نور الهی رسیده بود امیر تیمور و در زمان جلال چنگیز خان
از افق شرق جلال طالع شده و در جهان بهمن دولت این دو دوره ربکار آن شاه جنبر از دشت قبچاق اشخاص که ...
اگر روز در همه از رئیس بود این خبر نرسد و بعد ازین خبر دشت رئیس و هر که در اول معلی آن با به کار برسر قدم و همه
از اولاد و صاحبقران گرفته و در راه بخارا و سمرقند از فرزندان عمر شیخ میرزا را از پیش راه برداشته از جمع ترکستان و ...
از اولاد چنگیز خان به جای دیگر بود و قدرت خود رسید و به سبب خواهد بود چون خود را به آنجا رسید شاه چنگیز خان با ...

دشت رسید التماس او را بقبول داشته [illegible] آنچه از او خواسته بود ارسال داشت و شیخ بیک با پنج هزار مغول از جلگه خود بیرون
بجانب سمرقند راهی گردید چون بحوالی سمرقند رسید [illegible] سلطان محمود میرزا رسیده که آن وقت [illegible] بوده و جمعی
خبردار گردید و بحکم خواجه اتابیغ سلطان [illegible] نمودند چون خبر باتابیغ رسید [illegible] که پیش [illegible] جمع کرده [illegible]
و لشکر [illegible] تا شیخ بیک بحوالی سمرقند رسید و با آن پنج هزار کس در کنار رود فرود آمدند سلطان زاده از اتابیغ
پرسید که سبب توقف چیست چون لشکر را جمع [illegible] که جواب شیخ بیک [illegible] را بدهد اتابیغ گفت [illegible] و همین که او را
چون شکست رسید هم [illegible] چون شیخ بیک دید که کسی در این مدت از سمرقند بیرون [illegible] که آن پنج هزار
کس یکبار از جای در آمده [illegible] اتابیغ [illegible] که امرا اتابیغ خواجه است که [illegible] سپاه [illegible]
غیر سپاه [illegible] چوب [illegible] از شهر بیرون رفته [illegible] شاه بیک [illegible] او را
تالان کردند و ده هزار کس [illegible] سنگ [illegible] که مردم [illegible] بسیار [illegible]
که فرار نماید که بحکم خواجه [illegible] سلطان محمود میرزا از بالای برج [illegible] نظر میکرد [illegible] خوشحال [illegible]
دانست که حق بطرف اتابیغ است [illegible] رجعت نمود چون اتابیغ آمد او را در بر گرفته [illegible]
که ندارم [illegible] چون شیخ بیک [illegible] مغول [illegible] که این [illegible]
[illegible] که [illegible] سلطان محمد برادر خود [illegible] بوده [illegible]
[illegible] مغول [illegible] جنگ [illegible] باغ [illegible] و این مرتبه که از شهر سمرقند
[illegible] بیرون آمدن [illegible] سر راه [illegible]
و آن جماعت بر سر غنیمتها خواهند آمد و هر کدام [illegible] باغ بیرون آمده سر راه
بر ایشان بگیرند [illegible] سلطان محمد قبول نمود [illegible] بودند چون روز شد دیگر باره مردم شهر [illegible]
بحکم خواجه اتابیغ [illegible] شاه بیک او را امروز [illegible] فرمود که [illegible] مردم
و مردم شهر همه جا با هر کدام [illegible] که مال [illegible] از شهر بیرون آمده چون شاه بیک آن
ده هزار کس مغول [illegible] سپاه سر راه گرفته [illegible] جنگ کرد [illegible] شد
او عنان برگردانید و فرار نمود مردم شهر [illegible] دیدند که او [illegible]
[illegible] چون [illegible] صدای [illegible] شدند و مردم روی شهر نهادند
که در آن [illegible] محمود سلطان از باغ بیرون آمده [illegible] سر راه دروازه سپاه مغول گرفته
مردم رو بطرف دروازه دیگر نهادند [illegible] از شهر [illegible] از ایشان زنده نماند

هجوم آورده شدند و از عقب میرفتند [illegible] که از هیچ طرف [illegible] و سلطان محمود میرزا از
[illegible] دید که مردم شهر [illegible] سپاهی [illegible] از شهر بیرون آمده [illegible] اتابیغ خود
با مردم خود از عقب [illegible] سلطان [illegible] در آمده [illegible] خواجه [illegible] مردم [illegible] شهر
و سی هزار کس کشته [illegible] بودند [illegible]
کس [illegible] که [illegible] چون [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible] در این صحرا
[illegible] چون [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible] چون [illegible]
[illegible] برادرزاده خود [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] لشکر مغول [illegible]
[illegible] بیرون آمده [illegible]
[illegible] جنگ [illegible]
[illegible] متفرق [illegible]
[illegible] مغول [illegible] چون [illegible]
کس کشته شدند چون [illegible] خبر [illegible]
[illegible] چون [illegible] دو هزار کس [illegible]
[illegible] چون [illegible] شهر [illegible]
[illegible] سلطان حسین میرزا [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
مردم [illegible] کشته [illegible]

آمده بود برابر سمرقند آورده بند خان قیصر بود که مرتبه بیجا بدل و داد و حکم ایشان چون خان رکشته او قتب الاسلام کرده بود
که در مسجد جامع بخارا خطبه بنام ملک خانه ند و سکه بنام او زده بود چون سخن را از گرفت محمود سلطان برادر خود را حکم نموده
در سخن را بسر زنده بود و اول عصب بعزم کارزار سمرقند روی نهاده دیگر باره در قلعه سمرقند نشسته حصاری شد و شاه ملک
نشسته و در چند روز نمود دیگر خواص قبول نموده جواب داد اما چون الغ بیگ دید که سلطان محمد میرزا جانب اول شب
وزارت بملک شاه داده بود و آن کلام آنجا را کمتری بنجارا رسید که آن سری که از جمله خلق پوشیده رسید کرده بود سیخ
خان برسید چون روزگار انجمن نمود بازی کرده است تو نیز بنام لشکر سلطان محمد میرزا و لشکر خان داده بود او را
اکرام و تعظیم بسیار فرمود و رواج تو را آورده تو نیز بکم او است و آن جماعت رسید و رسید و حال آنکه در سمرقند رسیده را مدد فرمود
ساز و اکرام بسیار و لایق بود و مان صاحب قران نماند تو نیز تو که و را کاری نیست اکنون خود را بسمرقند رسید
آن بسلام دادا تعلق چون انجمن بسیج شاهزاده رسید آنرا از نهادی برآمده لگاه را ان رسید و در آمده و در شب
عزم نموده بخارا نوان نشسته و نجیب بکری کفت جب گرده و سرزنگ زده شد و بعزم هراة و لشکری را نیز اجمل میکشید
بخشم فرمود سامان فرصت نیست راه ان نشسته و سپاه را نزدیک سمرقند رسید و او را نشسته نزدیک او بود چون
از ماوراء النهر آمده در فرصت بعد از رسیدن آورده کاری خواجه در آن وقت رسیده آمد و گفت این سر ازین کاری کمتر خود و بعضی نشسته
میرزا در آن کاری نیست فرمی بنام که جان بدهد و پسر الغ بیگ میرزا او نیز شرف فرمود که در زمان که در او شب
سمرقند رسید و نیز تعجب برسید که تو خود سر برتر رسید و بعزم و بعد از درون بخارا رسید بجانب عبداللطیف رسید
و سپاه ان اطلب شد و گفت این جماعت شیخ زاده کم کم رسید بعد از کار آنجا چند روز درگذشته کره سلطان زاده
بود و بعد که رسید سبب آن که آن بلکه پدرش خواجه نیز اراده و عنایت ارد و عزیمت و همه شب سلطان ابو سعید میرزا
صاحب قران بگذارد اما سمرقند را نیست بیاید که هرگز طلب که خواجه نیز کرد که دشمنان نبینند و ما غیر از وی نزد
در دور مان خود رواداری او طلب ملک فرمود که بلکه من بروح بد که خطرناک که در حق تو جواب و تو نیز از من نیز بیکه سکه
و خطبه بنام تو نیز تو بنام او که هم راست بجهت آنکه او را بخت را تو داده و دل تو از این لشکر و لشکری است و دولت تو که
تو از سیح دیگر جور و جفا کرده اند و از این سعادت دیگری که برخورده و غیر آن و آنکه دیگر باره نیز حکم فرمودن و بعد از آن
جمع لشکر فرمود و تعجیل در سمرقند روان شده دیگری که از هر طرف دیگر لشکر جمع آورده بود تمام ترکستان و خراسان
در آن حدود آن بلاد و در آن پنج ماه چون بمرکز همه دیوان رسید برخورده گذشته از آن جا و دو ماه و در تعجیل رسید
در آن شهر الغ بیگ خبردار شد باور داشت خواجه احرار آن لشکر ایشان که شما آمده اند بهیچ حال ان را
دعوی بسیار کرده و بعد از آن کس فرستاده و در باب عدالت اطلب نموده و که خطبه خود نموده و آن چه بر زبان پیک رسید خود

گفت جرگه داد او خواست دوری ترکستان او خواجه محمود آن نقد و نقره رسانند بیک سلطان را جمع کرده و چنین گفت
گفت جانب خود را درین مجمع سلطان میرزا رفته او نقره آورده که نقره نقد جمع کرده داد او در سلک او را به آن جانب نیز بیاید
آن حکم زودگر را دست نقد و نقره بدست سلطان میرزا او را و پس آورده و سپاه چند و زود کرده و خود را شب سمرقند افتاد
الغ بیگ در آن وقت نقد و نقره بر خود سوار گرده که در خانه او را شب و سیاه که چون کمتر گشته در میان کرده بود و صدای فتح او را
بر خود بست که دولت دولت به لشکر شیخ خواجه کفت که رود و خبری از پیاده جاده را دروازه آمد و گفت سلطان میرزا را پیاده
در بست و کرده شده ما در جنگ رسم کشته ای او رسید و الغ بیگ برآمده و رفته خود را سر بنام در وقت که بعد از شب و در عصر
او راست شده او را آورده و کرده نقد امیر جویبار را در آن منزل بکار مشغول نمود و خواجه زاده و خود را حکم سمرقند کرده
و نقره نیز رسید و باز جمله او را بجهت داده و خود را بکار پنهان کرده و در دو برابر پیاده ان عرض نمود و پیاده که او را کتاب
فولاد آن شروع کرده بود و دستم و دختر خواجه ابوبکر نشسته و خواجه او بجهت آن آمده چند روز بعد از تعجیل نموده او را
گوش کرده و گفت این نصیحت مسکین بسیار بجهت او بیش گشت از آن تو نیز سر خواجه را به آن گفت امیر به چند ماه آن قصد را
بسیج و جور نمود و که چنین جنبش نمی گوید پس خواجه را با جمع خواجه آمده و جمع که دست بجهت عفو خواجه فولاد پاکی کرده بود
و خواجه زاده خود را نقد رسیده بسیار رفته بود که خواجه ابوبکر نیز را بیجا گفته و بعد از آن سمرقند بیرون کرده شب اکثر
ترسی فرمود چون فولاد آن بیکس شد و در سمتی آن گفت کرده بود و در شب او را دید و گفت لا خواجه
آزرده شده در پیش ایشان سمرقند عبداللطیف گفته سلطان و در سمرقند رسیده بود خواجه را نیز میرزا و کاران
سلطان هرگز زاری بار رسیده پس گفت بنام میرزا که رسیده بود و فرستم باری پیاده را از راه پنهان طلب بجهت آنکه گفته
آن جماعت نزد این گفت از خود در آن روز نشسته بر سید و تمام هر جانب ایشان خبر نمودند چون رفته بود شب هلال عید غرّه
عبداللطیف را گفت که این نیست بر خبر و رو بجانب نماند که بار پیاده را الطف نیز نقد او در راه گفت کسان که در راه او بحرکتی
خواجه ابوبکر گفت تو نیز دیگر او گواه آمده پس از صبر او بر او گفت آن نیست و چند که هر خواجه که بعد اشتغال نمود و در شب او را
شد چون خواجه عبداللطیف حکم کرد که آن جماعت را رسید کسی فرستاد که و دست پیاده و نقد آنجا نوشت و گفت خرج دست او بار پیاده
رایع آمده دید او را داده چون بار بطلب نمود و مشغول شد میرزا عبداللطیف میرزا را گفت تو را جان داد و جمعیت ایشان و خود روانه
و نقد نقد و جنس سمرقند کرده در خواجه خبر در رسیده و تمام آمده و گفت خواجه ابوبکر دو بار از پیاده نزد او نرده و خوش آمد گفته
خواجه ابوبکر را برای پیش از اولاد را داده و بر جوانی شد و سرخط فولاد آن آمده بود و نیز از جمله شهر سمرقند بود شهر را گشته
فولاد آن با چهار هزار کس بطرف بخارا را برسیده بار پیاده و نقد او را گرفته شد و سکه بنام خود زده و بجهت آنکه
کار بسیار رسیده آن روز که فولاد آن رسید و شرح حال را عرض نمود گفت که کدام بر دو سپاه در ابو شب در جانب

سمرقند روانه شد و در بیرون شهر فرود آمد بابر پادشاه فرمود که سپاه از شهر بیرون آمده با ده هزار کس در برابر خان صف کشیدند
و خود با سپاه شیبک خان زد و هشت هزار کس او را به قتل آورد **و تعاقب نمودن بابر پادشاه شیبک خان را و وقایع آن تا خروج**
و کذا رتبت او چون شیبک خان گریخت بابر پادشاه در عقب او [illegible] چون دید که پادشاه از عقب رسید [illegible] خود را در [illegible]
و لشکر سمرقند [illegible] بابر پادشاه هزار کس [illegible] که [illegible] و چون
خصم را از میان برداشتم تمام ترکستان از آن ماست ایشان گفتند که امروز پادشاه [illegible] و سر عقب شیبک خان
در منزل در عقب او آمد چون خان دید که بابر پادشاه [illegible] فرود آمد و کس فرستاد که [illegible] جنگ کس آمد است او خود
هشت هزار کس همراه داشت پس خان فرمود که [illegible] چون [illegible] لشکر خود [illegible] بابر پادشاه
خود را [illegible] سپاه [illegible] و نصرت از کم [illegible] ایشان [illegible] هزار کس را
انداختند و شیبک [illegible] که هزار کس [illegible] شیبک خان [illegible] روان شد
و بابر [illegible] شیبک خان [illegible] گفت که کدام
کس [illegible] شیبک خان چون دید که بابر پادشاه [illegible] برآورد که ای بابر پادشاه سمرقند را [illegible]
چه می‌خواهی [illegible] کدام [illegible] و [illegible] و دیگر [illegible]
امان امان [illegible] و چون [illegible] شیبک خان [illegible]
او [illegible] منزل [illegible] از عقب می‌آمد [illegible] شیبک خان [illegible]
آمده است [illegible] شیبک خان [illegible] سمرقند [illegible]
هزار کس [illegible] سمرقند [illegible] شیبک خان [illegible]
[illegible] شیبک خان [illegible]
[illegible] بالای برج [illegible] اول [illegible]
چون شیبک خان [illegible] سمرقند [illegible] بابر پادشاه [illegible]
آمده [illegible] مردم [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
خان [illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible] شیبک خان [illegible]

چون شیبک خان [illegible] رفت و چه [illegible] ازبکان [illegible]
[illegible] ازبک [illegible] فرموده که [illegible]
[illegible] **شد از احوالات خراسان و وقایع دوران بلده [illegible] که در آن اوان واقع است**
چون سلطان حسین میرزای بایقرا [illegible] سلطان [illegible] میرزا [illegible] هرات [illegible]
[illegible] هرات [illegible] سلطان [illegible] در ایران خروج نموده [illegible]
ظلم و تعدی ترکمان [illegible] حضرت [illegible]
بودند [illegible] ترکمان [illegible] سلطان [illegible] حضرت شاه آمده [illegible]
سلطان [illegible] فرموده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] هزار کس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]
[illegible] حسین [illegible] هزار کس [illegible]
بدیع الزمان میرزا چون شنید [illegible] سلطان [illegible]
آمد [illegible] حسین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]
[illegible] بدیع الزمان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]

ولیعهد خود ساخته شد به این جهت پادشاه سلطان او را تحسین نموده بخشش نموده نوشت و داد و طلبیده و [illegible] که مظفر حسین میرزا
نام دولت در استرآباد را گرفته نوشت که چون برادرت از استرآباد بیرون آید سپاه خود را بردار و بگرگان برو که
برادرت را طلبیده ام از طرف دیگر سلطان بدیع الزمان میرزا رسید و محمد مؤمن میرزا پسر خود را جانشین خود نموده خود روانه شد
در راه هرات راه پیش گرفت و چون خبر بسلطان رسید که شاهزاده آمد سلطان فرمود که استقبال کنند میر علیشیر پیش رسید که
میرزا را که طلبیده است گفت نمیدانم و میر علیشیر [illegible] که ای میرزای [illegible] چرا آمدی از وقت [illegible] که پدر او را طلبیده چون آن
کو برکرد و میر علیشیر گفت پیش از [illegible] نشستم اگر حالا بخواهی برو [illegible] همراه رسانند و او چون بخدمت پدر آمد سلطان از او روی
گردانیده گفت در خانه میر علیشیر بنشین او سلطان را [illegible] از آن جنس محمد حسین سلطان [illegible] و [illegible] رفت و محمد
مؤمن میرزا پسر بدیع الزمان میرزا از کس در استرآباد و تحت حکم خود که [illegible] که گذشته مثنوی او لا علاج [illegible] دیده [illegible]
او چون بدیع الزمان در خانه میر علیشیر بود و از نظر سلطان افتاده [illegible] ماه از آن میگذشت روزی وزیر در خانه میر علیشیر از میرزا گله
کرد که پدر من چنین این قسم رفتار میکند او گفت [illegible] بدست خبر دار که تو بگرگان رسیده شاهزاده در جواب گفت
که اگر تو بمن این قسم [illegible] میتوانم رفت او گفت میر علیشیر از هرات بیرون آمده راه جرجان پیش گرفت چون
سلطان خبردار شد فرمود که کس از عقب او برود و میر علیشیر ملزم شده که گذشت و [illegible] که بخوبی که برود و میر علیشیر
گفت تو میتوانی پیش سلطان [illegible] و او در این باب [illegible] رسید که [illegible] محمد مؤمن [illegible] شنود و که بدیع الزمان
باسترآباد آمده چون [illegible] شده [illegible] حصار او سپاه [illegible] استرآباد [illegible] کرده و قلعه [illegible] میر علیشیر [illegible] بود
که [illegible] شده [illegible] در [illegible] بدیع الزمان را [illegible] میر علیشیر [illegible]
نوشت اگر چه در طرف [illegible] میرزا [illegible] که در عراق مردم [illegible] میرزا [illegible]
او میرزا را بنویسند و شیخ الاسلام هرات خواجه صدرالدین را که یکی از بزرگان هرات بود [illegible] کرده گفت [illegible]
بجانب اصفهان روانه نمود خواجه چون به [illegible] رسید مردم [illegible] او را استقبال کردند چون خبر [illegible] شده
آورده [illegible] فرمود و او را [illegible] در آوردند چون [illegible] رسید [illegible] فرمود که تمام سپاه [illegible]
و خبر دادند که خواجه [illegible] شده و او را تعظیم نموده احوال سلطان را [illegible] کرد چون [illegible] شده و او [illegible]
دست گرفته فرمود که [illegible] چون [illegible]
نامه را [illegible]
که دیگر عریضه [illegible]
بجانب خراسان [illegible] قبول [illegible] شیخ الاسلام را [illegible]

[illegible]

و همانا در [illegible] زبان [illegible] برادرم پس حضرت شاه [illegible] بجانب طبس [illegible] چون مراد بیک ترکمان در طبس
[illegible] کرده [illegible] بدرستی طبس آمده و [illegible] بر قلعه طبس چون مراد بیک ترکمان [illegible] کرده بود و سلطان
[illegible] شده بود و او را فرموده بود که از طبس [illegible] قلعه [illegible] که [illegible] پسران سلطان
کرده بود و او را بجانب قلعه طبس [illegible] هزار کس روانه نموده بود و چون [illegible]
و [illegible] که [illegible] ترتیب کرده بود و غلام [illegible] قزلباش [illegible]
چون [illegible] غلام [illegible] قزلباش [illegible]
شد [illegible] که این [illegible] است گفت در راه [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] آن [illegible] مردم [illegible] طبس [illegible] آمدند [illegible]
[illegible] احوال مراد بیک [illegible]
خلاف [illegible] هزار کس [illegible] مردم ترکمان [illegible]
اسیر کردند و مراد بیک را کشتند و شاه [illegible] آمد گفتند [illegible] هرات [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] هرات [illegible]
و مراد بیک [illegible] ترکمان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] میر علیشیر [illegible]
این [illegible] میرزا [illegible]
سلطان حسین میرزا [illegible] سلطان [illegible] میر علیشیر [illegible]
گفت این [illegible]
[illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خواجه [illegible]

قزلباش افتاده بود و پیلکوش سنگ زین و زنجیرهای طلا [illegible] بیرون آمده است و در هر خیمه چهار اسب بود و خیمه‌ها
بسته و قطار شتر زر و مایه خرجها و بهم [illegible] زین زر بود و هر خیمه اسبها ده که اگر از جانب سپاهی [illegible] شکستی
بار زر چون بر نشستند اسب زین دار حاضر باشد که سوار شوند دوازده هزار اسب [illegible] تمام به چهار [illegible] و دستارهای سفید
بالا بردند و نیز جبه و طومارهای مرصع و [illegible] مرصع بند کرده‌اند و تمام زر بفت سمور پوش و کمر خنجر مرصع و شمشیرهای دسته
مرصع و هر کدام اسب دار زرکش خواسته بقچه اسب بر دوش بسته و از نیزه‌های [illegible] سر دارند و ساروق بسته را برات دارند
و عقب سوار [illegible] جوانان و اول عمر خود نخواسته که اگر چه [illegible] بغرب [illegible] پهلوی خراسان [illegible] هر کدام
دارند که بغیر [illegible] نفر [illegible] و سپاهیان [illegible] دستور [illegible] حضرت شاه دوازده هزار کس داشت [illegible] این
[illegible] داشت که هزار کس از یک اوجاق [illegible] باید که خویش و اقوام که در سر باید کشته شده باشد اگر شخصی از
قزلباش در جنگ کشته شده باشد بجای او را به پسر او میدادند و اگر پسر نداشت به اقوام نزدیک او میدادند و اگر اقوام
نبوده است بقوم زن او میدادند چنانکه این قسم نسق بسته‌اند غرض خواجه نظام الملک وکیل سلطان حسین میرزای
بایقرا از دیدن قزلباش [illegible] شده و هر چیزی که میدید [illegible] که از اندام او [illegible] که
حضرت شاه [illegible] است و [illegible] فوجی [illegible] امرای دیگر [illegible] داشته آوردند چون چشم [illegible]
افتاد و دانست که این بار [illegible] و دیگر [illegible] چون چشمش بر طاق ابروی
فرزند شاه مردان افتاد [illegible] قرانی [illegible] و جهان [illegible] و بسجده [illegible] از
زین [illegible] ادب بوسه داد پیش آمده [illegible] بر سر بلندی [illegible]
کرده بعد از پیغام [illegible] نامه سلطان را [illegible] چشم مبارک آنحضرت [illegible] افتاد [illegible] مطالعه نمود مضمون نامه
سلطان را [illegible] از چشم مبارک آنحضرت [illegible] زمین نهاده خدای عالم را
شکر نموده [illegible] که خداوند [illegible] ضعیف [illegible] توفیق دادی که حسین میرزای
بایقرا که از پادشاهان چنگیزی [illegible] بدرگاه [illegible] بقسم عریضه [illegible] نوشته است
بعد [illegible] خواجه نظام الملک [illegible] خدای عالم که در دل [illegible] اکرام و عنایت [illegible] از جانب
سلطان [illegible] که او نیز [illegible] این قسم است [illegible] مراد [illegible] ترکمان بوده [illegible] برادرم [illegible]
[illegible] شده و [illegible] آمده [illegible] حضرت سلطان [illegible]
اگر او را [illegible] فرزندی [illegible] خدای عالم [illegible] در جهان [illegible] باشد [illegible] اولاد [illegible]
باشند هر امدادی که از دست من آید [illegible] دریغ ندارم و حضرت فرمود خواجه [illegible]

با سخت زین زر و تاج مرصع بر سر [illegible] نشستند [illegible] مرصع و سرپاها [illegible] مرصع پوشیده [illegible] همچون که
[illegible] سلطنت [illegible] صاحبقران [illegible] چنگیزی و خلف سلسله
صاحبقرانی [illegible] میرانشاهی [illegible] سپهر [illegible] برج [illegible] جهانداری وارث
تاج سلطنت سلطان ابن سلطان خاقان ابن خاقان ابوالمظفر والمنصور سلطان حسین میرزای بایقرا [illegible] خلد الله ملکه و سلطنته
میرساند که چون شقه نامه نامی گرامی نواب سلطانی باین بنده رسید ابواب [illegible] بهجت و [illegible] و خرمی بر روی
ما مفتوح داشت چون شوق ملاقات از حد تجاوز نموده بود بنابراین خواسته [illegible] توجه نمودم که [illegible] بصحبت گرامی [illegible]
[illegible] و این معنی مشهور است که ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند بنابراین که مبادا [illegible]
[illegible] احوال [illegible] از خواجه نظام الملک معلوم نموده [illegible]
[illegible] روانه شده‌ام [illegible]
[illegible] خواجه را [illegible] چون [illegible]
[illegible] هرات [illegible] سلطان [illegible]
طلب نموده [illegible] که حضرت [illegible] این [illegible]
[illegible] و سلطان [illegible] چون [illegible] سلطان را [illegible]
که در آن [illegible] چون [illegible] که حضرت شاه
[illegible] هرات [illegible] در این مدت [illegible] نهاده
[illegible] از جانب خدای جهان [illegible] روانه نمود [illegible] سلطان [illegible]
از [illegible] قزلباش [illegible] آرام [illegible] پادشاه [illegible] آن [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] و حکومت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] هرات آمده باشد
[illegible] دوازده هزار از قزلباش [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] و [illegible]
چون [illegible] خواجه نظام الملک [illegible]

[illegible] که سلطان [illegible] عریضه نوشت [illegible] روانه [illegible] بطرف [illegible] سلطان [illegible] آمده
و از هرات [illegible] تومان [illegible] و سلطان [illegible] آنچه [illegible] سلطان
خوشحال گردید [illegible] هرات [illegible] کرده مضمون [illegible]
و سه ماه [illegible] سلطان [illegible] فرستاده [illegible] و سلطان [illegible]
چرا ما را بیرون نکردی [illegible] شاه را [illegible] استقبال کنیم چون [illegible] هرات [illegible] رسید [illegible]
و گفت [illegible] میرزا [illegible] رسیده [illegible] این مردم را
تصدق سر خود بخشید [illegible] و سلطان [illegible]
داد و آن [illegible] رسیده [illegible] و از هرات بیرون آمده [illegible] فرستد که سخن بگویند
که خواجه نظام الملک گفت که [illegible] مردم را از آن گفتگو خاموش کرد [illegible]
و قبل از این مذکور شد که محمد حسین میرزا [illegible] فرزند سلطان [illegible] سلطان بدیع الزمان میرزا
[illegible] طلبید و استرآباد را [illegible] داده [illegible] استرآباد [illegible] برادر [illegible]
او متوجه استرآباد شد [illegible] محمد مؤمن میرزا [illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible] بدیع الزمان
[illegible] میر علی شیر از هرات [illegible] استرآباد [illegible] محمد مؤمن میرزا [illegible]
[illegible]
رفته بود بدیع الزمان [illegible]
روانه ایران گردید و آن خبر محمد حسین میرزا را رسید [illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]
آمده حکم [illegible]
که [illegible] آن خبر سلطان رسید [illegible] نظام الملک گفت [illegible]
که ما از برای [illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible] محمد حسین میرزا را ما فرزند گفته ایم [illegible]
خواهیم فرستاد و سلطان [illegible] بدیع الزمان میرزا را طلبید [illegible] سلطان [illegible]
محمد حسین میرزا [illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible] استرآباد [illegible]
باشد چون [illegible] خوشحال گردید [illegible] میر علی شیر نوشته [illegible] استرآباد را
خالی [illegible] محمد مؤمن میرزا را [illegible] محمد حسین میرزا استرآباد [illegible]
[illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible] میر علی شیر [illegible] سلطان

آمده بایران و محمد حسین میرزا را [illegible] استرآباد [illegible] بدیع الزمان
[illegible] محمد حسین میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible] استقبال [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد حسین میرزا [illegible]
[illegible] محمد مؤمن میرزا [illegible] محمد حسین میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible] استرآباد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] محمد حسین میرزا [illegible]
[illegible]
سلطان [illegible] بدیع الزمان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
حسین میرزا [illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible] محمد حسین [illegible]
میر علی شیر [illegible]
و سلطان [illegible] میر علی شیر [illegible] بدیع الزمان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] میر علی شیر [illegible]
[illegible] میر علی شیر [illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]
استقبال [illegible] میر علی شیر [illegible] بدیع الزمان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] محمد مؤمن میرزا [illegible] محمد حسین میرزا [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] میرزا [illegible] هرات [illegible]
[illegible]

گذرانده مطلقاً اهتمام [illegible] امام رضا را از مشهد مقدس نقل نمایند و بجانب هرات ببرند چون در بیرون هرات خیمه و خرگاه

برپا کرده جهان [illegible] در عالم واقعه آنحضرت را در خواب دید که آنحضرت گفت که ای [illegible] زنده [illegible]

[illegible] که [illegible] آن [illegible] از خوابی [illegible] آن [illegible] بیدار گردید و [illegible]

گردید و سلطان را [illegible] عرض نمود سلطان [illegible] سلطان [illegible] نمود [illegible] در خدمت

سلطان [illegible] حسین میرزا [illegible] آورد و سلطان را [illegible] آورده گفت [illegible] استراباد را [illegible] مظفر حسین میرزا داد

که محمد مؤمن را [illegible] بدیع الزمان [illegible] هر که [illegible] از جانب [illegible] کرد و [illegible]

طایفه ترکمان را [illegible] سلطنت [illegible] حکومت استراباد را بنام

مظفر حسین میرزا [illegible] ترکمان [illegible] چون فرزند [illegible] مظفر حسین میرزا را [illegible]

[illegible] محمد مؤمن [illegible] مظفر حسین میرزا [illegible]

[illegible] بجانب استراباد [illegible] محمد مؤمن [illegible] استراباد

بیرون [illegible] بیرون آمده و از

[illegible] سلطان [illegible] محمد مؤمن [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] مظفر حسین میرزا [illegible] محمد مؤمن [illegible]

[illegible] چون [illegible] استراباد [illegible] محمد مؤمن [illegible]

محمد مؤمن باستقبال [illegible] بیرون آمده [illegible] مظفر حسین میرزا [illegible]

[illegible] باستقبال [illegible] میرزا [illegible] محمد مؤمن [illegible]

[illegible]

و محمد مؤمن [illegible] ترکمانان [illegible]

[illegible] بیرون آورد [illegible] سلطان [illegible] مظفر حسین میرزا [illegible] استراباد [illegible]

رسیدن خبر قتل محمد مؤمن میرزا به بدیع الزمان میرزا [illegible] هرات

[illegible] اما چون خبر کشته شدن محمد مؤمن میرزا [illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]

[illegible] بجانب هرات بیرون آمده [illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]

[illegible] هرات [illegible]

[illegible] قرآن

[illegible]

که خبر از کشتن محمد مؤمن میرزا [illegible] کلام خدای جهان [illegible] بدیده که [illegible]

[illegible] کلام خدا [illegible] هرات [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] محمد مؤمن [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] محمد مؤمن [illegible] سلطان [illegible]

که بدیع الزمان میرزا [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible] سلطان [illegible]

امیر ذوالنون [illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] امیر ذوالنون [illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]

خواجه نظام الملک [illegible] سلطان حسین میرزا [illegible]

[illegible] بدیع الزمان [illegible] سلطان [illegible]

خواجه نظام الملک [illegible] میرزا [illegible] امیر ذوالنون [illegible]

[illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]

[illegible] میرزا [illegible]

[illegible] بدیع الزمان [illegible]

[illegible] محمد مؤمن میرزا [illegible] امیر ذوالنون [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

امیر ذوالنون [illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible] خواجه نظام الملک [illegible]

[illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible] میرزا [illegible]

[illegible] خواجه نظام الملک [illegible] میرعلیشیر [illegible]

که خواجه نظام الملک [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] میرعلیشیر [illegible] خواجه نظام الملک

[illegible] سلطان [illegible] بدیع الزمان [illegible]

آن [illegible]

کمان نموده میر علیشیر بود کفش پیروز سلطان از قسم سیم که او انجمن می‌نشنو پس بدیع الزمان میرزا اگر تخمین خواهد انداخت
بقصه تخمین است که چون در مجلس خود را ثابت کرده خواجه را از پای در آورده کفش که برسیده که کفش به ادعای آن دیروز رسول القسم آنست
که به از کشتن جمع نموده و تحقیق کرده است و این جمال است این نوشته امیر علیشیر از حد نوشته که سیوم جهت بر ایم دست منع رفته
سلطان به بقیه اسباع رسید به بدیع الزمان میرزا امر و مقابل بوده دانست که چه به که میر علیشیر از حد تو نوشته باشد از کشتن خواجه
در گذشت ما جگر کرد که بر بود کفش بود که از کشتن تو که شنیدم شاید که این بعد در بیت شاه آ ما نه طاعت از بعد جمع تمت خون خواجه را
روان نموده خود در بر کرده و آنجا بنا خواجه آمد بشنود سلطان دوده شسته بر زمین زده و کفش سلطان داده از دست منع کنند حکم او چند
پس سلطان از انگشت بیده در بود که میر علیشیر از جمله است کفش شنیده که خواجه چه میشنود پس انجمله خواجه که کشته
بود با کفش خواجه است بگو حاجت بدیع الزمان میرزا از آمدن پشیمان شده است و این تهمیه را خود کرده است بیک برادر
پس سلطان از قصه نموده و میر علیشیر از کشته شدن نجات یافت و کفش را که بدیع الزمان میرزا که آمده کشته شد که
می باشد چون به نجف آرد میرسید او را باده و بجوی ایوان روز در پیش لطف شده پس سلطان کسی فرزند کس لطف است و از قصه مرو برون
آمد در سرخس و کفش بدیع الزمان میرزا را ماهی کرده بود از تعرف امیر خسرو شاه و میرزا الغون و بدیع الزمان میرزا [illegible]
کسی به سرداده میرزا از نواز نشده و در پیش قدرتی که تقدیم قرب روی داده و سلطان فرموده و دیگر باره نوشته شد
بدیع الزمان میرزا که امیر خسرو شاه نه بجا تا چون جنگ جیش داده که در برابر خیمه لشکر خوزم آمد پیشتر کرد آن افغان را
با آن خسرو خیره بر بسته شده میان باوردی را آنادر آن ام رابه از فتح خود به سیم کشیده در آن امیر دارایی را نظام خود آن
چون پیغام سلطان بدو رسید فرمود که کس جنگ زودتر خواهند شده جنگ داده و دران اثنا عرصه خیمه کرده و خبر رسید که بعد آن
رفت از اینجانب بسیار گرگ آمیز الغون مدغ شده و جنگ مرداد کرده اند آنکه جنگ مغلوب شده سلطانی و جمله که سپاه مستی
میکنند لا علاج فرمود که او را از خیمه بیرون برون آورده بود و در کشیدند و سلطان از خیمه که داشت هر دو پای او بند توت
بود و از دست کمال گوشه نه داشت چون خیمه بر سلطان مستولی می شد قوت بهم میرسید سوار شده نیزه را در ربود
و خود را بمیدان رسانید چون چشم مردم فتنه بر رسم سلطان قتال دیدند که در دوازده شیر در پای یک علم و شیر از پی در پیش
و سلطان در عقب شیران می آمد دوازده شیر دو دو لشکر مرد از آن در آمد دیدند که با عظیم رخ بهشت و فتح
میدان را در پیشی نماند افغان بپیشید و ایشان متوجه شده که به دهکده بیفتند کس از ترس ایشان جمعی شده بدیع الزمان
میرزا دید که سپاه و دیگر گریز نمود بیه آن آمده چرا داده که نیزه در دست و هر که هر کسی که میرزا از ترکی می آمد
او خواست که در برابر پدر بسته شد گریزان شده راه فتنه را رها در پیش گرفته بود رفته و سلطان از طرف آمده غائب گردید
از آن همه در وزارت بهشت داشت و نصیحت داری هر چند او نصیحت کرد نمود و قبول ننمود و چون مدت دو ماه گذشت او در [illegible]

بادی کار

او رفته او را کمی که آنجا پشیمان شده و متوجه شد که قصه را بخود بخواهد و متوجه شد که شفیع جسم رسانید و از آن چند روز بعد به بدیع الزمان
صاحب بود از آنجا پسری آورده و تشنه با کفش که تسلیم شفیع جسته از فرزند زاده و سلطنت خواهد بود که او را بر او نوشته میرزا سلطان
بپری که شاید به آن روی این طفل مشهور از تقصیرات نموده که خواجه محمد لی از استماع این تخمین خوشحال گردیده بر خون [illegible]
سپاه بر او دشت و شمشیر در کرده از آنجا به طفل را او نشسته آمده در برابر سلطان انداخته و سلطان فرموده خواجه نظام الملک را
که فرزند زاده و همراه از روشنای و همراه او رفت که از دست و دیگر دوکف گرفت و ای آویزی که ضمن و درم این کودک [illegible] باری سلطان
با آن روی این طفل از سر تقصیرات منع بگذرد خواجه لکنتی سلطان کرده سلطان فرموده که بخشیدم او را فرموده که شمشیر از او پیش میرزا را
و از خوش شه آورده او را از او بست نشد خواجه چنان کرده داده آوردند و کودک رسانند که آنجا چون زمین سلطان بیعاق او روی آن طفل
سر رفته و فی الفور خفته کرد بر روی سلطان و سلطان گفت بدیع الزمان را از فرزندی خود قبول کردم فاما او [illegible] که گشتیم و تخمه را
نم به دوم وزیر دو نگو خواجه محمد مومن که فقرا و بیشه نشد و پسر دو ماه هرات ساده پیش [illegible] و چون به هرات آمد فرموده و تعهدی بخود را
بنام مظفر حسین میرزا نوشته و انجیر نقند را رسید و بدیع الزمان میرزا آزرده شده و گفته چه بود [illegible] و میرزا الغون افغان
کف بیان به پدر میرزا از آن آزرده شده است که شغل محمد مومن [illegible] جوان از جهت نوشته او را گشت و فرزند او شد و زرد و ماه را رفیع
جبر افزوده و کمال خطا بر او رای بیخ داده و برادر او که از مرادات بدیع خود کرده چون میرزا الغون دید که میرزا اکبر بیان است گفت [illegible]
که اگر آن را در زنده که بر این [illegible] تو تم کشیم میرزا الغون بنا بر نشستن میرزا [illegible] گفت و دشمنی [illegible] و بر عیب چون پدر را
روکه [illegible] بر عجز نویسد و کسی فرستاده و جاسوسان را فرموده که همراه سلطان در آنکه کنیز را به پیکان زد بیچاره آنجا یک طرف بر مردم
داد او را از پای در آوردیم و همه برادر [illegible] از [illegible] شم و بر ادر جای ادعای [illegible] از روز کار [illegible] پیش آمده [illegible]
در آن دست چون میرزا افرشته نوشت که ما بغور لشکر بعد [illegible] اما چون میرزا الغون حسین بصری فرمانده است که [illegible]
متوجه است که سر لشکر به میرزا گفت [illegible] لشکر تمام [illegible] لشکر [illegible] در زنجیر پیکرم [illegible] لشکر بهم میرسانم داد او را [illegible]
نموده و شست جد او را [illegible] فرستاده و کسی قصد هرات چون سلطان با شتر او شده دار به یک ال که [illegible] کسی بود نه با کفش [illegible]
و صد نفر سپاهی همراه او شده و [illegible] از تنگ شده و در میان [illegible] بوده انقضه چون سلطان [illegible] و پیش [illegible] رد و از آن جا
خیمه و سراپرده بر سر پای کرده و جاسوسان خبر داده بدیع الزمان میرزا فرشته که پدر تنگ را آمده پس امیر را الغون چون
خبر رسید چه بر بر کس خبر و دشت خود برداشت و شتر [illegible] گفت تو تیز از عقب [illegible] کس دیگر که باد او [illegible]
اراده فته کرده پس به نفس هرات روانه شده چون رسید تعلقه سبزوار رسیده و در برابر او [illegible] و پانصد کس در آن [illegible] بود [illegible]
که آن کار در برادر او [illegible] کسی فرستاد و که خبر [illegible] فرستاده و صد نفر بود [illegible] و صد نفر از قراول بود [illegible] نفر کشته و [illegible]
زنده را فرستاده خبر از آن [illegible] کرده اند و [illegible] کشته [illegible] جنگ کرد [illegible] را از آمدن برادر خبر دار [illegible]

و خود در قصبه [illegible] محکم [illegible] و چون برادر رسید اول بیعت کرد که در هر کجا [illegible] جنگ [illegible] و باوی
فرمودن میرزا ابو [illegible] آمده و برادر [illegible] بیعت کرد که عاق والدین شدن [illegible] نمی آید بدیع الزمان میرزا [illegible] بیعت را
بکند [illegible] و [illegible] جنگ [illegible] میرزا [illegible]
روزی دیگر [illegible] جنگ [illegible] سلطان [illegible] آمده [illegible]
[illegible] هرات [illegible] سلطان میرزا [illegible]
موجود در هرات [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] هرات [illegible] سلطان
[illegible] بدیع الزمان [illegible] سلطان حسین میرزا [illegible]
[illegible] رسید [illegible] بدیع الزمان [illegible] میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
و خود را بهرات [illegible] بدیع الزمان [illegible]
فرمودن میرزا [illegible]
میرزا [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible] بدیع الزمان [illegible]
[illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]
کس [illegible]
حسین میرزا [illegible]
بدیع الزمان [illegible] سلطان [illegible]
و به [illegible] حسین میرزا [illegible]
و [illegible] هرات [illegible] سلطان [illegible]

بدیع الزمان میرزا [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]
[illegible] حسین میرزا [illegible]
[illegible]
آن [illegible] حسین میرزا [illegible] بدیع الزمان
[illegible] حسین میرزا [illegible]
[illegible] حسین میرزا [illegible]
[illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible] حسین [illegible]
[illegible]
بدیع الزمان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] هرات [illegible] حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
و چون [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible]
سلطان [illegible] هرات [illegible]
[illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]

چون قصد سال نوده برادر [illegible] خود را تعجیل میرسانم با آنکه [illegible] سپاه می آورم و این دو نشسته
و نوشت و فرستاد [illegible] برادر چون ابن حسین میرزا [illegible] شنید [illegible] کس [illegible]
و ماور خود [illegible] سلطان [illegible] فرستاد [illegible] شروع [illegible] کرده [illegible] حسین [illegible]
به [illegible] خود [illegible] میرزا [illegible] جنگ کرد [illegible] برادر [illegible]
قدر خود [illegible] گفت [illegible] روی آمدن [illegible] بود [illegible] آمدن [illegible]
[illegible] که [illegible] سلطان [illegible] الان [illegible]
[illegible] از [illegible] سلطان [illegible]
همراه [illegible] خدمت سلطان [illegible] سلطان [illegible] سلطان
ابن حسین [illegible] هرات [illegible] بدیع الزمان
[illegible] هرات [illegible] بدیع الزمان
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
که [illegible]
سلطان [illegible] هرات [illegible] حسین میرزا
خود را [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ابن حسین [illegible]
و کپک میرزا [illegible]
چون کپک حسین میرزا [illegible]
[illegible] ابن حسین [illegible]
[illegible] مظفر حسین میرزا [illegible] کپک حسین میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible]
کپک حسین میرزا [illegible] هرات [illegible]
سلطان [illegible] ابن حسین میرزا [illegible] سلطان [illegible]

بر سلطان [illegible] که [illegible] این [illegible] دیده [illegible]
که مظفر حسین میرزا [illegible] مظفر حسین میرزا [illegible]
او سلطان [illegible] سلطان [illegible]
و از جانب قلعه [illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]
[illegible] قلعه هرات [illegible] رفتن برادران بجانب بلخ [illegible]
[illegible] مظفر حسین میرزا [illegible] میدان [illegible]
رفتن برادران بجنگ
[illegible] ابن حسین میرزا [illegible] میدان [illegible] ابن حسین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بدیع الزمان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] مظفر حسین میرزا
[illegible] سلطان [illegible]
حسین میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] مردم قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible] مظفر حسین میرزا [illegible]
سلطان [illegible] کپک حسین میرزا [illegible]
[illegible] ابن حسین میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ابن حسین [illegible]
کپک میرزا [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مظفر حسین میرزا [illegible] سلطان [illegible]

حسین میرزا او هم بند کاه میرسانند و سپاه بدین ابن حسین میرزا را سلام و همین تا بخت که بهر زر کوه از خود دارد بجیه فرماید
او چه کرده و ضبط ملکی که سلطان محمد اش بدست سلطان نظر کرده به که لشکر کب از جا برانگیخت و بجانب عالم برسیده و کرده بیکنان
رفت ابن حسین گفت ای مرد این چنانکه بوده که کردی تا اکمال او را از مرکب انداخت فرمود که او را ببینید و فرستند و نگاه دارند
چه رو خود رسیده کرده و گفت بسیار شد دارد ما هر که کار بریم اگر فرست تقصیر را میکند زمی خدمت با بوسش شده رو نمود و اتفاق
تعجیل و از تن ما هم دوسر جنگ شد پس سلطان او را دعا کرده و گفت ابن حسین را نیز تو بخشیدم و او را در برگرفت و چنین
او را بوسیده فرزندان را خلعت داده رخصت فرمود و سلطان متوجه هرات شد و آن خبر فتح به هرات رسید و فرمود
نقاره بشارت زدند چون صدای نقاره بشارت از قلعه برآمد بدیع الزمان پرسید که این چه نقاره است گفتند جهت بدیع الزمان
آمده خبر آوردند که ابن حسین میرزا که ای برادر کو با خرسندی عالم [illegible] که تو را این ولایت پادشاهی چون این
سخن بشنید فرمود امیر ذوالنون خان را که کوچ کرده بجانب قندهار روانه شدند چون روز دیگر شد میرزا کشتی در قلعه را
گشوده استقبال کرده سلطان تا قلعه آمده بعیش مشغول شدند **آمدن بابر پادشاه [illegible]** که چون بابر پادشاه از شاه بیک شکست
دید بجانب اندجان رفت و بکسی هزار کس با او کشته از راه قراتکین بجانب اندجان روان کرده بود چون [illegible]
رسید آن [illegible] خالی کرده راه سمرقند داده پیش گرفته چون بحوالی سمرقند رسید کس فرستاد و بجانب [illegible] گفتند
که از غفلت شاه بیک اندیشه داریم اگر بطرف دیگر بروند بهتر خواهد بود اگر فرصت [illegible] شده [illegible] سمرقند [illegible]
خواهیم داد چون جواب برسید خان کوچ نموده البته به غیر از کس که از خان کوچ خود همراه نبود منزل بمنزل
می آمدند تا رسیدند قریب کابل و چون بحوالی کابل رسیدند شاه بیک را [illegible] میرزا ذوالنون [illegible] دبیر [illegible] را برابر طلب
کرده آمده کس فرستاد که [illegible] سلطان بگوید که اراده [illegible] داریم و [illegible] ما را از دعا فراموش نکنند که باید از
انشاء و خود در بیرون [illegible] چون [illegible] رسیده در دل پادشاه بغیر رسید و فرمودند [illegible] شاه بیک [illegible]
پیشکش بسیار کرده و خود در [illegible] داد و [illegible] برای [illegible] و تعیین کنیم و آن چه خفی خلعت داده از برای [illegible]
به دعوای [illegible] یازده هزار از [illegible] زر چهار [illegible] فرستاد و از [illegible] او را خوش کرد که [illegible] سلطان [illegible]
سواد [illegible] شاه بیک او چون [illegible] سلطان را [illegible] جواب فرستاد و بابر پادشاه را به آمدن [illegible]
[illegible] اول [illegible] آمدی با این [illegible] آمدی خود [illegible] رفتار [illegible] دوم [illegible] که [illegible] بود [illegible]
برای [illegible] قلعه [illegible] کس [illegible] فرستاده [illegible] شاه بیک جواب [illegible] پادشاه فرمود که [illegible]
و سپاه و جلدی و طمع کرده [illegible] و هر چند شاه بیک فرمود که [illegible] که [illegible] خود در [illegible]
و شاه بیک [illegible] قلعه [illegible] میر [illegible] پادشاه [illegible] چون [illegible] شاه بیک آمده بر

بابر پادشاه از برای خود سلطان بزرگ کشاده او [illegible] و فرمود که دست از جنگ کشیدند و شاه بیک از قلعه بیرون آمده و در ارادت
پادشاه زانو زده تقصیرات خود را عذرخواهی نموده و بخشش خواست [illegible] بجانب [illegible] رفت و بابر پادشاه [illegible] از آن
جانب چون سلطان شنید که شاه بیک [illegible] کس [illegible] فرستاد و پیش بدیع الزمان میرزا [illegible]
[illegible] شنیده ام [illegible] می آید [illegible] بهر [illegible] که [illegible] جای [illegible] در خطه [illegible]
[illegible] در خطه [illegible] خود [illegible] کشند [illegible] بشرط [illegible] می آیم پس سلطان [illegible] نمود و بدیع الزمان میرزا [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] استقبال [illegible] نموده [illegible] آورد و بدیع الزمان میرزا [illegible] رفت
اما [illegible] شاه بیک خان [illegible]

رسیدن [illegible] بدیع الزمان [illegible] شاه بیک خان

[illegible] آمدن شاه بیک خان

[illegible] فرمان [illegible] هزار کس [illegible] آمد و بدیع الزمان میرزا خود
[illegible] کس [illegible] که [illegible] شاه بیک [illegible] سلطان [illegible] هرات [illegible] آمدن
سلطان [illegible] شاه بیک [illegible] سلطان [illegible] شاه بیک [illegible]
و سلطان [illegible] رفت چون [illegible] شاه بیک [illegible] آمد [illegible]
الزمان میرزا [illegible] کس فرستاد [illegible] سلطان [illegible] شاه بیک [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سپاه را جمع نموده [illegible] لشکری [illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]
[illegible] هزار کس [illegible] شاه بیک [illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]
کرده [illegible] شاه بیک [illegible] کرده [illegible] شاه بیک [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اگر پنجه کشی است بیا و نبرد فرموده نامه را بمیرزا بسپرده و از جهت آن خبر را آورده بود که فرزند او چون به شهر نو رسید و چون از اینجا
بدیع الزمان میرزا خواهد آمد که در حصار را بگیرد و چون با این برج میرسد اگر زنده و میسر شد خوب اگر دست نداد او را کشته خان و تکلیف
بشود از آنجا چون صدای آمدن او بگوش خان رسید خان خود را به آن ستوه و قرار از دست کرده و چون روز شد از آن جهت بدیع الزمان میرزا
دلگشا قلم از دست و بیک جمع شد به نزد سمرقند و قرار از آن یکان گشته و صاحب میرزا از آن جهت سر بر قبه دو فتحه را بگیرد که سپاه او از ورود
شود میرزا اگر کوچک شد از آن جهت تعیین بحد و آن کس که تمام بیست و دو فتحه و برج حصار را بگیرد و او را حفظ داده تعیین سپاه نمود و چون بدیع
بدیع الزمان میرزا از دروازه خانه رفت بجانب دروازه و در پشت بام شمشیری میرزا از بالا شده و بیرون خود را جهید و کشته
الحسن سید خواجه بعد نزد خبر را در احوال آن شیخ داده و او زخمها خورده میرزا آمده بدیع الزمان بر برج که میرسد بالا بر آمده بود
دو دلاوری بمنشور سر برج مانده بود که برسیده بود آن برج انداخت و خود را زخمی جهان گزنه میرزا قریب کشته که سپاه او میرزا را کرد
چون سپاه از راه بالا آمده است خسته شده بود و از آن رو از در بالای آن قرب شهر برده بود و از جانب شیخ آمده نزد میرزا رسید و میرزا از چون
او را دید گفت ای برادر از سر خبرداری که چه حال مشغول است و جستجو کرد و میرزا با شیخی که آن شیخ را از خطا نجات
نمود بالا جنبه و دو او زخم در سپاه را گرفت و شیخ بر سوی خود داشته بود چون آن کرم را دید گفت میرزا الحمد لله باشد
که اگر این مرد نیفتد او را آنچه بیک بیکسان قسم از طلب کرده است در حال خبر دار شد بدیع الزمان میرزا گفت ای شیخ لا
بگو که چه بکار کرد بر خواسته جانب بر وی کرد اگر زود گاه به سر و گرفتن شد ان خبر دار گرداند و خواهد آمد که بیرون فتح کند و خواهد گفت
دست بر دو به بسیار کرده و او سخن خود گفته ای زخم من آیم و او با لغزیدن مرا میرزا او است و در گرفتن او گرد و چون شیخ بر او بسپرد او شیخ
خود در کشته در کمر او است و سپید که در آن برج بود از عقب به پشت فرموده که شما در آن محلقه زده و اطراف را احاطه کرده شد
سپاه را و بیش رفت گفت ای پدر چون میرزا را سپرده است که شیخ خود را هم بکشد گفت بسیار آن زخم مرا ظلم کرده او را هم برده بیش برج
او را زنده و بستوان گرفت که مجال دست بر شیخ کند دعای خوب است که او را زنده خواهم که گرفت بنشانند و بیک بسپرده و او زنده
گشتند و بخشیدن را که در آن نشست میرزا رسید و دید که میرزا از سر جای رفته خسته شده از عقب او در بیش سلطان قوزاده و در آن شمع الغفور
بیش آمده دست و جان میرزا زده که دست را به چه بسته که قدان را از زخم طلبیده میرزا شروع کرد بکشند گفت و بیش طلبی را نگاه دار
نه خوب است بگو بیا بگیریم که در بیش از عقب در آمده و زور بکرد و بیش که پرسش و کام و در خاطر و سپید که گس نمی بخشید در پای برج و در بیش فتح را
که خبر دار بود که کشته و سرهای ایشان را از فراز برج در انداختند و شب دیگر آن خوف را دیده از جای در آمده چون بیش آمدند
میرزا فرموده که ایشان را بمیرزا بار آن گرفت و بیک خبر دار گردیده برگشت چون با بیس رسید قدرت نشستن نداشت و او را برنج خود از آن
جانب خبر آمد که سلطان حسین میرزا در دست و بیک در گذر بود که آیا سلطان بچه جهت جنگ کشد بانه که کشتی از جانب سمرقند آمده برابر
سرحد نه مردم پریشان که ما سخن این باده رفت بجانب جنگ خان فرزند خود را بفرستاد و هزار کس از مغولان و بیش همراه او کرده

. با هرزن ادام

بجانب سکندر آمده و در کشمیر را گرفته اراده سمرقند داره و چون بشنید با او شرط کرده بود که در لشکر هم راه او باشد و در خدمت خود را معین
سازد و گفته چه خواهد بتاب برادر آن فرزند خود را بسپرده آورده و فرستاده و بیک کوچ کرده بجانب سمرقند راه‌های گرفته و بدیع الزمان میرزا کس
بخدمت سلطان فرستاده و گفت قرار فرموده بر کشتن رفت و چون شنید به آن سمت از جانب سلطان خود و که لشکر و همراه بشنید اکثر
ترکستان در خدمت است و بیک بجانب که سفر کردن چنین داده و از اینجا بیست و بیک و خبر سمرقند شد ابوبکر خان بجانب حصار دم
او را بسیار گفته که فقدان امکان سپاه و ورود لشکر که در سپاه خان و بیش و لشکر مغول است و در این باب رفته شد که بیک اقبال بلاد
که رفتن سمرقند ابوبکر خان بر نیم که او با سپاه و از جانب مغول هم را داده و بیک را برداشته و رفتن آمده جهان منزل بود که از سمرقند دانستند
چون بشنوائی رسید احوال فقدان را بسیار گفته که در فقدان و در و جنگ مشغول است که چه حاجت بود که و بیش رفته گرد و بعد از قضا ابوبکر خان
هزار سوار را و لشکر تمام بر دور و بیش که صدای گرفتن او بر خواست و لشکریان خبر دار شده ابوبکر خان گفت از کجا است و بیک بیفتد
نمره پرد و از گردیده است که به بجه راه بر بسته بود بهم نگشته فرموده که طوایف سپاه بیرون بروند که از آن جهت جنگ مشغول شده ابوبکر خان
کوچ را زده گرد و بیش بیش فرستاده و هزار کمان بر سر جنگ گرفته در برابر سپاه بیک بجنگ بجهار هزار کس و او را هم دید که و بیک
که تمام سپاه را از پای در آمده راه فرار بیش گرفته بجانب هزار کس او سمرقند و بیش گرفت ابوبکر خان گفت که کرد از
رود و سپاه در دنبال او زده و در دشت هزار کس دیگر او را هم شده آن تیر برابر ابوبکر خان آمد که ابوبکر خان خوار
گردیده و بیش از و شکسته شده بود دیگر نتوانست که از عقب رود و برابر دیده و دست و بیش نشسته و هزار کس فرار نمود چون به سمرقند رسیدند
بجانب فرخ آن رود که خبر آورده که ابوبکر خان بر گردیده بجانب دشت رفته و بیش از آن تیر بر دو شکسته شد و بیک خط شمال گردیده
کس فرستاد که خان کوچ خود را به سمرقند آورد و بلا از آن جانب خبر رسید که سلطان حسین میرزا آمده است و بیک با آن قسم سخن خورده
و الکه را تمام از بیش برد و رسیده و خود بمکان را آمده سلطان گفت مردم بجانب کار او هیچ سپاه خود را برد و شد و در راه او که فتح بجانب را
کرد و بجهات آمد چون سلطان داخل الکه شد میر علی شیر بخبر گردیده و به استقبال گرفته روز و که چون فتح بسر زده و مردم را
تمام بیرون آمده و سلطان خبر از مدرسه سوار شده و در روی مشهور بود و میر علی شیر از دور که چشمش بر سلطان افتاد و سر فرود آورده
و در بار سلطان تعظیم نموده و چنین است که بعد از و سلطان فرمود که بیاید میر علی شیر و او را پیا چون بیش رفت سلطان گفت میر علی شیر را بچه خبر نموده
که از خشم شاه قهر نمود و روی گردانید و خط ملک که میر علی را و بیا که میر فرستاد و از روی مرکب و او گرفته چون اطلاع او این خبر را کرد
در اول شب میر علی شیر چون نکیسه دلا چون سلطان از هرات بیرون آمد بدیع الزمان را خبر نموده بود هزار کس و خواست
هزار کس روان شده در منزل هرات سلطان در مقصد بوده که حال بر سلطان خبر شد فرمود که لطف ما بر زمین بگذار و بعد از کس
و بدیع الزمان بسپرد و گفت را نیز بسیار را بیندگان کس فرستاده میرزا را آورد و چون فرزند او بمکان بدیع الزمان کمال
و در این روز مهر بر آن نور و جان بر بالا ماند که کارها و او برادر آن نور او جهان خدا را نیز با تو سر که همه آن ستیزه و مرحمت و لطف فرد داشت

اگر چه میدانم او جای من خواهد نشست خواهد شد و [illegible] ملک از دست [illegible] خواهد کرد [illegible]
لیکن [illegible] و برادران [illegible] خواهند شد [illegible]
[illegible] بدیع الزمان [illegible] نعش [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] بدیع الزمان میرزا و [illegible] مظفر حسین میرزا [illegible] میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible]
در حیات خود سکه و خطبه [illegible] بدیع الزمان [illegible] مظفر حسین میرزا [illegible]
[illegible]
که بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هزار کس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هزار کس [illegible] لشکر عظیم [illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر عظیم [illegible]
[illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible] لشکر عظیم و بدیع الزمان میرزا [illegible]
[illegible]

[illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]
و دوازده هزار کس [illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]
[illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]
[illegible]
چون [illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دوازده هزار کس [illegible]
[illegible] مشهد مقدس [illegible]
[illegible] هزار کس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دوازده هزار کس [illegible]
[illegible] دوازده هزار کس [illegible] حسین میرزا [illegible] هزار کس [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر عظیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بلکه بکر و تغلک بودند و سرکوشی بهانه می‌نمودند چون در بارگاه سلطان رسیدند [illegible] سلطان را دید زیرا که در زمان سلطان آمده بود چون
قدم در بارگاه گذاشت دید که دو پادشاه در بالای مسند قرار گرفته‌اند بخلاف معهود ایشان ایستاده و بخلاف آن [illegible]
ایستاده و هر کدام عقربی مرصع در دست دارند و هر کدام نظر به آن دو نفر دارند چون محمد [illegible] شد چهار نفر [illegible] و دو نفر می‌کشیدند
که پای بدیع الزمان میرزا را ببوسد و دو نفر می‌کشیدند که پای مظفر حسین میرزا را ببوسد [illegible] ماند [illegible] که پای بدیع الزمان
میرزا را که برادر بزرگ بود ببوسد که [illegible] مظفر حسین میرزا او را [illegible] پای مظفر حسین میرزا را بوسید و بدیع الزمان میرزا را
[illegible] گذشته او را [illegible] چون [illegible] نشسته او را بیرون آوردند و دو کس [illegible] او را [illegible]
[illegible] بدیع الزمان [illegible] مظفر حسین میرزا [illegible] چون [illegible] بدیع الزمان [illegible]
[illegible] مظفر حسین میرزا [illegible] سلطان زاده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مظفر حسین میرزا [illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible] بدیع الزمان [illegible] مظفر حسین میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible] بدیع الزمان [illegible]
[illegible] مظفر حسین میرزا [illegible]
[illegible] مظفر حسین میرزا [illegible] بدیع الزمان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]

١٤٧

[illegible] که هر کدام [illegible]
[illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]
[illegible] مظفر حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] بدیع الزمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حسین [illegible] حسین [illegible]
[illegible] مظفر حسین [illegible] بدیع الزمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

و دو برادر دیگر در میدان کشته شدند و خبر به شاه رسید که مردم هرات داد و فریاد [illegible] میدان [illegible]
[illegible] برادر این قدر رضا را بمیدان آورده و دو برادر دیگر کشته شده و دو تا کشته شدند و از برای [illegible] چون این سخن از او شنید
قبول نکرد و گفت [illegible] چون [illegible] بغدادیان [illegible]
و در بالای [illegible] گفت که [illegible] که با کسی کاری نباشد که تمام ایشان را از زنان [illegible]
[illegible] و هر کدام [illegible] از امرای هرات فرمود که در جای خود [illegible]
اما قبول نکردند و فرمود که [illegible] چون [illegible]
با بعضی رفته به طرف هرات که [illegible] آمدند [illegible] سلطان [illegible]
و چهار دری [illegible] نام می‌آمد [illegible] هرات [illegible]
شده اول [illegible] که [illegible] سلطان کدام طرف [illegible]
گفت [illegible] از برای [illegible] هرات [illegible]
که [illegible] هرات [illegible]
گفت [illegible] سلطان [illegible]
داد و [illegible] مردم [illegible]
آورده [illegible]
[illegible]
کرده [illegible]
و [illegible] مردم [illegible] احوال [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
خود را [illegible] سلطان [illegible] این سخن را شنید [illegible]
[illegible] هر کدام [illegible]
و از [illegible] هرات [illegible] سلطان [illegible]
مردم هرات [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]

[illegible]

که شنیده بودند که از ولایت [illegible] سلطان [illegible] هرات [illegible] در آمدند [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] آمد و چون [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] شروع [illegible]
[illegible] کرد [illegible] این [illegible]
امروز [illegible] که منم [illegible] چون [illegible]
چون این را مردم هرات شنیدند [illegible] از برای [illegible]
و گفتند [illegible] خواندن [illegible]
[illegible] مردم هرات [illegible]
و بر [illegible] آمد [illegible] مردم [illegible] خطبه [illegible]
اول [illegible]
رسید [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] گرفته و [illegible] خدا [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مردم هرات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مردم هرات [illegible]
[illegible]
پس [illegible] مردم هرات [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] نامه [illegible]
[illegible]
[illegible] مردم [illegible]

مشغول گردانیده بود و در نظر [illegible] پسران [illegible] چنانچه [illegible] هم و آن [illegible] بود و [illegible] که حضرت [illegible] که نشسته
[illegible] چون [illegible] بدست [illegible] و دولت گرفته [illegible] که [illegible] میرزا
[illegible] که چون [illegible] حضرت [illegible] اطراف [illegible]
[illegible] بیگ [illegible] همه جا [illegible] و [illegible]
و [illegible] عراق [illegible] لشکر [illegible] عراق [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] آن [illegible]
[illegible] و [illegible] از آن [illegible]
[illegible] بسر [illegible] و [illegible]
[illegible] هر کس [illegible] و آن [illegible]
داده روانه فرمود **لشکر کشیدن شاهی بیگ خان باسترآباد و بسر بدیع الزمان میرزا و فرار نمودن بدیع الزمان و شکست**
شاه اسمعیل خلد الله ملکه و سلطانه و احوالات او [illegible] شاهی بیگ [illegible] محمد [illegible]
[illegible] هرات [illegible] چون [illegible] باسترآباد [illegible]
[illegible] بدیع الزمان میرزا استرآباد [illegible] عراق [illegible] حضرت [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] استقبال نموده [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] شاهی بیگ [illegible]
حضرت [illegible] مظفر حسین میرزا [illegible]
[illegible] ابن حسین میرزا [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] ابن حسین میرزا [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] قزلباش [illegible]
[illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]
چون شنید که شاهی بیگ رسید [illegible] قزلباش [illegible]

می آیم قلعه را [illegible] او خود را از قلعه بیرون انداخت [illegible] عراق [illegible] حضرت شاه
[illegible] شاهی بیگ رسید و در قلعه را [illegible]
داد و [illegible] قبول [illegible] سمرقند خبر آمد که قاسم خان [illegible]
[illegible] خان [illegible] فرمود که چون [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] شاهی بیگ [illegible]
گفت [illegible] قزلباش [illegible] دو برادر
[illegible] قلعه [illegible] از زندان خود [illegible]
کردم با خدای عالم [illegible] از قلعه [illegible]
[illegible] از قلعه بیرون آمده [illegible]
شاهی بیگ [illegible] گفت [illegible] که هر کدام [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] هرات [illegible] سمرقند [illegible] ابن حسین میرزا
رخصت داد و برادر [illegible] عراق [illegible]
[illegible] **آمدن شاه اسمعیل بجانب تبریز و رسیدن خبر شاهی بیگ بطرف سمرقند [illegible]**
اما [illegible] شاه [illegible] بتبریز آمده چون خبر شاهی بیگ [illegible] سمرقند [illegible] بدیع الزمان
میرزا [illegible] حسین بیگ [illegible] حسین بیگ [illegible] میرزا محمد
[illegible] شاهی بیگ [illegible]
[illegible] شاهی بیگ [illegible] میرزایان [illegible]
آنحضرت [illegible] رخصت داده [illegible]
[illegible] امروز [illegible]
تا دولت [illegible] چون [illegible] استرآباد [illegible]
مظفر [illegible] سپاه [illegible]
[illegible]
چون آن [illegible] برابری [illegible]

بخم رشتی کفه یکه بر رده و جنبید که آن چه کس است چون معلوم کردند که خواجه است بخم رشتی گفت بیگ صوفی را بخدمت
برد و همین بچه که آمده است چون بیشتر خشم خواجه بجوان [illegible] نکو براند و [illegible] در تنگ از حیث او آرام خود را گرفت
آنچه ان را گردان که امی و چند دراری از نام خود را گفت خواجه نیز نام خود را عرض نمود و چون تعریف او را شنیده بود از
مرکب پیاده شد او نیز از مرکب پیاده شد داد و رابا [illegible] بخم چون دید که با هم مصافحه کردند و هر دو سوار شده رو باردوی
بخم رشتی آوردند صوفی بخم در پیش [illegible] و گفت خواجه مظفر تو [illegible] باستقبال شما آمده است خواجه چون پیش آمد
زهره نداشت که بخشم او گفت و گفت از اسب پیاده شده رکاب را بتقدیم رسانید بعد از آن بخم [illegible] گفت بخم گفت خوب
بجا بوسی آمده خواجه گفت [illegible] شد بیگ پیش نشستند و در بخم ارادهٔ جنگ [illegible] می گفتم بروم و ببینم اگر حریف خصم
خواهم شد [illegible] می شناسم و الا فکر آن نیز خواهم کرد [illegible] که بروم و تنبیه [illegible] و پیش و استقبال
درست نموده پیام بخم او را خلعت داده برگردید ملازمان امیر بیگ کفه برخواسته بجانب هرات بر دید اگرچه از اینجا
نیز شما را بیرون خواهند کرد و سپاه اوزبک از استرآباد بیرون آمده بجانب سمنان روان شدند روز دیگر استقبال
بخم رشتی و سپاه قزلباش نموده سه روز در اینجا اوطاق نمودند و روز چهارم نامه حکومت استرآباد را با و سپرده
بجانب [illegible] راهی کردند چون از [illegible] گذشتند بسمنان و بسطام در نیشابور رفتند در اینجا باده [illegible]
اوزبکان کشتند و [illegible] راه فرار پیش گرفتند و ابن حسین میرزا را در نیشابور حاکم کردند از اینجا بمشهد مقدس آمده
مشهد را بمجرد [illegible] میرزا [illegible] جمیع از زمان میرزا داوند چون بولایت جام رسیدند خبر بسمان وفا میرزا رسید از هرات
گریزان شده راه بلخ در پیش گرفت و جمیع از زمان میرزا از صد قند اوجاق شیخ صفی بر دیگر بتاج و [illegible]
خود رسید چون بخم ارادهٔ رفتن بجانب عراق کرد جمیع از زمان میرزا رو به بخم کرد و گفت چون این [illegible]
کمترین کرده اید اگر قندهار را از اولاد میرزا ذوالنون [illegible] دیگر دشمنی در این جهه و طرف ندارم و فرمود که
بجانب قندهار کوچ کنند که در اوقات قندهار خبر آمد که بابر پادشاه شنیده که شما بجانب خراسان تشریف آورده اید
او نیز از دولت شما دلیر شده بر سر قندهار آمده پسران میرزا ذوالنون [illegible] که از شما برگشته بودند و ملازم شاه بیگ
شده [illegible] شجاع بیگ [illegible] محمد مقیم میرزا با بابر پادشاه را بجانب [illegible] گریزان نموده خود [illegible] آمد بخم گفت حالی که
[illegible] که [illegible] جمیع [illegible] و دیگر حرفی نگفت و از [illegible]
برسم پیشکش بجهة پادشاه ظل الله فرستاده و از مال [illegible] که خزینه سلطان [illegible] شده بودند نیز تحفه های بسیار
فرستادند و از دولت اوجاق شیخ صفی [illegible] و از اینجا بجانب [illegible] چون [illegible]
شرح حالات را بعرض رسانیده [illegible] بیگ [illegible] از نظر [illegible] ابوالمظفر خان [illegible]

[illegible]

منوچهر [illegible] بر سر قندهار [illegible] چون خبر آمدن شاه بیگ بابر پادشاه رسید [illegible]
[illegible] بیگ [illegible] آمده [illegible] ابوالمظفر خان [illegible]
از [illegible] بیگ [illegible] از [illegible]
[illegible] ابوالمظفر خان [illegible] بیگ [illegible]
چون [illegible] ابوالمظفر [illegible]
[illegible] را [illegible] ابوالمظفر خان [illegible]
[illegible] ابوالمظفر خان [illegible] و از [illegible]
[illegible] شجاع بیگ [illegible]
[illegible] از [illegible] شجاع بیگ [illegible]
[illegible]
روان [illegible] میرزا [illegible] شجاع بیگ [illegible]
آمده چون [illegible] محمد مقیم میرزا [illegible] شجاع بیگ [illegible]
[illegible] شجاع بیگ [illegible]
[illegible] اموال [illegible]
[illegible] محمد مقیم [illegible] دولت [illegible]
[illegible] شجاع بیگ [illegible] ابوالمظفر خان
[illegible] احوال [illegible]
[illegible] استقبال [illegible]
[illegible] شجاع بیگ [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا [illegible] شجاع بیگ [illegible]
[illegible] شجاع بیگ [illegible]
[illegible]

بلغار آمده و در شهر ... چون جهانگیر میرزا از بالای برج آمده ... [illegible] هزار کس ... و ایشان ... [illegible]

... [illegible] ایشان ... کس فرستاده ... [illegible] حالا خواهید ... [illegible]

و چند ... [illegible] ... بر بستیم ... [illegible] میرزا ... [illegible]

... آمده گفت ... قبول ... [illegible] جهانگیر میرزا ... [illegible] جهانگیر میرزا ... [illegible]

... [illegible] جهانگیر ... [illegible] جهانگیر میرزا ... [illegible] چون ... [illegible]

با سپاه خود ... [illegible] برادرم ... [illegible]

... [illegible] کس ... [illegible] آمده ... [illegible] جواب ... [illegible]

... [illegible] جهانگیر ... [illegible] خواهم آورد

... جهانگیر میرزا ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] جهانگیر ... [illegible] آمده ... [illegible]

... [illegible] چون خبر ... [illegible] میرزا ... هزار کس ... [illegible]

هرات ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] مردم هرات ... هزار کس ... [illegible] هرات ... [illegible] هزار کس ... [illegible]

عراق ... [illegible] میرزا ... [illegible] احوال ... [illegible]

... [illegible] مردم ... [illegible]

... [illegible] میرزا ... [illegible] میرزا ... عراق ... [illegible]

... [illegible] هرات ... [illegible]

کس ... هرات ... [illegible] میرزا ... [illegible]

استراباد ... [illegible]

... [illegible] میرزا ... [illegible] احوال ... [illegible]

... [illegible] جهانگیر ... [illegible]

مشهد ... [illegible] میرزا ... [illegible] خراسان ... [illegible]

شاه ... [illegible] میرزا ... [illegible]

... [illegible] آمدن ... [illegible]

اگر

اگر خواهیم ... [illegible] سلطان ... [illegible] میرزا ... [illegible]

... [illegible] میرزا ... [illegible]

... [illegible] کرمان ... [illegible] حاکم کرمان ... [illegible]

در شهر کرمان بودند ... [illegible] کرمان ... [illegible]

... [illegible] احوال ... [illegible]

... کرمان ... [illegible] هزار کس ... [illegible]

... [illegible] مال و اسباب ... [illegible]

... کرمان ... [illegible] احوال ... [illegible]

... [illegible] حاکم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] کرمان ... [illegible]

... [illegible] آمدن ... میرزا به یزد و مقدمات ... [illegible]

و آمدن ابراهیم میرزا بکومک ایشان و وقایع آن ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] حاکم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] هزار کس ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] کرمان ... [illegible]

... سلطان ... ابراهیم میرزا ... [illegible]

... [illegible] هزار کس ... [illegible]

... [illegible] ابراهیم میرزا ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

[illegible]

و آوردن دستگیر نموده گلاوشاه جالپنا را آورده بعد از آنکه گفته او را از روی [illegible] کشیده و بر زمین زده و از مرگ [illegible]
[illegible] نشد و بخورانیت سر شیر از تن جدا کنند چون دانست که جان در خطر است او را [illegible] و چون دو دزبکان دیدند که [illegible]
گرفتار شده جهت [illegible] برود شنته راه [illegible] گریخته به [illegible] زاده [illegible] از عقب ایشان نهاده دیدند که مردم
[illegible] پیش [illegible] مردان [illegible] و خران [illegible] شاه زاده [illegible] کرده [illegible]
[illegible] و چون [illegible] دزبکان [illegible] خود را [illegible] رسانیدند [illegible] از ایشان پرسید که شما را چه [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] جان [illegible] چنین [illegible] دلیرانه [illegible] جنگ [illegible]
که [illegible] تمام احوال [illegible] شاه زاده [illegible] هزار [illegible]
[illegible] شاه زاده [illegible] دیگر [illegible] این جماعت [illegible] که [illegible] تمام [illegible]
[illegible] خود را [illegible] **آوردن جان [illegible] میرزا [illegible]** [illegible]
[illegible] شاه [illegible] و چون [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] احوال [illegible] آمد [illegible]
زاده [illegible] جان [illegible] شاه زاده [illegible] آمده [illegible]
[illegible] شاه زاده [illegible] خود [illegible]
[illegible] جان [illegible] شاه زاده [illegible]
[illegible] احوال را [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] جنگ [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] جان
[illegible] شیخ زاده [illegible] سلطان را [illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] جان [illegible] آورد
[illegible] شیخ [illegible] چون شیخ زاده [illegible]
[illegible] جان [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ زاده [illegible]
[illegible] احوال [illegible] جنگ [illegible]

[illegible] و بعد از آن [illegible] آوردند و چون [illegible] شاه زاده و [illegible] از روی [illegible]
[illegible] سلطان و [illegible] خلف [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] کرده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] خبر [illegible] سلطان [illegible] چون [illegible]
[illegible] شاه زاده [illegible] جنگ [illegible] آمد [illegible]
[illegible] شیخ زاده [illegible]
[illegible] شیخ زاده [illegible]
[illegible] شیخ زاده [illegible]
[illegible] شیخ زاده [illegible] چون [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] و کمال [illegible]
[illegible] چون [illegible] آمد [illegible]
چون [illegible] رسید [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] چون [illegible] آمد [illegible]
[illegible] چون [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] گفت [illegible] چون [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] هرات [illegible] چون [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] عراق [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] چون [illegible]

همچنین ازآن ... شد و چون ... صبح ... [illegible]

فرستادن خلیل الله ... [illegible] ... شاه ... [illegible]

شاه ... [illegible] ... تاریخ احوالات

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ز

آمده‌ام [illegible] مذهب [illegible] دیگر روی آن ندارم که برگردم [illegible] بروم [illegible] مشهد مقدس [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] مشهد مقدس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] با امرا آمدند و [illegible] دیدند که در ظهور جوان [illegible] می نوشته که [illegible]
[illegible] و نصرت [illegible] چون قزلباش آن نوشته را دیدند [illegible] افتادند و روی خود را بر خاک آن آستان نهادند [illegible]
کردند و بعد از آن [illegible] عرض کردند که [illegible] دیگر آنچه [illegible]
[illegible] که [illegible] هرات [illegible]
[illegible] آمده [illegible] عرض کرده [illegible]
دیگر خبر آمد که [illegible] قزلباش [illegible]
[illegible] که [illegible] خبر [illegible] آمده
[illegible] که [illegible]
[illegible] هرات [illegible]
[illegible]
[illegible] قزلباش [illegible]
[illegible]
[illegible] هرات [illegible]
[illegible] قزلباش [illegible]
[illegible]
[illegible] هرات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هرات [illegible]
[illegible]
[illegible] هرات [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] در خدمت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] آمدن [illegible]
[illegible] قزلباش [illegible]
[illegible]
[illegible] قزلباش [illegible]
[illegible] قزلباش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باسه هزار کس برونده و دو تا جماعت را بگیرند و کشتن دانند و گذارند تا خبر بدل شیخ اوغلی گذارم و آن رشته هزار
نفر و از قلعه بیرون آمدند و از آن سه هزار کس اول هفتصد کس مانده بودند و از ایشان نیز پاره‌ای زخمدار و نیم جان بودند و بعضی
اتابیغ با پرچم بهادر و نور محمد سلطان و ابن حسام خان از قلعه بیرون آمدند و قزلباش از عقب سر نگاه کردند میرزا محمد
طالش را دیدند که می‌آید و دلیر دار زمینه از عقب شش هزار کس اوزبک بیخبر میرزا احمد رسیده و نیز زده زد
خود را از قفای لشکر اوزبک زد و ناگاه دیدند که از عقب گرد و گرد شده محمد اوغلی رسیده و خود را بهادران جنگ زده
شکست دیدند که نصف لشکر کشته شده در آن شب دانند محمد سلطان کرم جنگ بود که تا جلو بهادر را در غفلت کرده
بر پهلوی ایشان که از جانب دیگر بیرون آمد اخی سلطان چون سفال ... کرده کف و دست بر پا دم دوان
غافل شکست که گذارم که جمدروی که در آن شب هم زده با سپهرشاه بلغنیاه رسید و اوزبکان گریزان شدند
و از آن دوازده هزار اوزبک شش هزار بهادر نامی ایشان کشته شدند که سپاه اوزبک کنار خندق ایستادند
تا یک یک از شخ پیچ بکند که اخی سلطان بخونخواهی پدر خود از عقب سپاه اوزبکان زد و در آن شب شاه چالم
رسیدند و دیدند که در کنار رود از گشته اوزبک پشته ... و احوال دانند محمد سلطان ... پرسید گفتند ... رفت و در ... کشته
شد اخی سلطان از عقب اوزبک رفته شده ... عنان کشیده در کنار جنگ ... برآورده که اوزبک رفته بود قسم خورده
قزلباش کشته بود و اخی سلطان ... گفت ... آقا جلو بهادر در میان اوزبک ... رفته باشد
که ناگاه پیدا شد و اخی سلطان ... کرد ... آمد که در برابر ... کنار گشته ... در رفت که او ... زنده که در راه
عظیم شاد اخی سلطان خان برادر ... که زنجیر ... کرم جنگ ... اوزبکان گذشته ... گرد
چون خبر به رزم ... ... که ... از این ... کرد ... سپهسالار و شاه
احسن ... آن ... رسول الله ... عظیم ...
... اخی سلطان ... رسیده ... سجده کرد ...
... حضرت شاه سلطان ...
... رسیده ... حضرت شاه ... سپاه قزلباش
در ... قزلباش ... روز ... چهارم ...
... گرجستان ...
...
...

مغرور و ... که قلعه را ... خواستند که ... چون ... شاه ...
... شیخ اوغلی ...
... گرجستان ... آمده ...
داد ... و ... روز ... در این مقام آرام گرفت ... شیخ اوغلی ...
پیغام ... فرمود که اگر گذارم ...
اخی سلطان کشته شد ... کوچم بهادر ...
که دست ... از ... بیرون آورد ... فرمود ...
... کوچم بهادر ... میرزا احمد طالش ...
... آقای ... میرزا احمد ...
... کوچم بهادر ...
رفت ... کار ...
گفت ... میدان ... خبر ... رسید ... شبیخون
شبیخون آمده بودند چون قزلباش خبردار شده ...
... قزلباش اجتماع کرده ...
دست ... حرکت نمی‌کند ...
زده ... میرزا احمد چون شنید که سپاه اوزبک از قلعه بیرون آمده میخواهند در میدان ...
... جنگ ...
از طرف ... در میان ... جمعه ... اوزبک زدند
... قزلباش ... کوچم بهادر ...
... میرزا احمد طالش ... سپاه ... اوزبک
... میرزا احمد ...
... حضرت شاه ...
دست ...
... میرزا احمد طالش ... رسید که ...

رفته است نقض کرده و گفتند [illegible] کس فرستاده بود [illegible] چون در برابر اوزبکان رسید جنگ عظیم رو داده حسن بیک را
زده که خود را [illegible] کشته [illegible] از طرف دیگر [illegible] میرزا محمد [illegible]
و سپاه خود [illegible] اوزبک [illegible] خود را [illegible]
[illegible] از طرف [illegible] اوزبک گرفتند چون دیگر [illegible]
طرف [illegible] قزلباش کشته شدند چون چشم آنحضرت بمیرزا محمد [illegible] و خود را [illegible] او را
با آن خونها که [illegible] پوشیده بود در برگرفت و چون او را در برگرفت و چون او را بوسید تاج از سر مبارک خود
[illegible] سر او گذاشت و فرمود [illegible] که زنده بودند [illegible] خلعت داده و فرمود از مرکبهای خود بایشان داد
که سوار شوند و تمام را انعام داده [illegible] چون [illegible] دید که قزلباش [illegible] کردند [illegible] اوزبک
داخل قلعه شوند از آن [illegible] دوازده هزار کس [illegible] کشته شدند [illegible] و دیگر که [illegible]
و [illegible] از آن [illegible] فرار نموده بجانب ترکستان روان شدند و قزلباش [illegible]
[illegible] شده [illegible] در آمده فرمود در دروازه را
محکم [illegible] تا رسیدن [illegible] ترکستان [illegible] از طرف قزلباش [illegible] برگردیده و گفتند [illegible]
[illegible]
[illegible] خان دید که [illegible] رسیده [illegible] اوزبکان دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible] ترکستان [illegible]
خود جمع کردن سپاه مشغول شده [illegible] خراسان [illegible] شاه [illegible] عبید خان [illegible]
بارک الله [illegible] زمان اگر این کار [illegible] خان [illegible]
خواهی [illegible]
[illegible] ترکستان [illegible] قزلباش [illegible]
[illegible] شاه [illegible] بنده [illegible]
[illegible] سپاه خود را [illegible] محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] آمدن [illegible] قزلباش [illegible]

[illegible]

شاه [illegible] کشف [illegible] راه [illegible]

ذکر [illegible] بیرون آمدن شاه [illegible] از قلعه [illegible] ذکر [illegible]

[illegible] چون [illegible] این [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] کشف [illegible]
[illegible] بیرون آمده [illegible]
[illegible]
[illegible] اوزبک [illegible] قزلباش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خود [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] ایران [illegible] جان خود را [illegible]
[illegible] کشف [illegible]
[illegible] جان خود [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] کشف [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] جان خود را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]

صد بار پنجم [illegible] شاه [illegible] حسن بیگ [illegible] میرزا [illegible] تمام [illegible]

شدند [illegible] که [illegible] چون [illegible] بر [illegible]

[illegible] طبع [illegible] آقای [illegible] عرض [illegible] فرزند [illegible]

از جانب [illegible] خواهد کرد [illegible] چون [illegible] آمده [illegible] مشغول شده [illegible]

[illegible] خود را [illegible]

که [illegible] آوازه [illegible] رومی [illegible] تبریز آمده [illegible] آذربایجان [illegible]

از [illegible] جنگ [illegible] چون این سخن [illegible] امرا [illegible]

[illegible] ابراهیم میرزا [illegible] که سلطان سلیم این

سلطان [illegible] رومی آمده به تبریز [illegible]

که اراده [illegible] قزلباش

که [illegible] تبریز [illegible] روز دیگر

[illegible] قزلباش [illegible] قلعه [illegible] تبریزی [illegible]

در [illegible] نشسته [illegible]

قزلباش [illegible] عراق [illegible] قزلباشی [illegible] تمام [illegible]

[illegible] مردم [illegible] چون رسیده [illegible]

[illegible] قزلباش [illegible] قلعه [illegible]

[illegible] تمام [illegible] قزلباش [illegible] خبر رسیده [illegible]

[illegible] خبر [illegible] چون [illegible]

[illegible] خان [illegible] عظیم [illegible] عراق

[illegible] رسیده [illegible] چون [illegible] شاه اسمعیل [illegible] خان [illegible]

که [illegible] تبریز [illegible] اگر جنگ [illegible]

[illegible] خان [illegible] بیرون [illegible] خواهیم [illegible]

[illegible] سلطان حسین میرزا [illegible]

[illegible] میرزا [illegible]

[illegible]

در [illegible] این [illegible] چون خان [illegible] سلطان [illegible] که [illegible] جنگ [illegible] این سخن را [illegible]

[illegible] که [illegible] اراده جنگ [illegible] که [illegible] این [illegible]

روز [illegible] چون [illegible] آقای خود [illegible] که [illegible] سپاه [illegible] خواهد رسید [illegible]

[illegible] خان خواهیم [illegible] این [illegible] خان [illegible]

[illegible] آقای خود [illegible] کشتند [illegible] را آورده [illegible]

[illegible] خان [illegible] رسیده [illegible] که [illegible] قزلباش [illegible]

[illegible] که این [illegible] آمده [illegible] خان [illegible] سلطان سلیم [illegible]

[illegible] برادرش [illegible] آذربایجان [illegible] سلطان ابراهیم [illegible]

[illegible] قزلباش [illegible] قزلباش [illegible]

[illegible] قزلباش [illegible] خان [illegible]

[illegible]

[illegible] قزلباش [illegible]

[illegible]

[illegible] قزلباش [illegible]

[illegible]

[illegible]

سلطان ابراهیم [illegible] تبریز [illegible]

[illegible] جنگ [illegible] قلعه [illegible]

[illegible]

[illegible] قزلباش [illegible]

[illegible] قلعه بیرون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قزلباش [illegible]

... که او را ... و ... جان ... گفت ... [illegible]

[illegible]

... [illegible] ...

برآمده ... نظاره ... چون ... [illegible]

چون ... [illegible]

در آن ... [illegible]

[illegible]

فرمود که از خان چه خبر دارید خواجه ... از رنج برآمده گفت که نوبتی که خان ... با سپاه اوزبک گفت ... آنچه

می‌شنوم گفت ... که خرم خان را با فرزند بردارم و بجانب ترکستان بروم که ... از دست نرود خواجه سلطان محمد گفت

بسیار ... قلعه ... داده و ... فرزند ... تو ... قزلباش ... گفت ...

... این ... هر چند ... عجب است ... حق ... چشم ...

هیچکس ... خان ... چون ... عبید الله ... خانم ...

... و دیگر ... از ... عبید الله ... خانم ... چون ...

گفت که عبید خان آمده ... خواهد ... گفت ... عبید ...

قزلباش ... خانم ... [illegible]

... خانم ... [illegible]

شاه بیک ... [illegible]

... محمد تیمور خان ... [illegible]

خواهی ... خانم ... محمد تیمور ... قلعه ...

... سلطان محمد ... [illegible]

... گفت ... ترکستان ... [illegible]

کس ... سپاه ... خان ... [illegible]

... سلطان ... سلطان محمود ... [illegible]

... سلطان ... [illegible]

... محمد تیمور ... [illegible]

چون ... قلعه ... [illegible]

... خانم ... [illegible]

... عبید الله خان ... [illegible]

... سلطان ... [illegible]

... قزلباش ... [illegible]

... قلعه رسید

علامت سپاه عبید الله ... آمد و شرح ... لشکر ترکستان عرض کرد حضرت شیخ ... فرزند که ...

از ... دست ... قلعه ... عبید ... خواجه ...

... ترکستان ... پرسید ...

... خانم ... [illegible]

... حضرت ... [illegible]

آدم ... عبید ... [illegible]

حضرت امام رضا علیه السلام ... [illegible]

... خان ... سلطان ... [illegible]

... گرفتن محمد تیمور خان از عقب عبید الله خان طلب

... عبید الله خان ... محمد تیمور خان از عقب عبید ... سپاه ...

... عبید الله ... [illegible]

... عبید الله ... [illegible]

تیمور ... [illegible]

... قلعه ... محمد تیمور ... [illegible]

... [illegible]

... سلطان محمد ... خانم ... [illegible]

... حضرت ... [illegible]

... محمد تیمور ... [illegible]

که با خان زاده ... محمد تیمور خان ... ترکستان ... [illegible]

... قلعه ... [illegible]

... محمد تیمور ... [illegible]

... خانم ... [illegible]

... ترکستان ... [illegible]

... خانم ... عبید ... [illegible]

مرا از قلعه بیرون نمی آورد و شیخ اویس و همراهان خود را می بخشید از برای نام و ننگ آوازه چون این چنین حقی در کار دین تو
تا حال کرده است فاطمه سلطان ترا از دست دشمن قوی بیرون آورده مرا نگذار با او باشم و عبدالله خان ترا نگاه کند
و ترا پادشاه تمام ترکستان نموده چون مرو که از دای است غلام ترکمن را خبر آورد و محمد تیمور خان غلام را از غضب نقل آورد و عبدالله خان
از برای جمع لشکر متفق خانم نیکو است که با او جنگ کند که او ملوم محمد ابراهیم سلطان و هر که جنگ واقع شود محمد تیمور خان کشته شود
بر گردید و خود را بمتفق خانم رسانید و گفت انجام چه کنم با این جماعت گفت او را کشیش عبدالله خان در ماندن شد و گفت من خود را از
روی تیموریان ندارم در جنگ محمد تیمور خان متفق خانم فرمود که سپاه او از بیم شیبانیان ما مردان اوزبکیش را نمی کرد
من آورید جلد و هم چون اوزبکان تمام جلد و ششینه و از جا در آمدند و هیچکس سندکوه او را امیر ترکمن دارند که عبدالله خان
سپاه گفت سپاه را او در کشید از لشکر چندکس از قزلباش آوردند که او به سپاه او ازبک را گرفتند محمد تیمور دید که
گرفته اند و او را ندارند سفیدان گفت چه بگوید با من دیده اند که رسیده است گفتند خان خود را آزرده میان هر
جان قزلباش کشیدند که قزلباش برده اند و عبدالله خان جوان شجاع و دلیر است محمد تیمور را عبدالله اینجا داده شد در دشت
سفیدان بر خود بسته بجانب سمرقند راهی شدند و عبدالله بسمت بخارا راهی شد که حضرت اشرف اعلی شاهی
روی بطایفه قزلباش کرد و گفت در وقت آمدن از وطن خان کسی فرستاده بودم بجانب مازندران نزد کار رستم خان
مازندران که با ما در این سفر همراهی کن که شاه جنگ از پیش بجا آرم او در جواب گفته بود که مرا آن قدر نیست که خود با ترکمان
جنگ کنم دست نیست و دشمن دولت شاه جنگ و در این همه جنگ شکسته است و رسیده بر گشت و این پیغام آورد و من نخواهم
که بر گردم بطرف مازندران چون با لشکر شاه جنگ می آیم حالا در اکثر اوقات با کمال یک جوان فوری می خواهم که اندیشه
از رستم پادشاه مازندران نکند به و در میان بیشه مازندران در پرده ای از نره دیوان مازندران دل بسته باشد و دست
بر بنده شاه جنگ را برده و در دهن آقا رستم انداخته و بگوید که تو با هوش بودی که دست نیست و دشمن دولت شاه جنگ خان آن
این را بگوید و برگرده و هیچکس اراده این امر خطیر نموده بغیرت بار دیگر اراده دهاده این حرف نمود هیچکس حرکت
نکرد و میرزا محمد طالش دید که کسی و انگه جبار کسی چون طبق بطبق از دهشت غیرت صوفی گری دامنگیر او شده از جای
خود جست و گفت بیت نفسی ام ز دشمن و زبهر جان سوختن ببایدم ز آموختن کار ها تا این کارها گفت شهریار
عالمیقدار از روز اول جان خود را در راه صوفیگری در رسته که مرغ افکندم شب و روز آرزوی این خطر دارم که غیر از این
براد و بخیال پیش نم جان برسانم در این خدمت را منعی خدمت بیفکن ملک اسب در رشته کار رسید فرمود
که برد و پیش و قدح بخواهر گفت که سعادت به عشق حقیقت جانب خود نمایشی آمدن گفت که هنوز در رشته محبت زنده
برگشتی زیرا که دل در رشته آمیخته است و آنچه در خود و مجاهد چنین بیش تا قربانت و میان بمازندران بخواهم در این سفر

همراهی تو نه و دیگر آرزو و خواهش ندارم بغیرت شمشیر نموده گفت اگر زندهم با خوارت خواهم رسید که هر گاه مید اش که زنده
باز گردم جواهرها و میان را بمن داده است و در این سفر گشته شوم هم شهید باشم مار و میان در نیمه مین مفیضه بنموده بر دار و بر در کعبه
شما در و شمع و نقره از جواهر رها و میان است میرزا محمد سپاهی او خلقه قزلباش تمام بیچاره و ثنای شاه و زنان گفتند بفرمودند که
بلاد است اسلحه مرصع آورده نزد خود و فولاد و جواهر وارد که گویا ای مرصع براد و فرار و داد که ورزه و سلطان حیدر و شمشیر حسن آراسته
آن تو بنمود گر خجسته سلطان ابوالمعید و سلطان یعقوب بیک داده که تا جفران بخواب یوسف داده بود و تیز و غلاء الدوله بر نقشهٔ که سلطان
قانع یافت که مصر از برای او فرستاده بود که با رو فیلبان را گشته از دشت دار گرفته بود و میرزا محمد تکلو سلیم گردید و هر کس
نظر او می نمود مشاهده رستم زال بود که سلاح در خدمت ضیاء در دل او نهاده بود با شاه ابو سعید سلطان از زر و تکالت
است ابا و دهام گرد و دید دیو ای تهمت آقا رستم در ساری بود و در آن کمال بر خود بسته نقشه دو خود است آمده بود که با کمال شکوه ظفر شده فتح
آباد و رنجها داده اند و در رزوندو و دو بستیر و خرگاه بر سر با کرده بودند و در روی او بسیار میکردند و افزود بود و شمس الدین
دیو که هر دو بیشه کار مازندران بودند و سوار بود که با جمیع آقا رستم بود که بخیه و فولاد و در ساری بودند و در سواره بخیمه
بیک خفقند و دیوان مازندران همه مست و در زر و او نشسته بودند و تخمه که او هیچ کس ولگفتاد در میان آقا رستم سگ فرو
که بخیمه او اگر کسی در میان بود و رستم از نقش می آمد که رستم مازندران با رستم بستانید چون جنگ میکرد و دیوها
همه چهار صنف بودند و در بیش بچهار صد و پانصد دیو زاده بجز او در آن بارگاه نشسته بودند هر کدام از زور بازوی خود سخن
میگفتند و آن روز روز جشن آن بود تمام از زبان او دیو ها در کنار دریای فرستم صف کشیده و در باب جمال های مازندران
آمده و تماشای آب بازی میکردند چون روز جشن آن قمری و سرور و در آن داخل مازندران تمام قباهای الوان پوشیده
در کنار در بیشی میکردند و هر طایفه دیگر خود را در آب می انداختند که در آن شب و جهد که از طرف اسفرآباد و ازبکان
بیشه دیوی رستم گفت که برسید چون رود وفا نمود زشتی خجالت بود زیاد و از که گفت پیاده شدن زر آب بگذرم که امیر شاه و اعظم
چون جماعت مازندران این سخن را شنیدند جمعی هفت آقا رستم دیو بزرگ که از جانب خود جوانان قزلباش بر بار بیان
سفیدی سوار بگذر و سلاح و شاطری در جلو آمده چنین بگوید آقا رستم فرمود که هیچ خیمه بارگاه او را برد و اشنیده
نزد ضد میرزا محمد طالش را دید گفت چه می آمید میان ما بیان که غرق بود و در آب بتلا میشوم بودم که پیچیدن آن بیدار که میرزا
محمد گفت ای دیو بیشه ها صفت آمی ام از رستم عذر نمک و ابرکه روی او را در آمد که چون چشم آقا رستم بر آن
شد و نه و بیگانه این جوان نیست جانب که شاه جنگ خان بر بخشیدن در که سوار کنید و در نشان آن جهانگیری نماید چون
از آقا رستم و همه دشت از کرد و در او را از برای محمد تیمور بسته از جوان چه شد که همراه او را بار بود و بنوعی میکرد
آنچه همه را خیز و ز از عشق زر نوشت آقا رستم بر عشق آن دیوان را خورد تا میرزا محمد بر گفته که شاه و لعله اوراق بر آن

گذرانیده چون از آب در آمد به بارگاه آقا رستم رسید و از اسب به زیر آمد **رسیدن میرزا محمد طالش به بارگاه آقا رستم**

و دست شاه ملک را بوسیدن و جمیع دیوان را به دست شاطر داده دست ملک را از سر طرف [illegible] و در ضربی [illegible] چون

داخل بارگاه شد سلام کرد و گفت معلوم آقا رستم پادشاه مازندران بوده باشد که مرشد کامل شاه عباس بهادر خان وارث تاج

و تخت ترکستان و خراسان و ولایت و بابل [illegible] تا عرض خلیفه رحمان و [illegible] شاه ملک خان پادشاه ترکستان [illegible]

که چون ما و دو ماه قبل از این از طرف دیوان کسی نزد و شاه فرستادیم در خصوص [illegible] فرمان [illegible] ملک خان که از ما

از دوستی و خصوصی [illegible] همراه [illegible] چون شاه ملک را از پیش بعد [illegible] در میان ما و تو دوستی و یک رنگی [illegible] باشد [illegible]

باستقلال نموده و ملک مازندران [illegible] در [illegible] که [illegible] و تو در جواب [illegible] مظفر [illegible]

با او گفته [illegible] که دست [illegible] دولت شاه ملک میرزا محمد چون سخن را تمام کرد دست شاه ملک را به پادشاهی کرسی [illegible]

آن رستم [illegible] چون چشم آقا رستم بر آن دست [illegible] در [illegible] دست [illegible] ملک [illegible] و [illegible] او را [illegible]

[illegible] و تهدیدات شهریار که ملک [illegible] در پیش [illegible] آن [illegible] و سهراب [illegible] با دیوان دیگر [illegible]

در بساط آقا رستم آمدند که [illegible] او [illegible] شده [illegible] از مردم [illegible] که در آن مجلس حاضر بود شده [illegible] رستم

[illegible] از این [illegible] دیوان [illegible] اجتماع کرده اند خود را [illegible] از آب [illegible] که تو [illegible]

[illegible] که [illegible] دنیا باشد [illegible] بود میرزا محمد فرمود که مازندران [illegible] که [illegible] شد [illegible] از آن

مجلس بیرون آمد [illegible] چون سهراب [illegible] بود [illegible] آورده بودند که [illegible] و دیگر [illegible]

حاضر نمودند [illegible] این [illegible] چون بر آب زدند [illegible] میرزا محمد

دست [illegible] از آب بیرون آورد [illegible] سهراب [illegible] که [illegible] بر آب زده [illegible] که [illegible]

[illegible] سر را [illegible] که اگر [illegible] زنده [illegible] که آن رستم پادشاه مازندران [illegible] کرده که از

دیدن دست شاه ملک [illegible] و تهدید [illegible] بیرون آمده [illegible] گفته [illegible]

در آب چون [illegible] دیوان را [illegible] که [illegible] بر آن [illegible] و [illegible] که [illegible]

[illegible] میرزا محمد [illegible] گفت [illegible] من [illegible] چشم [illegible] که [illegible]

گفت [illegible] سهراب [illegible] آقا رستم را [illegible] میرزا [illegible] که [illegible] بارگاه [illegible]

که [illegible] گفت [illegible] از مردان [illegible] این [illegible] از آب [illegible] گفت [illegible]

که از آب [illegible] به [illegible] سخن [illegible] که [illegible] از بارگاه رستم [illegible] که [illegible] سهراب [illegible]

گفتند این [illegible] که این [illegible] آمد [illegible] که [illegible] اسب [illegible] میرزا محمد [illegible] مردم [illegible] کسی [illegible]

او بگردانم و دیوان برگشته و آن محمد [illegible] آقا رستم را [illegible] مازندران کرده و میرزا محمد [illegible] آمده و [illegible] مظفر [illegible]

و تحسین [illegible] نموده و کسی همراه او کرده به خیمه [illegible] و [illegible] شد **آمدن میرزا محمد به [illegible] سلطان سلیم [illegible]**

فرستادن شاه ملک و محمد [illegible] را به ایلچی گری روم [illegible] ملک خان [illegible] قیصر روم [illegible]

دست ملک را [illegible] ملک میرزا محمد [illegible] رستم [illegible] و [illegible] شکر [illegible] را [illegible]

که [illegible] از جانب [illegible] محمد خان [illegible] چون [illegible] سلطان سلیم و [illegible] قیصر [illegible]

[illegible] و [illegible] نموده احوال [illegible] روم [illegible] قیصر [illegible]

[illegible] و [illegible] چون [illegible] میرزا محمد [illegible]

او را [illegible] قیصر روم [illegible] که [illegible] شاه ملک [illegible] بارگاه [illegible]

[illegible] شاه ملک خان [illegible] قیصر [illegible] و [illegible] جواب [illegible]

چون [illegible] این [illegible] که [illegible] این [illegible]

[illegible] که [illegible] شاه ملک [illegible] و دیگری [illegible] گفت [illegible]

[illegible] آن [illegible] چون [illegible] این [illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible] این [illegible] گفت [illegible] خدا [illegible]

[illegible] گفت [illegible] شاه ملک [illegible] حضرت [illegible]

که [illegible] شاه ملک [illegible] فرمود که چون [illegible] قیصر [illegible] این [illegible]

[illegible] گفت [illegible] و تحسین نموده گفت [illegible]

[illegible] که [illegible] گفته که نام جعفر خان [illegible]

نام ابو سعید خان [illegible] شاه ملک خان که [illegible] پادشاه [illegible] فرمان [illegible]

باز [illegible] استنبول [illegible] چون [illegible] دریای [illegible] قیصر [illegible] که از جانب ایران

[illegible] آمد [illegible] که او را [illegible] به جانب استنبول [illegible] چون [illegible]

در آمد [illegible] استقبال [illegible] مهمانداری [illegible] و [illegible]

قیصر [illegible] گفت [illegible] که [illegible] رسیدیم [illegible] قیصر [illegible] سلطان روم

[illegible] با [illegible] قیصری [illegible] چون [illegible] و [illegible] آن [illegible]

نموده [illegible] دست [illegible] روی [illegible] خود [illegible] از روی [illegible] آن [illegible] قیصر روم

[illegible] سلطان سلیم [illegible] که [illegible] مجلس [illegible] بیرون آمده و [illegible]

شد و زرکان ... بر خود ... او را در پای شد و تعظیم نموده آمده در پهلوی پدر بر بالای تخت زر قرار گرفت چون چشم

[illegible]

[illegible]

صوفیان ... فرموده که نجم ثانی سردار باشد ... میرزا محمد حسین بیک ... شریف صوفی ... از کار ... [illegible]
... پیاده ... کرده سه روز مهمان ... بوده و روز چهارم سی هزار و پانصد سوار و هزار ... بعد از ... نجم ثانی ... [illegible]
... شد ... رسید که جنگ در گرفته ... قلعه ... خبر آورد که ... [illegible]
آمده و جنگ ... کرده ... رسیده ... از آن ... هزار ... [illegible]
کشته شد و بیست هزار دیگر فرار نموده ... صوفیان ... در میدان ... کشته شده ... [illegible]
... صفی پادشاه ... نجم ثانی ... بسیار ... حضرت ... [illegible]
... که نمود ... حضرت شاه ... آمدن اویس خان برادرزاده میرزا پادشاه بزرگ ... شاه
جهان پناه و کیفیت احوال او ... اویس میرزا که ... پادشاه ... [illegible]
بوده ... که ... [illegible]
... شاه ... کشته ... پادشاه ... [illegible]
... حضرت که ... خواهم ... [illegible]
و اویس میرزا ... نجم ثانی ... اویس میرزا ... [illegible]
... عرض ... حضرت ... [illegible]
و الا ... نجم ثانی چون ... که پادشاه زاده ... اویس میرزا ... [illegible]
... نجم ثانی ... اویس میرزا ... نجم ثانی ... [illegible]
... رسید که ... پناه ... [illegible]
چون که پادشاه زاده ... اویس میرزا ... [illegible]
که پادشاه ... آمده ... عرض کرد ... فرموده ... استقبال
باید رفت ... عرض کرد ... استقبال نموده ... [illegible]
هر که نجم ثانی استقبال کند ... چون اویس میرزا ... استقبال
که ... می آمد ... نجم ثانی ... [illegible]
... استقبال او ... نجم ثانی ... [illegible]
با استقبال ... میرزا ... استقبال ... [illegible]
در ... نجم ثانی ... اویس میرزا ... سلام داده ... نجم سلام

... چون ... اویس میرزا ... [illegible]
نجم ... [illegible]
نجم ... [illegible]
... آمده ... [illegible]
... نجم ثانی ... پادشاه زاده ... [illegible]
... پادشاه ... [illegible]
مطلب نجم این بود که ... [illegible]
... اویس میرزا ... [illegible]
نجم ... [illegible]
... سلام ... شاه ... [illegible]
نجم ... [illegible]
شاه ... [illegible]
بوده ... پادشاه ... [illegible]
... [illegible]
رسیده ... استقبال ... نجم ثانی استقبال ... [illegible]
... استقبال ... پادشاه ... [illegible]
گفته نجم ثانی ... پادشاه ... سلام
جواب ... نجم ... [illegible]
... پادشاه ... [illegible]
... پادشاه استقبال ... [illegible]
... نجم ثانی ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

بسمرقند که پای تخت صاحب قران بود تصرف نمود و هم داد بابر پادشاه را که از لشکر بسیار نموده با قاسمان او در نجم ثانی پیش
روزه و بکر حضرت شاه فرموده که بشنیدم که جانب غرب برادران محمد خان بیک سلطان با قزلباش سلطان عبید الله سلطان و پسر فرزند ان صلاح
و چند دور رفع و جنگ کردن کشند که بکدام طرف بروم شاه بیک از برای بعضی شفقت انگار نیز را کرفت با جمعیت از ترس هم
قرار جنگ داده چون پیش خبر رسید و بکنار آب رسید جانی بیک سلطان فرمود که پس آب که کوشه و پنج هزار کس برادرش شاه
وارد آنجانب قزلباش رسید و جنگ نموده بند و جانی بیک سلطان شکست خورده بقلعه کریخت از آن جانب شاه عالم پناه در بیرون قلعه
خیمه و خرگاه بر پای کرده مدتی بکمال جانی بیک سلطان قلعه داری نمود و فاتحه نزد پادشاه ترکستان و عبد طلب به
محمد تیمور خان و اسم قند فرستاده و پیش عبید خان که ما را چه باید کرد و کفت چاره نکری برسد خود کردن و جواب
جانی بیک سلطان را محمد تیمور خان نوشته فرستاده که اکر جواب تست آن باید و آنکاه بیرون رو و چون مطلع شد با پسران خود مقرر
زده کشتند چون جنگ کرده ام معلوم نیست که شاه بجهت ستیز خان ما را آن ده و ضعیف شده از قلعه بیرون آمده اسب ارا
بجای خود دیکر نشسته و بعضی نشان را اسپان سوار کرده از راه حصار بدر رفتند روز دیکر در تموغ بیکش اسپ را آورده
شمشیرها بکردن انداخته بعرض رسید که شرط سلطنت جانی بیک بدر رفته فرمود که دو پیش خان از
عقب او برود و چاره فرمود که هر کز ما از عقب لشکر شکست خورده نرفته ایم چون شق خود را بکشیم دمرشد کامل فرموده بر همان قرار اما
که بالکاه خود برده و بر همان رفت بقلعه خود بر پادشاه منتظر بود که آیا شاه ترکستان را از برای او بکرد و چون دل مرشد کامل
آهسته بود در نجم ثانی را فرمود که سپاه را بر داد و بسعادت سوار شود و بعزم آنکه پیشتر بجانب ترکستان ببرد **کذارش**
رفتن جانی بیک سلطان بجانب ترکستان بنزد عبید خان و محمد تیمور خان و ترتیب نمودن عقیده شاه والا جاه که باعث پادشاه شدن
جون خبر کرفتن نجم ثانی دادن بیع نمودن ترکستان دادن شاه والا جاه محمد تیمور خان رسید کس فرستاده بنزد عبید خان
که زنجیر و سپاه کنکاش در باب قزلباش کنیم عبید خان رفت بجانب سمرقند که در آن وقت خبر آمد از پیش جانی بیک سلطان که مرا
آنکه در رفت نیست اکر از برای من کمک باهم برسید خوب و آلا بزودی جانب دل و قندار و هر جا که بسمرقند می آیم و شما را
از سمرقند بیرون کرده خود بجای صاحب قران قرار بگیرم محمد تیمور خان چون آن پیغام را شنیده و عبید خان کردند که با جانی بیک کنیم بعقیده
خانم کفت که من کار را من خوب کفته ام چه باید که نوکر را مسکند و از سر کذار و عبید الله خان کفت هر کار را تا او نتبه
ده با سپاه بر شده کس نیست که برابرش هم داده علاج دشمن نوی بکنید عبید خان کفت مقبله خانم راست میکوید و جمیع اخبار آن
انکه و را از برای جانی بیک سلطان فرستادند و او را رضا نمودند و کمک جانی بیک خود را فرستاده بتنکند دخود در حصار
قرار کرفت چون خبر رسید که شاه عالم پناه خیال ترکستان از اراده ترکستان دارد و کرد ترکستان را با بابر پادشاه بخشیده است آن آه از نهاد
محمد تیمور بر آمده کس فرستاده بجانب حصار رو جانی بیک سلطان طلب نمود و جنکی زده و در جنک قزلباش مقبله خانم کفت که فتح از برای

شاه نکری کرده ام می باید که بکنش خود پا از برای پادشاه بنا کنند و بعزم شنیده که حضرت شاه بجمعیت بر انداده و التماس کنید که مرشد کامل بیک را
نقل آورده و در حقیقت شاه ترکستان متعلق بشاه دارد و نشسته و بر تخت سرور خواهد داد و ما بیشتر حاضر نشسته بودیم آستانه دلایل که رشت
او را از ملک موروثی خود کنار نزده و ما هرگاه حقیقت که در کرش باعث نکشیم بر طوع و رضا کسی که ما را به بند که در خیلی خود
خود قبول نموده و دست رو بر پنه با تکذار شده و در سایه حمایت شاه بر اطاعت در رکاب قربان بر در دولت اقدس و در بزم چون مقبله
خانم این کفت عبید الله خان تحسین بسخن او نموده و نامه نوشته با اسپان قزلزی و تنکه ها از طرز هرات طلا
بجانب ترکمه و مال و خزان کشیده ای دستکچه و قماش و از هر که نامه بدست ایلچیان داده آمدند کنار رود جیحون
رسیده از اصحاب نکه صحبت زنده و در شاطی خبر بردند که رسیده ایلچیان چون حضرت بر احوال ایلچیان مطلع شد میر نجم ثانی
برای قزلباش بکوید که صلح نخواهم کردن که نجم ثانی باعث انقلابات را دوست شده بود فرمود که در نجم
حقیقت کفت بکشیم بر اهل سلطنت کرفته اند باید شاه را ... ما را کنند بر جنگ نیست چرا که اکر جنگ از آن شود ما را کرد
خواهند رفت و چون ما بر کشتیم دیکر باره عود نموده و در وقت رخصت ملک خود را خواهند کرفت هر که آنکاه پادشاه ترکستان
نشسته در کردن انداخته و باج و خراج داده هستند که خواهند کرد آن بخشیده از برای ایشان بردند و هر که در جنگ کشتیم
نباشند اسیر نبه آمده کاری بر سر ایشان چاره که رود ستم نهار نکرده و شش هزار نفر نموده در صلح از یکدیگر روز
دیگر ایلچیان آمده نهای خود را عرض کردند که چهار پادشاه ظالم ایشان بر سر عریضه نوشته اند پیش از سپاه خود کشته آمده
بیکش از نظر کذشت حضرت فرمود که نجم عبث بر قول از یکدیگر دارم اکر ایشان بر عهد ثابت قدم خواهند بود از
بر در بار ایشان شفقت خواهم نمود و اکر ایشان از سر عهد خود عدول کنند سپاه بر ایشان بفرستیم که بقتل برسانند
سپاهانه که در عالم باز کشته اند ایشان چهار پادشاه بعرض رسانیده که اکر یک از ایشان از آب جیحون بکذرد و خون نهاد ایشان
حلال باشد فرمود که شما را بجانب خراسان بر تخت پادشاهی برنده بر سفید و نجم ثانیه چه به دعا کرده باز روانه ایشان کرد و کفت
پادشاه ترکستان را به بنده بخشیده بودیم چون تصدق فرق مبارک خود این جماعت کم فرصت الکان داده بودیم حضرت
فرزند میر المؤمنین علیه السلام عهد او محکم است و این جماعت از یکدیکر نکنند و بکمان خود با قسم که کیل العهد خود را
دفع نخواهند کرد و التماس دارم که اکر از یکی از آب جیحون بکذرند در سپاه نجم ثانیه حضرت قرین شفقت کنند که من بر جمعیت
بجانب ترکستان بروم و ترکستان را بکیرم چرا که من میدانم که این جماعت عهد خود را می شکنند حضرت فرمود که کفت سمرقند را
نوشته بنز دعا بر انکه هر که با پادشاه زاده های ترکستان عهد شکنند ترکستان را بجیحون کنار رود خط فصول سازد
وارد آن قسم ارشاد از حضرت شاه و در رفت بجانب عجز و از دیس هم از شاه و فرستاده بجانب خراسان لاجرم
به منزل هرات رسیده فرمود که رفته فرمانده آمدن را بنزد رسیده و نجم ثانی کفت که تحفه ضابطه دارد که روان باشد

بنده هم کرا این قسم را بجانب هرات برده که تعبیه استقبال را بکرده تا آمدن پنجم ماه گفت لشکر رکفته زولکی در دم او در قسمت
نامه ست داد و امروز وکیل روانه میداریم او در خواسته حضرت فرموده بخوانند مشهور شد و نوشته او رسید و روز چون آمده جشن شد و در
افتاد و گفت شنیدن در کشتی با رسمی گفت قبا شده قوم تو را بنجم میداند که فرستی را چه قدر روزانه میداریم خفت داده چون قسمت
یک روز رسیده که کس هم را خود در پشت گفت چون حضرت مرشد کار رسد بنده را هم خود را زر و بار سانم و خود روان شده
گفت من برسم جاری مردم شد از عقب بنده هر کدام را فرمود آمده او در جمله رسیدم چون قبچاقان بیک شهر هرات رسید
بکار گفت که بروند مردم هرات را بگو که قبچاقان ملازم نواب پنجم ماه فرود آمدند و آمده که تعبیه استقبال شاه هرات
و مردم باستقبال او قسم خبر نبشته وا فرود آوردی پهلوان محمد قنبر آمده و صورت حال را با او گفت و بعد از آن
کلانتر رفت و بعد از آن شیخ الاسلام آمده هم کس از آن شهر از دروازه بیرون رفته و مردم بازار گفته که
چند کس باستقبال قبچاقان ملازم پنجم برده و قبچاقان آمده بدروازه رسیده و هر کس باستقبال بیرون نیامد از مردم هرات رسید
که شخصی پیش از آن آمده خبر آورد که قسم حضرت شاه قبچاقان می آورد باستقبال بیاید بگفته آمده و مردم را
خبر کردیم چون رسیدند و اهانت کرده اند چون بجانب هرات رسید پهلوان محمد قنبر آمده که در بالای ضبط
قرار گرفت بسلطان بالای آنچه مرکب بجانب او روانه و گفت کسی نیامد و خبر نکرد که قسم شاه می آورد گفت آمده
ما زود آمدیم که چند کس باستقبال نمود بیرون شوند چرا زود خبر نشده چه باشد صبر کرده و بیرون هرات مردم بازار استقبال
نمایند گفت اهل بازار خبر رسید امیر میخواست خرده از روی استقلال طبع برخواسته در جلو شاه چند گام رفت که
شمشیر کشیده ناگاه بر گردنش زد که سرش دو گام دور افتاد چون آن را دید از ترس وی بند خواستند که قرار نمایند
گفت بنشینید کاری ندارم سرش را بر سر چوب کشیده و پیش پیش می بردند چون مردم احوال را شنیده نمودند سر در پای او
کذ شنیده این خبر بکلانتر رسید او از ترس پیش آمده سر خم کرد قبچاقان فرمود که او در شهر بیاید مردم از او چه امید دارند گفتند
کفایت کسی باستقبال قسم شاه نکرده ز مود و او را در حضور آمد چون رسیده آمد فرمود که چرا زود و نه کرده او چه گفت
دیگر اهل بازار شیخ و غیره که بسجده حضرت نشوند پس تمام خلایق حاضر شدند فرمود تا صدر از رشت را برکرده و خواندند
و بعد از آن فرمود که باسم شاه خطبه خوانند و گفت که لعنت بر اعدای دین کنند قاضی هم در روی ورا رسید فرمود اول
گرفتند خطیب را نیز گرفتند و هر دو را کشته شد و بعد از آن خلایق بر خواست کلانتر گفت اگر بخواهی که از ترکمن ... کردیم
تا خلفای ثلاثه کن کلانتر گفت هر کس زنده نمیتواند این چه سخن است که بگوید او را نیز گردن زدند شیخ الاسلام هر چند که کس
کرد که او را ببخشند گفت که باید خلفا بگیرد رضا نداد و گفت نبخشم او را از رحمان نیز قبول نمود و جان بخشید آن کس
زند که صد کلام و رخش هر رفت گفت هر کس بر خلفای ثلاثه لعنت بگوید هم آن روز با وسیله هم شیعیان خبر داشته اند لعن

بیکرانه نگفته اند و زر میداد و آنچه بود را به در اول خلایق هرات کار او کرد او را رسید و بند غالب ترکمن میکرد و زر و زر بنده شد
شهر را آنچه بپرسید بروم سه روز شهر هرات را آتش بشنید قبچاقان آقا گفت که شنیده ام که سلطان حسین میرزا را بچه قسم
استقبال میکرد ما بگو در دو شهر نیز همراه بهم که استقبال شاه نموده و در آن چند روز شب برده فقرا که فضلا و بزرگ کسی را خوانده
گرفتند و گفت گفته که کسیده تا ایشان برفتند که آنکه اینجا و گشته ایشان را گردن میزدند چه رسم هرات
بود از جمله لعن میکردند و در زر خرج شاه طهماسب رسید پس قبچاقان آقا بفرست مردم هرات را که تمام روش کرده بودند
بسیار بیرون آمدند **استقبال کردن مردم هرات شاه طهماسب را و ورود موکب نواب شاه بدار السلطنه هرات و قسمتان اتفاق در جشن**
و ورود نوازش نموده شاه طهماسب و والد جنت چون مردم هرات تعبیه استقبال بیرون آمدند و همه خاصه علما
تمام بیرون آمدند و در روی شب دادند مجلس چند در قاضی بودند شد کار را بسیار خوش آمده گفت شنیده بودم که
سلطان حسین میرزا آنچه آورده است جهان ارانت بنده برجا خوب رسم و طرایف که خوب استقبال او را پا کرده و نیم نقد نموده
که او را بچه قسم باشد فرمان رسید کرده اند و آنچه است بسیار آنچه را در مردم هرات تعلیم نموده اند که چون شاه هرا می آیند گوشه
اند و همه مرقبت و نام است که بیا بر آن تعلیم رسید کرده شد و خندان شده قبچاقان را طلبیده احوال پرسید او در حضور
ببرند و آنچه شده و بر نقد میکرد و حضرت ابتدا بر خنده با زده گفت طرفه کار را کرده و شیخ الاسلام را کشته و وزیر او را نیز کشتن
واده آنچه از مال او مانده بگیرد و کلاه آن نیز بخشیدم قبچاقان گفت لشکر رفت بجان وادم تا اگر زر و زر نیز نشنید شکنجه
از اینها باشد و گویند که بجنبه مال بهانه میکرد و چه کشند و این وقت شاه هرا قبول فرمود از خزانه باز دادند
دادن هرات پنجاه پرسش شد و سر بلندی بافتند چون داخل عمارت سلطان شد اول فاتحه بجهت روح سلطان خوانده
فرود آمده و بر عمارت نظر میکرد و وقت طلع سلطان را می یافت و در هرات ماند و زمستان را در آنجا گذرانید
که در اول بهار حرکت نماید که بجانب که خواهد برود **آمدن ادریس میرزا به رکاب حضرت شاه طهماسب و ورود تحت**
تاج لقب صاحب میرزا و آنچه پیش او تا چون ادریس میرزا در رکاب شاه طهماسب منظور نظر گرامی اثر نمود فرمود که میرزا
خان میرزا ایم که ایشان خان میرزا آمده بهرات در آن روز خبر آورده اند از جانب شاه که از ایشان سلطنت بر خاک
سلطان از روی استغنا ایلغار کرده بجانب خراسان رفته انکار را از کار شاه او گرفته و تصرف نموده خان میرزا بجانب رازد و
شد اول بجانب آمد و پنجم او را آزرده و دید که گفت ایلغار نمی از بنجم اردو چه شاه آزرده گفت نواب عالی مست باشد
طرفه تغیفه روی داده پنج را عوض کرده او گفت که نوعی حال باشد که این سعادت دارد و که نداری و نتیجه
سعادت و عوض کسی نیم و گفتمی بنویسد از برای بر امان فرمانبر که او کسی بنوشته قبچاقان را گرفته جهت تنبیه و کشته
خان میرزا گفت کم از همت نواب شود و گفت زن نتیجه و صحبت بدار که چون شاه از قوم برون بیرون می آید باد عوض

عرض کنم او را تسلی داده چون وقت عصر شد متوجه شده رفته میرزا ابوالحسن رسید خان سلطان خان فرمود که نامه نوشته که اگر او را به کی
تا خانمیرزا از رفتن [illegible] که بیاید نگاه خود و چون نامه به پیره سلطان رسید داده و الا میرزا از آنجا رخصت داده او رفت با
کسی سلطان جنگ کرده جنبان را گرفته [illegible] خانمیرزا اراده داشت در روز چهلم بود که خبر آوردند که اینجا جنبان را گرفته خانمیرزا
رخصت گرفته به گنجه رفت **عریضه فرستادن پیر پادشاه به درگاه شاه جهان پناه به دو قوش چراغ سلطان از خدمت مرشد**
کامل و احوال او که بر رای انور [illegible] از آنجا [illegible] از [illegible] قرار [illegible] خود [illegible] نموده عهد [illegible] شکسته
و خانمیرزا را که [illegible] از [illegible] آنحضرت بود و به سر [illegible] و او رفته تصرف نمودند [illegible] کرده بودند که [illegible]
شدند [illegible] از آن [illegible] سپاه [illegible] که [illegible] به سپاه قزلباش آمده که [illegible] سپاه جغتای با بر [illegible]
از [illegible] سپاه [illegible] از [illegible] ترکستان [illegible] از آن [illegible] به [illegible] فرزند
امیرالمؤمنین حیدر [illegible] که [illegible] آنحضرت در باره دشمن چون است و هر که [illegible]
[illegible] بر [illegible] چون عریضه به پیر پادشاه [illegible] رسید [illegible] که لشکر [illegible] ترکمان با [illegible] خان
[illegible] سلطان [illegible] از [illegible] به پیر پادشاه [illegible] را [illegible] هر جا که [illegible] تصرف در آورده
و بسیار پیر پادشاه [illegible] هر که [illegible] را رخصت [illegible] سپاه [illegible] کردند و [illegible] پیر پادشاه [illegible] هزار [illegible]
[illegible] آمد چون سپاه قزلباش [illegible] با آن سپاه ملحق شد به اتفاق [illegible] از [illegible] راهی شدند چون
[illegible] کردند [illegible] از [illegible] در [illegible] شدند [illegible] تصرف در آوردند [illegible]
و [illegible] ترکستان [illegible] رسید [illegible] که [illegible] اگر [illegible] پیر پادشاه [illegible] آمد [illegible]
که در آن [illegible] خبر آمد که [illegible] تصرف در آورده [illegible] بخارا را [illegible]
[illegible] رسیده شدند و قزلباش گفتند که اول [illegible] روم چون [illegible] بخارا را [illegible]
[illegible] رسیدند [illegible] سپاه [illegible] کرده [illegible] در برابر [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] که سپاه قزلباش [illegible] پیر پادشاه [illegible] خان [illegible] محمد [illegible] خان
[illegible] سلطان [illegible] جغتای را از [illegible] چون [illegible] خود
[illegible] پیر پادشاه [illegible] سپاه [illegible] قزلباش [illegible] که قزلباش
[illegible] چون [illegible] اگر [illegible]
کشته شدند [illegible] پیر پادشاه [illegible] شاه [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] جغتای [illegible] پیر پادشاه [illegible] خان [illegible]

سلطان و بابر [illegible] سلطان [illegible] چون [illegible] در جنگ [illegible] کردند [illegible]
بود [illegible] لشکر [illegible] آمده [illegible] استقبال نموده [illegible] پیر پادشاه [illegible] قزلباش [illegible]
[illegible] مسجد جامع و خطبه به نام شاه [illegible] خواندند و سکه [illegible]
[illegible] قزلباش [illegible] که [illegible] خواندند [illegible] قزلباش
[illegible] پیر پادشاه [illegible] بخارا [illegible]
عریضه [illegible] قزلباش [illegible] پیر پادشاه [illegible]
[illegible] قزلباش [illegible] بخارا [illegible] تصرف [illegible] پیر پادشاه در آمد چون
[illegible] جغتای [illegible] قزلباش [illegible] اطلاع [illegible] نموده [illegible]
[illegible] نموده [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] ترکستان [illegible] قزلباش [illegible]
[illegible] قزلباش [illegible]
قزلباش [illegible] سلطان
[illegible] پیر پادشاه [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] قزلباش [illegible]
[illegible] ترکستان [illegible] آنحضرت [illegible] روانه [illegible] شد
[illegible] عبیدالله خان [illegible] پادشاه [illegible] [illegible]
[illegible] عبیدالله [illegible] خراسان [illegible] چون عبیدالله [illegible]
عریضه [illegible] خان پادشاه [illegible]
[illegible] بخارا [illegible]
[illegible] قزلباش [illegible]
عریضه [illegible] بخارا [illegible]
[illegible] پیر پادشاه [illegible]
[illegible] جغتای [illegible] قزلباش [illegible]

کذشت فاما منزل حیز عقب او نرفته حیه اکر بخشم خود را کشتن دادیم دیکر قوت ایشان نداریم و این مرد ما را امان نمیدهد
که خبری بخوریم کی از قزلباش این را دشمن [illegible] یاد کرفته اند کس زن است و چنکیز خان بار کفته سر تو را [illegible] چون
این شنید کفت [illegible] که بیچاره آید از سر خود کذشته بر او دوید و دو هزار کس او کشته شده و بعد از آن هزار کس آمده و [illegible] کشته
دو دیکر باره [illegible] بابر را در پای چشم چون نظر [illegible] آورده با خود فکری کرده که چه باید لشکر او را از پیش باید برداشت و در عقب لشکر رفت
در میان کوه ها پنهان کردید و دو هزار کس در برابر بداشت و خود که جنک [illegible] اکر دیده که حریف نشود عنان بکریز [illegible]
و سپاه او را [illegible] از پیش خود تا [illegible] از عقب برآیم چون صفوف قتال و جدال آراسته شد در حمله اول و دوم از یک
تاب نیاورده عنان بر کردانید و چون بابر پادشاه چنان دید [illegible] که از عقب برود و کجا [illegible] داده بود ایستاده در جای که
و سپاه را [illegible] او بطریق هر دو از عقب می آید قریب [illegible] از عقب رفته و هر کدام [illegible] چون [illegible] نظاره کرد
بابر پادشاه هر دو [illegible] و چغتایان از کمین چون [illegible] با هزار کس [illegible] و بابر پادشاه [illegible] در عقب سر خود دید از اینجا که [illegible]
او بود روی [illegible] سی و چهار صد نفر را در حمله اول [illegible] و چغتایان هر دو دست بر سر خود زده و کفتند [illegible]
خانه [illegible] خود [illegible] چغتای [illegible] بیک میدان آمده بود که دیدند بابر پادشاه از اسپ افتاده [illegible] شد
که سوار [illegible] که چغتایان [illegible] با خود کفتند ای مرد [illegible] بیک سر بده [illegible] را بر [illegible] کس [illegible] تا بابر را سوار
کردند [illegible] اندک [illegible] نه [illegible] برکردند با وجود که [illegible] شدند [illegible] بابر پادشاه [illegible]
کس [illegible] که ده هزار و پانصد کس از هر کدام [illegible] بر کردیده اند چغتایان [illegible] که کشته شدیم [illegible] رسید که
علم خود را [illegible] بابر پادشاه [illegible] کس آن [illegible] و در میان [illegible] قرار داد که [illegible]
و کردن [illegible] و چون [illegible] بابر پادشاه [illegible] کس [illegible]
بطرف سمرقند رفتند چون بابر پادشاه شنید که [illegible] تیموری آید [illegible] خود را [illegible] سمرقند [illegible]
رفته کسی [illegible] سلطان [illegible] و که [illegible] کس سلطان [illegible] از ترکستان
کرفتند بابر پادشاه [illegible] سال در سمرقند [illegible] از [illegible] ترکستان [illegible] سال
اول آورده [illegible] که [illegible] و [illegible] تمام [illegible] آورده [illegible] هزار
تومان [illegible] سلطان بایزید قیصر روم [illegible] هزار تومان [illegible]
پنجاه هزار تومان [illegible] بابر پادشاه [illegible]
که من خود بروم اکر [illegible] آن را [illegible] بخشیدم که [illegible]
سفر ترکستان [illegible] هزار تومان

نفی نظر

زمین کرده است و اسباب خود را درست کرده است چون خبر بابر پادشاه رسید از سمرقند به ترکستان استقبال کرده [illegible]
آن [illegible] پوشیده [illegible] بر [illegible] سمرقند کردید و [illegible] آغا [illegible] و بعد از [illegible]
[illegible] نموده چون او را [illegible] که [illegible] کرد [illegible] و در دل او کرده بود و خود هزار تومان زر
از بابای [illegible] آورده و چون [illegible] که بر آن [illegible] کرده [illegible] خود را [illegible] شده [illegible]
چون خود را [illegible] بابر پادشاه [illegible] او را در دل [illegible] و [illegible]
کشتن بابر پادشاه از کابل به سمرقند رسیده [illegible] ترکستان و [illegible]
که [illegible] بسر [illegible] حضرت [illegible] از [illegible] و [illegible] هرات که [illegible] خود را [illegible]
چون [illegible] که [illegible] سر خود [illegible] ترکستان [illegible] که از [illegible]
او [illegible] که [illegible] او [illegible] خود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] و [illegible] که [illegible]
که [illegible] و [illegible] بابر پادشاه [illegible] که [illegible]
با او [illegible] کردم [illegible] ترکستان [illegible] که [illegible] او [illegible]
[illegible] و [illegible] او [illegible] خود را [illegible]
[illegible] ترکستان [illegible] حضرت [illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] اعظم [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خان [illegible] سلطان [illegible] میرزا [illegible] شیخ [illegible] شهاب الدین [illegible] شرف الدین [illegible]
[illegible] شده [illegible] که [illegible] بابر [illegible]
[illegible] که [illegible] ترکستان [illegible] حضرت [illegible] بابر پادشاه [illegible]
[illegible] که [illegible] بابر پادشاه [illegible]
[illegible] که [illegible] ترکستان [illegible]
ترکستان [illegible] میرزا [illegible] که [illegible] بابر پادشاه [illegible]
[illegible] که [illegible] سمرقند [illegible]
بابر پادشاه [illegible] ترکستان [illegible] سپاه [illegible]

میانقار [illegible] که نجم ثانی [illegible] سپاه [illegible] ملک جهان را [illegible]

[illegible] استقبال [illegible] ملازم [illegible] استقبال [illegible]

[illegible] نجم ثانی [illegible] قزلباش [illegible]

[illegible] استقبال [illegible] نجم ثانی [illegible] امرای قزلباش [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] نجم ثانی [illegible]

[illegible] پادشاه سلام علیک [illegible] علیک السلام

[illegible] میرزا [illegible] نجم ثانی [illegible]

[illegible] میرزا [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible] نجم ثانی [illegible]

[illegible] نجم ثانی [illegible]

[illegible] سپاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] قزلباش [illegible]

[illegible]

بروف [illegible] قزلباش [illegible]

این [illegible] خواجه کلان [illegible]

[illegible] قزلباش [illegible] نجم [illegible]

[illegible] قزلباش

قزلباش [illegible]

[illegible] جغتای [illegible] دو هزار کس [illegible]

[illegible] نجم ثانی [illegible] دو هزار [illegible]

[illegible] نجم [illegible] فتح و ظفر

[illegible] سلطان [illegible]

نجم ثانی [illegible] سلطان [illegible]

سلطان [illegible] جغتای [illegible] دو هزار کس [illegible] نجم ثانی [illegible]

پس نجم [illegible] بابر [illegible]

[illegible]

[illegible]

هزار [illegible] نجم [illegible]

[illegible] قزلباش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دو هزار کس [illegible]

هزار کس [illegible] نجم [illegible]

نجم [illegible] نجم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ابو [illegible]

گفت اکمال کرده تنزل آمده ام برگردیم چون من باین راه آمده ام میروم و دیگر کسی حرف نزد و فاتحه خواندند
متوجه سمرقند شدند و رسیدند بقلعه که قولاد سلطان حاکم آنجا بود چون شنید که حصار شادمان گرفته
شد و ابن عم عبید خان را گردن زدند قولاد سلطان متوهم شد هرچند اوزبکان گفتند که جنگ کنیم او قبول
نکرده میخواست که بدر رود که جاهلان شور طلب گفتند که شرط مدارات آنست که سر خود را در راه ولی نعمت خود بدهد
با کاری لب بزد قولاد سلطان گفت من میروم و جنگ در سر راه میکنیم و دست تهی نمیروم و مرا بقلعه داری کاری
نیست و سه هزار اوزبک را برداشت و از قلعه بیرون آمده و بیرام خان با آقا محمد سلطان شیرازی که
داماد او بود و سه هزار کس او که تو میخ پیش برده بودیم قرنگ از سپاه خان بیشتر میرفت که دید از زردی
صحرا گردی پیدا شد چون آمد اوزبکان قلعه شادمان دیده پیغام به بیرام خان فرستاد که ده هزار اوزبک
پیدا شدند خان می باید از عقب بیاید و بزیر دست بزند و عقب اوزبکان بگیرد که نگذاریم یکی زنده بدر رود
بیرام خان را خوش آمده بزیر دست زده مرکبها را تعجیل دوانیدند و از آنجانب قولاد سلطان رسید
و صف کشیدند و زدوند هرگاه دیگر تیغ زنیم ساعت نشده بود که اوزبک فرار نمود و قزلباش از عقب تاخت
ده هزار و دویست اوزبک را از پای در آوردند و سر از عقب قولاد سلطان گذشت و او از پیش بدر رفت و سپاه کشش کرده زنده
با هزار و دویست سر بریده بر سر نیزه کرده بمستقبل آوردند چون زرنگار انجم آن بدید و حیار پیاده کرد و گفت
نزدیک باید که چنین بمستقبل چاپنده چون خون ظلم ترانیده بزیری شد و پیشوا گفت آقا محمد سلطان نیزها را از نظر گذرانیده
شفقت از برای هرکدام گرفته و آن سپهدار کسی فرمود و نقل آوردند و مردم قلعه بنوازش کردند کلید را پیش خان میرزا آورده شدند و نجم
گفت که این سرحد از آن تست و دیگر از تو زیاده بر امیف و از اینجا در حرکت آمدند تا آنکه نجم میرزا چون شنید که نجم ثانی
می آید فرمود و ریش سفیدان و فرستاد که گفته پیشواز می فرستد با دستگاهی میکشید و آمده و کومک میاید و بار عیشی را نفس خواهد داد
است گفتند که قلعه عظیم است این راه جنگ بعنوان گرفت باید کم آمده دارند و ده هزار سپاه در این قلعه جمعیت نموده از روما
غیر شصت هزار کس هستیم تمام باز نمی ره قلعه را نخواهند گرفت قزلباش می اندازیم و قلعه داری میکنیم میرزا فرمود
کلام مجید آوردند و در صحبت نیام قسم یاد نمودند که دیگر کسی نشنود و دست از جنگ نکشند چون هم قسم شدند دل بقلعه داری
گذاشتند در دروازه ربسته آب در خندق انداختند چون قزلباش بپای قلعه فرود آمدند رسیدن قزلباش بپای قلعه و ... اوزبک
بر سر سپاهی کار کرده و گشتن نجم محمد ظالم را الاجون نواب نجم در پای قلعه فرود آمد و فرمود که نامه نوشتند و نصیحت کردند
مردم قلعه را که اگر در قلعه جابر روی قزلباش نکنید فردا که قلعه بتقدیر خدا مفتوح شود یک تن از شما زنده نخواهم گذاشت
نجم میرزا در جواب نوشت که ... موقف شما از شده ایم که ما همه قلعه داری میکنیم و شما را عهد و شرط از ...

باری سلطان

که قاضی سلطان را امان داده آید و چون با مردم پیش بیرون شد بفقرا آورده نامه جان داریم بشرط قلعه داری کرده انچه از دست
بر آید تقصیر نخواهد کرد و چون جواب نواب رسید فرمود سپاه قزلباش بقلعه جنگ انداختند و از بالا و پائین تیر و تفنگ و جدال
اشتغال یافته جمعی کشته و زخمی مجروح و مشغول گشتند هر نجم این گونه جنگ کردن رحم فرموده زیرا که سپاه خسته شده بود
تا دست کشیده و رسیده را گشتند چون چند روز بدین نوع گذشت روزی نجم میرزا در قلعه نظر کرد سپاه و ده یک را دید
که پیش آمده و گفت شب بیرون میروم و بر این سپه که پیش آمده بزرگ بیم خدا خواهد تقصیر را دوده یک سپاه و دو آب
نجم آمده متوجه اموران سپاه و قلعه و قدغن کرد که دوای جنگ جانب سپه که شب غافل نشوند قزلباش را کشتن دهد چون
ده یک چند نفر سپاه را خواب کشیده بود کار سپهدار آمده کشته یک بیرون کرده و ما گذشت و سفارش کرد که من بیرون از قلعه
خوابگاه جمع خود را بسپه سپهسالار خبر دار باشید و از قلعه اوزبک بیرون آمد و چون گشتند و رسیدند فرمود شراب آوردند
و چون دماغ رسید فرمود چون اگر مست شدند و کسی نمیکند و مشعلها را روشن کرده نجم میرزا از دروازه بیرون آمد و اوزبک
بیرون آمده بر سر سپه جنگ کرده یک یک کشتند خبر دار شدند سپهسالار کس با نفر آورده بر گردیده سرها را بر بالای برج
آویختند چون نجم خواب شب رسیده آه از نهاد کش برآمده و ده یک را بعوض خیال طلب داد و هر چند شمار ده
عذر های نامناسب گفتند نجم بر آن کار ... شدند و نمود و دیگر پهلوی بر هم شده و ده یک قول پیش گذاشت
بسته و بر زبرتی در جواب خود جدا کرد بسپاه رسیده حکم نموده اورا از دار کشیدند و هر چند امرای ایران در خواست نمودند نجم
قبول نکرده آخر الامر شفاعت ظهیر الدین بیرزا قصیر دوده یک در گذشت اما سپه یک ظالم او را آورده و از حلق کشیدند
مردم قلعه تمام نظاره میکردند و قزلباش نیز در روز که از مردم قلعه و ای بر حال ما اگر سید از آن رو که قصیر بیم ستم
شده باشد و کسی نتواند التماس بکند و شما را کشته زنده نگذارد و الا چون شب شد دیگر باره نجم میرزا از قلعه بیرون آمده بر سپاه جنگ
انداختند تا که جنگ دلیران قزلباش در جنگ اوزبکان جمعی کشته از ایشان قتیل و اسیر شدند صبح از روز
هم بر سپاه نبود کرد و چون خبر به نجم رسید داروغه سپاه آمد که سپاه نبود و تفحص کرده که در تمام ملک هر کس از ما
که در موجع نبود که سی کرده بودند و تفحص و آفرین نوازش یافتند و هر یک که تقصیر کرده بود ... نموده بود
کشته چون سه روز بر این گذشت نجم میرزا گفت هرچند قزلباش کشته میدارند آنقدر اطلاع ندارم اسب بسیار میر را ... دارد
بزودی بمیان نجم از رضای محمد کاظم خود در راه نجم در سر سپه غافلی محمد و ناب نجم سپه را با کسیر داده بود و حوالی
سپه را در نمود و محمد کاظم را کی بحفظ راه ... رسید که کسی را نفرستاد و ... آتش ... و در شهر ... که اندک قزلباش ...
... نجم و محمد کاظم خبر دار شده ... شد و از ... خبر دار شدند
الا ... مردم از اوزبکان ... مقتول شدند ... کشته شدند و ... نجم میرزا جنگ کنان ... خود را

نقطه از نقطه در نقطه رسم کرده بود و صدای کرنای اندر برج حصه بلند کرده بودند چون این خبر با میرزا نجم رسید خود در آن صبح سوار شده
سید محمد کاظم خان آمده داور استر زکش سپاه نمود و محمد کاظم خان را بصرف خود بحکم به رفع طرش کرده که با تیر حیله قلعه را از [illegible]
گشته و سید بایرام که از آن طرف زود [illegible] داده و استحکام [illegible] بسیار [illegible] در جرات [illegible] نگشته از نشاد [illegible] اعراض [illegible]
بهرام مقدم چهار کشته بیکبار از صف [illegible] نجات محمد کاظم از جا [illegible] آورده [illegible] قلعه [illegible] میرزا [illegible]
انکال مضطرب گشته جمیع غزلبان [illegible] امرا [illegible] از روی مردی تمام جلادت [illegible] گذشته [illegible] حصار [illegible]
داد و جمعی کشته [illegible] زیر [illegible] با نهایت [illegible] خبر دار شده که پریخان از بالای [illegible] قدم در [illegible] برج [illegible]
تا در نیک [illegible] شد که سر او در [illegible] طرف قزلباش داخل قلعه شدند

و آخر قتل و غارت نمودند نجم میرزا [illegible] قلعه [illegible] از خلق کشته شدند [illegible] نجم

حکم به قتل و غارت نمود و قتل عام کردند و غزلبان [illegible] در آن خلق کشته شدند [illegible] محله [illegible] مردم [illegible]
چند نفر [illegible] آمده و گفتند [illegible] تصدق سر خود [illegible] نواب نجم [illegible]
[illegible] در این [illegible] شده [illegible] نجم گفت [illegible]
[illegible] رسید [illegible] محمد کاظم [illegible] پریخان [illegible] اول [illegible]
پس [illegible] از [illegible] نجم [illegible]
[illegible] در آن قلعه [illegible] مسجد جامع قلعه [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] جناب صدارت پناه [illegible] نجم [illegible] نواب [illegible] این قلعه را [illegible]
[illegible] کسی [illegible] آمده بودند [illegible] صدارت پناه گفت [illegible]
[illegible] مسجد جامع قلعه [illegible] نجم [illegible] رسید آمده [illegible] مسجد [illegible]
[illegible] نموده [illegible] گفت [illegible] قتل عام [illegible] پریخان [illegible]
[illegible] قزلباشان [illegible] جنگ [illegible] اگر [illegible] جنگ [illegible] مردم [illegible]
از حد [illegible] قزلباش [illegible] قلعه [illegible] روانه شده [illegible] بخارا [illegible] مردم بخارا [illegible]
استقبال کرده [illegible] مردم بخارا [illegible] مردم بخارا آمدند [illegible]
نجم گفت چون [illegible] آمدن مردم بخارا [illegible] چون خبر قتل عام [illegible] سید عبدالله [illegible]
[illegible] راه [illegible] مردم [illegible] استقبال [illegible]
[illegible] مردم بخارا [illegible] گذشت [illegible] نجم [illegible] بخارا

کردند و رفت به مسجد جامع و خطبه بنام شاه اسمعیل [illegible] خواندند و سکه بنام او زدند و چهل روز ماندند [illegible] آن گرد و نواح
پریخان را که کسی [illegible] بسید [illegible] نجم [illegible] محمد کاظم [illegible]
پریخان [illegible] آمده و نجم [illegible] پریخان که [illegible]
باشی [illegible] سمرقند روان [illegible] رسید [illegible] قلعه [illegible] از اقوام [illegible] کرد [illegible]
[illegible] پریخان رسید [illegible] قزلباش
آمدند [illegible] برف [illegible] غزلبان [illegible] برف [illegible]
قلعه [illegible] برای [illegible] نفر [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] قزلباش [illegible] پریخان چون [illegible] برف [illegible]
[illegible] از بالای برج [illegible] سلطان [illegible] نفر [illegible] آمده
پریخان را [illegible] کسی [illegible] قزلباش خبر دار شده [illegible] جمع [illegible] خان [illegible]
[illegible] قزلباش [illegible] نجم [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] قزلباش [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] کرده [illegible] قلعه [illegible] کردند [illegible]
[illegible] خان [illegible] ترکستان [illegible]
روز دیگر خبر آمده که پریخان [illegible] محمد تیمور خان [illegible] گفت [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] گفت [illegible] نفر [illegible]
[illegible] محمد تیمور گفت [illegible] مردم [illegible]
[illegible] محمد تیمور گفت [illegible] ده هزار [illegible] پریخان [illegible] مردم [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] پریخان [illegible]
[illegible] گفت [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] از دست [illegible] **آمدن محمد تیمور بر سر راه پریخان**

و جنگ کردن پریخان با او و شکست خوردن محمد تیمور و گریختن و غلط کردن قلعه سمرقند را عبدالله خان [illegible]
این گفت و دوازده هزار [illegible] پریخان [illegible] قزلباش [illegible]
[illegible] پریخان [illegible] جنگ [illegible] اول [illegible] کس [illegible]

آه از نهاد محمد تیمور آمده خود به میدان آمد و در میدان بر لگد گریخته و اسب برخاست و در آن شب تیری بر پسر پالا نمود آمده

اسب او لنگ در آمد جای او در زیر مرکب شده قزلباش لشکر او از یک از جای گذشته و ابوسعید برادر او محمد ارزاق پسر

و پرانغان لشکر زعقب ایشان رفت و از آن بر از ده هزار او و بیست هزار کس گذشته و چهار هزار کس جدا رفتند

و محمد تیمور خان در زیر هر مرکب افتاده بود تیر رسید که قزلباش از عقب رسیدند که در آن ملوک عثمانی آمده بودند که خود گشته بودند

بکشند پادشاه خود را دیده نداد و باز برگشته ایشان خود بر دو چهار هزار کس رفتند و فتح و شکست گرفتار آن روز یادشاهی کشتند

آه از نهاد عبیدالله خان برآمده بر خواست و الحمد حضرت شاه کامی از سمرقند فرار نموده بسی شب است رفت اما چون پرتغان الخ را

باستقبال بخم فرستاد و گفت رفتیم از عقب محمد تیمور خان و عبیدالله خان ایشان را بجنگ باید رفت و جنگ تمام ایشان گرفته

شود و از شنیدن این خبر نجم سپاه خوشحال شده فرمود که دست و سلاح و اسب تازی و زین و لجام مرصع و خنجر و کمر خنجر

از برای او فرستادند و خود از عقب او رفته که چاو او سمرقند او را کجا جمع نموده بسر او بریزند و از برای او

نسیم و فتح نمود و چون اثر آن به بیند رنگ بر شاه فتح ابلیسه گفته که این مرتبه اگر جنگ کنیم هر چه خواهی

کارهای نامطلوب هرچه شد تعریف از پرانغان است اما چون نجم در سر و دیوار سمرقند پر منحرفان را دید احوال معلوم کرده

پادشاهزادگان فرار نموده رفتند و مردم سمرقند فتح و فتح از شهر باستقبال بیرون آمدند و استقبال نجم نموده او را به

داخل سمرقند نموده و نجم بسید جهت فرزان آمد و خطبه بنام شاه اسماعیل بهادر خان خواندند و سکه زدند و در سمرقند نشسته و کوچ

افتاد و از زر آنها را از خود دور کردند تا پادشاه در به که نجم تفحص کند و لشکر را به نجم رفته بجای پادشاه کرده کمی را

در سمرقند با کامل بماند و از آنجا از آن تفت اما چون در هر جنبه نمود اداره داد و از یک نمود و ارشاد آنچون شنیده که قزلباش

دار و شب بیتاب که وضع و سیستم نمی بزند کرفتار نبودند چون عبیدالله خان و محمد تیمور خان کشتیم و قسم شاه را تو بیدار و سیم

با پادشاه و نشسته که راست میگوید و در سمرقند نشسته چه ظاهر شود که او از یکان در کنند و اما از آنجا چه محمد تیمور خان

و ابوسعید خان زهد از در آن ملوک نشسته که زخم بر حذر مردم ملوک گفتند که پادشاه هم ما از او دیده خود جای پیام

اما تیر سیم که به عیاد او آمد از عبیدالله خان و قزلباش از و یکی از احوال ایشان خبر نبود و به نجم گویند و مار و قتل عام کشتند

و ما بعلم جبار وجود و زحمت آزاری رسید ایشان دانسته که راست میگویند گفتند چون نه ملالتی خود را نوشته از اسب

عبیدالله خان فرستاده ام او جواب بجا آورد و فرستاده احوال او فرستادم و سیم کردند بعد از چند روزی جواب نوشته آمد که مکرر جمع خود دارم

نمی گشته در عقب لشکر و پادشاه حضرات او بر حذر بود که جنگ آرام یکسره و خود را رسانید که لشکری در پای سمرقند استاده

جوک از تجمع چون محمد تیمور خان آن کتابت را خوانده و انجمنی کرده فرمود و چهار ملک که جنگ و از آن ملوک بر خواسته و در رفتند

و یک از مردم صاحب احوال آن ملوک لشکرها خود کرده جبار و انجم خبر دار کرده که مدت چهار ماه آن پادشاهزاده زینب بهادری

نگاه داری نموده اند و زیر نظر بکند بر خواسته بحضرت نواب نجم آمده نواب لشکر گران آمده و نجم گذشته بود و ملوک لکه نواز لکها

چهار ده او انجم داری که بگه دید که او در داد شرایط از حضور او نیکی از عبیدالله خان بگذر به ده آن ملوک را نفت عام گرفتن و ایرانیان را بحضور برد

از عقب ایشان سرت رسانم که انجم خود رسم از عقب ما آیم و پیر محمد را قسم و گفتند که دو بیش کرده حدود رفت او از که آب

چون محمد تیمور خان و ابوسعید خان بحصار رسیدند قلعه و مردم آن قلعه نزد جنگ خان را دیدند و دست پای ایشان فتاد ند و محمد

تیمور خان کلیف آن سپاه را زده باشید از برای حصار و بهادران آمد و قدم حصار دیده که نجم رسم از عقب ما آید چون آیشان نزد آمدند

رسیده که آتش ما سیه بریزند که جابجا ای آمده و خبر قتل عام آن ملوک را آورده محمد تیمور خان رنگ آتش نمود و لور و شد که گویند نجم

در لشکر رفت برانغان رسیده اول از اینجا هست که گرفته را به قتل عام نیست پیر محمد خان داد و از آنجا بر عقب ایشان رفت آمد

و محمد تیمور را سپاه او دید که گفت باران ما را بدست آورده بدر آورده قلعه غجدوان بر دوم زیرا که ما را قزلباش امان نخواهد داد نه

از این راه برپا بسیار که چند ز لشکر بر رو و ده روی محمد سپاه را گرفته و گوید که شاید ما برد روم هر که از شاه بگیرند رود

عبیدالله خان را گوید که ما رفتیم به قلعه غجدوان دشمنان بر ما رسیده اند و رفتند و آنچه که جمعی کس از یک چون سمرقند لشکر رسیدند

شدند در آن رفت چون بکار رفتند احوال پرسیده گفتند که پادشاهزاده ها رفتند و بدست رستم جای قلعه غجدوان و پرانغان

فرود از عقب ایشان رفته کسی فرستاده و بیش نجم کرده چنین شد اما پادشاه منزل آخر را کرده پادشاهزادگان چگونه بود که

رسیده به قلعه غجدوان و پرانغان به حصار رسیده محصور شدن محمد تیمور خان و ابوسعید خان در قلعه غجدوان و رسیدن نجم ثانی

و بال کار سرداران ایران و کشته شدن نجم ثانی بدست عبیدالله خان اما چون مردم قلعه غجدوان پادشاهزاده خود را

گفتند حقا که چهار بار ریخته شد با این قصه اند چند کجا طرح و در این قلعه نشسته که ما آن دو قدم بسیار رسیده چون قوی کار

در این محل از شدت و روزت لشکر بسیار بیشتر محمد تیمور خان در دروازه ها رسیدند و قلعه را از لشکر کشیده بودند و میدان

کشیده بود پرانغان دو ثلث آمده و نجم رسیده بر دروازه شکست و نمود از عقب ما که پادشاهزاده گفت نواب سلطان باشد

عرض و جیه دارم بکوم شوید از این ملوک خبر ندارید که از آنجا مردم را که فتح میدانم که شاه حشمت پناه ده رفت لشکر

از برای محمد تیمور خان و فرستاده ایشان را کو که خواهد نمود آمد او رفت او بنیاد خواهد کرد و به این قلعه گرفتن رو به کیهان

قلعه غجدوان را از لشکر تمام زر کشیده و سپه را داد که زخمی گشته و زیر با در آمد رفت لشکر ایشان تمام نمود و آورده

با خبر رسید که از برای ما میگویند که قزلباش را بهم زده ام و زکات میخواهم نجم گفت مبادا در سمرقند نگاه نمود

ماه راه از سمرقند جدا شده ام چون برگردیم پادشاه را دیگر نخجر گرفته برادر قلعه آمده چون چشم نجم برآن قلعه افتاد

پیش ز نشسته پادشاه زاده از روی درستی و نخواهد از آن نجم سلطه علاج نیست در کشته که اگر تمام مردم را از نجم

نمودند و التماس نموده که او بر از دو که از بالای قلعه مردم نیزه بود بشند و خون نه بند شدند چون از گناه بود خندق شده

کف ایرد و قمه‌کاری به سر شاه جام که عبرت روزگار شود چون در باقی ... نشست از گفتند که تکرار دو دفعه باید کردن که در آنجا
جنگ از پیش ببرد پس بر مخان را طلب نمود و گفت سرت را بشناسم با بیرون رود و در این حوالی آزوقه از برای ما نگیرند و چون اینکار
قزلباش در این حوالی که راه و در آمد و هست نگرفته بشنه آزوقه بیارند و به دست می آید بر مخان فرمان خوب است هزار
قزلباش و چهار هزار جغتای برداشته از جا آزوقه از دشت قرقزی را رفتند و چون کوهستان آمدند خبر رسید جاده شب
قرقز که قزلباش به سر شما می آید که آزوقه بخورد و گفت تا کمال را از پیکی بیجا رسید که قزلباش از عراق نخجوان با ده هزار از زور کرد
بجهت قزلباش را هیچ حساب نکرده از ده بیرون آمده چون پیش دشت رسیده ده هزار کس که ده هزار کس با چرخچی کرده چون رسیده
به یکدیگر صف بستند کف بجهت همه جمع بودند که از برای ایشان صف بستم را کشته بر یکدیگر دو فرسخ قرقز خبر رسید که چهار هزار
کس او را بیکجا حمله انداختند و شمشیر گذران نمودند و به در رفتند از برای اطلاع خان برگردیدند که کف خان قزلباش غرق شده که ای ملحق
جاهی فوج اند از آنجا دو منزل جنگ و دو ندیدند که در خیمه‌گاه دیده از فرار شده جنگ عظیم در آن و چون شده نیز چند تا
چاره آزوقه بیت آورده فرستادند از برای نجم و چون اول ماه مبارک رمضان شد مردم به آزوقه شد نجم کفر رسید
که بر مخان آزوقه جواب فرستاد که در آن شب در قلعه بر مخان رسید و نوشته بود که آزوقه قرقز از قوم و شهر طلب کردند که چهار هزار
خورد آزوقه بیرون رفتند و از آنجا که نمی‌تواند از پس کرده نجم خورده که طلب رفتند و نجم به عجز رسید و کسی فرستاد
که از عنایات آزوقه قزلباش رسیده که عبیدخان و شاه ملک سلطان با هفت هزار کس جمع شده کمک آمدند روز عید رمضان خواهند آمد
بعد از آن اگر شما آزوقه را دادید سپاه در روی زمین را بیندازید که این روز شما را از پیش بطلبد و قرار آن نامه را آوردند
که آزوقه را بار کرده فرستادند که به راه قرقز فرستند پس که نشستند و قزلباش در خاطر بود که نجم رسید نجم خوب است که قرقز را نگذارد
که دیگر بر مخان از کسان ما کس که نه تا نه فرستند بر مخان با آن کس کرده و آن فرمان رسید که بر خشمگین آن که شنیدند همه را کشتند
و از آنجا خبر رسید که نجم با عبیدخان که از خود دار نشسته بود و آن چون قزلباش خود را بر سر قلعه رسانیده دیگر کشتن را از
جنگ بیرون فرستادند بیرون رفتند خود را به سر قلعه رسانیده و از ظرف خبر آوردند که عبیدخان و شاه ملک سلطان را گرفتند
نجم سپاه را نظر کرده دید که رفتند از هر کسی نه بار بر اسب کف خود را به بلاد برده و خود را بر نیم به سر قلعه که قزلباش را در برابر او نگاه داشتی
و قزلباش را به مجلس آورده جنگ کنم نجم کف چند این نام بر آمده گفت که اگر نام را نشنوند از عیب خود نگاه نمی‌کنم
این لشکر را رجوع نکرداریم خود را نیز نجم بر آنجا است اکنون کرده‌اند و گفت هر چند با کف نجم قبول نکرده و قزلباش گفتند که ما حق
نداریم چنین از برای تو جنگ کنیم اول مرتبه دوره جنگ که ما را حق و دوست جنگ نیست بعد از آن به عبیدخان سلطان از او خود
هیچکس جنگ را انجام نشد و چون که او را زلزله شده عبیدخان منع نمودند که در هر حال عذاب کرفتار نبود که خداوند اجتناب کرده
اینجا جنگ نکردند و نمود با آنها اگر آنها سوار بوده باشد و نیز با بند گرفته بشنیدند که کوه الوند را از سر تا ته نه ببینید تا چون خبر به سر زد

با برادرم شاه با خورده گلان خود را کف و پسر از من بر بسته اگر به در رفتم جوان بد بیم خیمه و خرگاه بجا گذاشته اول مرتبه او گریزان شد
و به همراه هزار و ده هزار رفتند نجم به بر مخان گفت که چه بنده و جمعی کماندار شد که یکی جنگ خود در سر دیگر هم همراه در میدان ماند از برای تو
لله که طلب میرزا ابراهیم و میرزا امیر را دادند گرم بر مخان گفت تو از سلامت بنده نمی‌کنی با تو در این کشتن و بستن همراه خود ما اول
خود را نیز نیم و جان خود را نده نکنیم و گناه تو خود را از زن و فرزند چنین شد بر مخان روی به نجم بیکی پیش از آن کف به در رود از نجم
رفت بکهر و شش کس غلامان و غلامان با برادر و سوار شده همه جا آواز و فتح آمده که گفته که برویم آزوقه را از دست نجم که چون
قزلباش برادرانه آزوقه و نوشته بشنید که در کفهای چه چون دانستی که نجم چنین خبر است به جمع کمان و نجم جاسوس شما را بگذارم
در چون نامردان سر خود را بگیرم و به در روم و گفت این جان به در بخشم میدانم که جنگ در این کار لازم است با تو بیرون رفت
شد به زمین رفت تو بسیار قزلباش با ما دو و سه کمان خود را از تیغ بیرون بیرون کف طرف نجم که گفت چند کس رفت بجای من را
رسید و به گردو کف گریه کنی آنجان چند تن غلامان باش که ما با از زور خود رسیدیم که در راه دین شهید شدیم و چهار تیر آمد
به زمین نجم تا زنده چون دید که براق بقور گرفته شد کف انداخته نمی‌رود کف شاه زاده و کف بر دو نیزه مار از جان به در رود او را گرفته
به در رفتی چون نظر رسید که سر برد بکو برسید بار را نگه داشت از روی هر چه با فرمانبری نجم و دو دوا و در دست بر باد که نکرده است دار هم
در شب بطلب نیز تیغ را چون طلب جنگ زدند محمد زمان خان با ابوسعید خان از قلعه بیرون آمدند و فرستاد سپاه و جمع شد عبیدخان نجم
حسب عبیدخان برادر شد و گفت شکر خدا را که ترا از جنگ این روز داده است پادشاه و سادات با این اسم برادر چون عنوان
و جدال از دست شد بر مخان با هزار کس خود و سپاه او نیز که زدند و سر خان با ملک سلطان در دست بر مخان کشته شد تا چون
روز میدان طلب شد قزلباش از دو جانب تا وقت عصر تنگ جنگ کردند و آن شب هزار کس آن اول چند نه بود که دو هزار کس نجم
اند خوردند و از طرف قرا تا خود را زنده بود و شاه میرزا با شاه طهماسب جمع شده بودند نجم کف که گفتند جایی نه برود و با دو دو کف
به فرزند رود و سعید بیگ امیر الحسن بیگ که بر او دیدند که در چنین نه فرزند که به سلامت باشد منی را که از کمان دارم که چون
نمی‌توانیم به در رفت تا چون نجم دید که بر مخان با هزار کس که میدان رسید و چهار صد کس مانده از دو جانب زد و اول پیش جنگ کرد
کرد و چهار هزار کس را بقتل آورده اقرار او از پای در آوردند و به زمین بر بستند و بر نیزه کردند و سپاه قرا تا خود را زدند به پیشنهاد رسید
و نوابی نجم خان سلطان را کف برد و کمک او نیز بالقوه قرا تا خود فرستاد و جمع آن کف نه تنها هر کدام به سر او بیک نفر آورده
تا خود کشته شده چون عصر شد عجیب سلطان را بکشتند و آن امرای قزلباش تیغ را بکشتند و از کجا که خدا بود که قزلباش را
شکست داده بار و خود را گرد کردند و نجم کرد سپاه ظفر نظیر کف سجده کرده و سیاه پرواز بر نظر آورد و کف را بر شاه بر تخت
خان خود را در راه او رضای تو بر نجم و بعد از آن که نجم بر دست بر زبان جاری کرده خود را بر ابرو ریاست که از کجا ریخته زنده کس را
جنگ و پسر لشکر داری مشغول شده چند از کجا از بر کف خود بزرگ شده که به سر اسیر شده و با قاتل این روز بر بستند و بعد از آن خمیده شده بر کف خود را

براند برای لشکر زده و همچنین نظر نیستم چون آن دست قزلباش دفع جنگ که با او نفع بیجا رفتند مانده لاو عرف کند که مجلس چشم بیکار افتاده
که دران جنب از آنکه آن یکبار از جا کاره آمده هجوم آورده که دست یافتم بیرون جزی رفت و از کجا برود که صد هزار و صد هزار زر کشیده
شکل آنکه جو داری نبوده نمود ادعای حسب چون بقیه قزلباش حاکم نجم را سرکوب دو بنه دو کرد و چون زر از راه در رفتند مردم جانب غیبی
باشند که کجا که لوا را و اسباب بازور او برده از غضب بوده ایشان قبول کردند طمع مال بخشیده بود مال و اسباب بسیار برای قزلباش محمد تیمور رفت
نجیبه نجم تا دو خان بیک نجیبه بر کمان رفت و سنقنان نجیبه نجات شده و الو سعید نجیبه زنبور خان رفت اسباب به طالقه را که شب دو آواره
سعید شده در مود ملک نجم را آورده نجم از نظر دوری کرده داشت قدم بدر بارگاه نهادند سری در برابر محمد تیمور خان فرود آورده تا دیگر چون
بیهمگس گذشت جانی بیک سلطان را با آن ریش سفید و دیگر مانده شده با او تیر بزی حسب بند لایحا نسبت جهاد است که فتح دیگر جمله
که خان دید کوبا تیری جنگی خود و کفا ای دست بزد خود را می دید توجه ای که چه کرده که مردم در دشی چه بوده کیان مصحف را دو
یک دو تن هم زنده کوفت شاه دو سر دار بیکار ساخت اگر محمد تیمور خان آمده پس بیوان با او رست اگر به نور پادشاه رسیده بود دارد
اگر زاهم می آوردند با و در آن جنگ مسعودی گفتم تا نجم کرد تا بر راه شد قبل ازین که محمد تیمور خواست که بخیر و درشت ازین
کند گفت خدا که مردم در شیر فرزانه خواست که نفع بند که او را کشیده و جای خیابانی که تو او بنحیم نشسته آن جا رانده ای که
بسیار جید آورده گفت اگر از اینها دست سنگی آورده قزلباش تمام الان نجید ادنه پیش محمد دست نقیصه شهزاده او را دو کشتی
که در پیش بود فنا دید محمد تیمور کف ای مادر و جنگ خان کردی جسد گفت جسم حالا که در آن سینه پیش آورده از فقیه سخن بگوید اگر آن نجم
جانند و کلید او دیگر ترکستان می آمد و مال و زر در و دو کار ترکستان را بر می آورد اگر چه آنچه خواست کرد محمد تیمور گفت ای بچه اید اگر چه انجم ور را
کشتن تا خواهی بیکار شد جمیل چون این قسم نوکر که کام برسر ما ترکستان خواهد آورد اگر او را به غیر بشنیم جمع برسر شده
جمیل بگذشتم جای او بیج نفس نشستم کرده و جمع پادشاهان تصدیق بخش محمد تیمور کرد نجید ابد گفت است بگوید تا قتل عام کنیم
در قلعه قرشی کرده که انجا ظلم رسید و مردم خانه چون کاری کرده ام امسال چه باید کرد من غیر شده بیان همت محکم با زبیدی
اراده است همیشه کذا ایم و بر دم و نام قوانسا از آن طرف قزلباش بیرون آوردیم محمد تیمور گفت آنچه از زرگشم و شیخ او
از جانب ایران چون آفتاب ایشان با همه چون این شد ان زراعت عوالت پای در راه بسعادت که گذشته بر سر ما آمده بودیم
بارنقل آورده و ما العهد ناکامی در یا فت اگر زنده بدر روم چه خواهد ور آرد جسد اگر من میروم اگر او با ذات شده وار طرف دیگر
حادثه واقع شد در بسیار می آید ما نیز همه جا کار را صاف نموده برگردم تا چون با زبان اعمار جمع کرده بردند محمد تیمور
گفت میروم بجانب سمرقند و قلعه سمرقند را درست نموده رو و شیخ جیو را گرفته بجای جانی بیک سلطان داده از آنجا میروم بهمه جا که
بخوانیم جانی بیک سلطان گفت منم امسال میروم بطرف بلخ اگر گرفتیم و دیگر حسب بگو که خداوم کمان من اگر هم بکش بلخ را خواه دارد
بشد گفتند بر و خدا همراه و جانی بیک ادولغ را در پیش گرفته بدر رفت تا حصار که آمده از آب جیحون گذشت و آمد سنغ

دهم

دو خانه کوچ نفس قزلباش را با اراده فرستاد و خود با آن لشکر نفوذ که آمده بود و بکوچ ایشان اند و هر چند مردم بیچ لشکر شدند که بلخ
بیک سوار دو نفع بخی چه بوده و همچنین زحمت را کسی نزد دست نخواهد جانی بیک گفت من چه دانم که هر کس از این ولایت نجم زنده مانده
بدست برسد که الحق او رفت که از جمله حسین بیک کلانتر باشد که او را از نظر خواهد انداخت با وجودی که چند روز از رسیدن او نجم گذشته
را گشته او را دارم را زیر تخت شاه این جنس نیستم بلکه در این سر زمین مردی که تمام جنگ را دیده و او باشد تا که مرا کشتند و دیگران ام
که از دو اهل که این قسم سرداری از نجف آورده اند با اتفاق قزلباش دیگر که از آب جیحون گذشته اند اگر بخواهد اکنون بنچ شب نیز او
خواهند گفت که چون قزلباش بلخ را خالی نمودند بر سر ما آمده خود آمده قلا از یک بر سر ما نیاید ما را اقتدار است که بلخ را
خالی نمانیم او کوچ و خبر قزلباش مال و اسباب برسانند و روز بار دوم جانی بیک سلطان آمد که از جیحون که از آب بگذرد حصار
رسیدند که آنجا در حوالی قلعه بود همه را از برای قزلباش آورده و چهار هزار کس دیگر را از شهر اوزبکان در آن رسیده و سید
کس فراهم آورد و در بلخ مانده بود که کشته باید تحصیل بهشت که تا هزار پیاده نفر کس ماند در بلخ و کس فرستاد که محمد
مرشد که چنانکه گفت که مردم بسیار را انجا که تمام کار را سازی خود گفت که از یک بر سر خراسان می آید حالی که از دو
جانی بیک سلطان دل بر داغ از هم بر افشان که تمام مال و احوال دیگر انچه در بلخ سپرده بود بعد از رفتن او بر افغانان
بدست آورده بود فاحشه خواهد دشت که تمام او را بر داغ چون بیمار بود جانی بیک سلطان از او اینها پشیمان از خود جدا نقش بند
بود و جنگ خبر دو اسباب و خزانه تمام را بر خراسان بدست آورده و از طرف خود غرض دل جانی بیک سلطان بر داغ بود از
تا چون حسام بیک خان کوچ خود را با تمام فرستاد و خانه و خبر انچه که یک تیر روانه نمود حسام بیک گفت قلعه در تاکستم تا جمع
خدا چه سبب زرد و چون فرصت آمده سه روز تیپ گفت روز چهارم کس فرستاد که خبر برسانید تا از قلعه بیرون و برده
گفتم مال را بگذارد که از دست خود بگذارد که در رسیم بر جواب تو می آید او چون این نجم شنید گفت بروید
بگو که بر تقلبان ظاهر است که چگونه آن قلعه داریم و ما را نخواهد گذاشت که در دست آن گروه بیشتر بلخ را کسی نمیدهیم و دارا روز
بگیری آن جنگ و دیگر خواهد بود جانی بیک فرمود که چه باید برد هزار از یک و بلخ را گرفته و هر چند کرده نمی نشستند گرفت داده
گفته اند جنگ دو هزار از یک گشته و خوب بعضی که فتح را از بلخ جا داده قلعه حصار زده و از آنجا جانب عبدالله خان برگشت را
دفتر آورده که جانی بیک حال بلخ را گرفته است گفت که حسام بیک بلخ را خالی نموده گذشته عبدالله خان با سپاه بیکران روانه
بلخ شد چون گفت بلخ رسید فرود آمده جانی بیک در خیمه بود شنید که عبدالله خان آمده رفت که خدمت او در بار در گفت
ما را بلخ گرفته ام هر جا که رفتم بر سر ما رفته می آرم عبدالله خان گفت پدر را تو و ریش سفید ما جای ما با تو بوده که کنم
تو جان بر دو هزار دو لشکر و خبره رجب بلخ را باید و اگذارد که من بلخ را واگذاشته باشم چون ام
در قلعه فرصت خود را بدارند و هم ایشان جانی بیک گفت منی و بیرون رفتم بر سر بلخ رفت تو بلخ را از برای خان گذاشتم

هرات را از برای تو نگاه دارم عبید الله خان گفت بسیار خوب اگر گفته بود که حسام بیگ بر تو دلیر شده است تو بی [illegible] به هرات برود که بسیار
در لشکر آمده و قلعه داری در آمیده و جای بیگ سلطان را روانه هرات نموده و خود ایلچی فرستاده پیش حسام بیگ که او را از
دهد و قلعه را تصرف در آورد حسام بیگ گفت خبر از شما کاش خیلی بیجی [illegible] کسی نمیدهم چون عبید الله دید که او را [illegible]
دهد و دیگر باره فرستاده نامه نوشت و ایلچی گفت که این مرتبه خود را بیچ از خود جدای [illegible] بر [illegible] این نوشته مرا به که در هرات
خبر آمد که شنیدن ایلچی فرستاده حسام بیگ جان جانی [illegible] اگر این مرتبه دو در را باز نمیکرد که را از پیش [illegible] قرار خورده
در را گفته ایلچی رفت مطلب خود را عرض کرد و در وقت بیرون آمدن نوشته شنیدن راه داد بیچ از ارباب [illegible] و چون بیرون
آمد آنکه ایلچی را با بهار را تمام طلبیده صدا را داد و نوشته بود که چرا این همه جد و جهد در نگه داشتن قلعه دارید که بدست مسلمانان ازبک
آید به جهت اگر دست یابم یک کار دیده خوش سجال شاه و آلا بچه را بر [illegible] که در تسخیر این قلعه را نگرم [illegible] جواهم
کرد مردم ترسیده و دل از حسام بیگ قطع نمودند و در شنیدن فرمان نامه نوشتند و تدبیر ساختند که ما را نگاه
کردن این جا نشده و در قزلباش [illegible] دروازه را ایشان نیست دیگر خان [illegible] جانی [illegible] چون [illegible] آوردند بخدمت
عبید خان و مطالب نمود بسیار خوشحال شده و نوشته فرستاده که [illegible] قزلباش را نگه دارند که ما [illegible]
[illegible] این قدر مردی بکنید [illegible] و نوشته را به تیز رسانیدند [illegible] که غلامان چون مطلع شدند
[illegible] و [illegible] در قزلباش [illegible] و [illegible] مردم [illegible] قشد مردم
شهر [illegible] حسام بیگ فریاد [illegible] مردم [illegible] که حسام بیگ [illegible]
[illegible] عبید [illegible] کرده [illegible] که [illegible]
[illegible] هرات [illegible] گفتند [illegible] به شد
از برای [illegible] حسام بیگ گفت [illegible] بیرون [illegible] این جا [illegible]
[illegible] زن [illegible] زن است چون [illegible] زنان و فرزندان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] زنان و فرزندان [illegible] مردم شهر عبید [illegible] شدند
[illegible] شیخ الاسلام [illegible]
[illegible] عبید گفت قزلباش [illegible] در [illegible] دروازه [illegible]
گفت که زبان مردم [illegible] عبید [illegible] قزلباش [illegible]
[illegible] حسام بیگ [illegible] شدند [illegible]
[illegible] دروازه [illegible] ایران و خراسان [illegible]

[illegible]

رو به پیش کرده بدر رفتند روز دیگر وقت آفتاب بر آمدن مردم قلعه خبردار شده بیرون آمدند و شنیدن خبردار شده چون مطلع شدند
گفته شهر را به اسلام نموده که جمعه قزلباش [illegible] خبردار کرده که قزلباش را بدر کردند چه قسم [illegible] خبردارم
ایشان [illegible] عبید الله خان گفت شاید چنین باشد گفت [illegible] روانه شوم اهم [illegible] از آنجا برود واز برای [illegible] جا [illegible]
و هیچکس از بهادران قبول نکرد عبید خان [illegible] که خود برود که جای قوی [illegible] آورده دیده [illegible] اگر [illegible]
باشد من بروم [illegible] خود نخواستم که از عقب قزلباش بروم [illegible] گرفتن شود [illegible] در این حوالی [illegible] که جای بیگ سلطان
کس [illegible] باشد [illegible] از دست برود چون [illegible] جمعی [illegible] کس را [illegible] باشی
که شاید [illegible] که در خواب باشند [illegible] سوار شدند [illegible] پیاده [illegible]
حضرت [illegible] که چند مرتبه با قزلباش جنگ کرده ام [illegible] جنگ [illegible] جمعی [illegible] کرده
[illegible] جنگ [illegible] بهادران
[illegible] حسام بیگ [illegible] بیرون [illegible] آمده [illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
روانه شدند رفتن حسام بیگ [illegible] حضرت [illegible] و جنگ کردن او با ازبکان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حسام بیگ [illegible]
گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

روز ... بیغار آمده بودند چون اردوی قزلباش را دیدند ... بیگ کس فرستاده معلوم نمود که ... سردار کس ... رسید چون ...

شنیده ... خبر ... دو گفته سوار ... و در ... جنگ ... و نفر ... جنگ کرده ... داده ... چپق ...

... و مانده ... الملک ... و ... جنگ ... قزلباش ... هزار ...

خواهد فرستاد و مطلب او آن بود که ... جواب ... چون ... فرستاد

و مطلب او آن بود که ... کمعدار ... ترکمان ... مردم ... جام ... کفش ... خود را

بر سپاه ... قزلباش ... فرزندان که گذشته بودند ... سپاه ... اول

سپاه ... چند ... بعضی از مردم خود ...

کس ... و چند ... قزلباش رسید ...

بر فرق ... حسن بیگ ...

... بهادران چون ...

... خواهد ...

... بیگ ... چهار ...

سر ... بهادر ... ترکمان ... رسیده ... چون

مخوف ... بجانب هرات ... در هرات ... فرار نمودن دده بیگ تورچی و حسین بیگ

بجانب ایران

... دده بیگ ... حسین بیگ ...

... بیگ ... هزار ... حسین بیگ

الله ... حسین بیگ ... از اطراف ...

... هرات و دده بیگ ...

... حسین بیگ ... هرات ... میرزا ... بیگ ...

... شاهزاده ...

ترکستان ... شاهزاده ... میرزا ...

... حسین بیگ ... هرات ...

... شاهزاده ... حسین بیگ ...

... حسین بیگ ...

جمع گشته ... هرات ... سلطان ...

... هرات می آید ... سلطان ... قزلباش ...

شاه ... قزلباش ... ترکستان ...

... هرات ...

چون ... حسین بیگ ...

... شاهزاده ... حسین بیگ ...

قزلباش ...

... ترکستان ...

... شاهزاده ... قزلباش ...

...

... سلطان ...

... هرات ... قزلباش ...

... هرات ...

... سلطان ...

... هرات ...

... شاه ...

... دروازه ...

... شاهزاده ...

... دروازه ...

... هرات ...

... شاهزاده ...

... قلعه ...

که زینل خان کس فرستاد که زینل رای حسین بیگ لله اینجا رسیده که اگر هرات را بگیرند باینشان باین قلعه رسیده ایم که شاهزاده را از شهر
بیرون مخالفت نمانده ... حسین بیگ ... که زینل خان ... که ازین قلعه ... کند که خبر آمد که خواجه ... الدین
این قسم ... حسین بیگ ... بدروازه رسید ... اوزبک ... قلعه ... مردم ...
از کرخ قلعه ... سلطان ... چون ... [illegible]
و چون او ... قبول ... هرات ... اوزبک ... [illegible]
هرات ... حسین ... هرات ... [illegible]
و لشکر ... حسین بیگ ... اوزبک ... تیمور ... [illegible]
خدمت ... [illegible]
که ... [illegible]
چون ... سلطان ... [illegible]
سمرقند ... [illegible]
کفت ... [illegible]
با ... [illegible] ذکر محصور شدن حسین بیگ لله و قزلباش در قلعه هرات و تلف شدن
گرفتن حسین بیگ لله و تسلیم او قلعه را و آمدن او به مشهد و درویش رفتن و کیفیت آن و قزلباش که ببیرون رفتند
... اوزبک ... هرات ... مردم هرات ... [illegible]
مردم هرات ... حسین بیگ لله ... از خانه بیرون آمده ... [illegible]
... حسین بیگ لله ... شاهزاده ... [illegible]
... مردم ... بیرون آمده ... [illegible]
اوزبک ... [illegible]
مردم ... دروازه رسیده مردم اوزبک ... [illegible]
اوزبکان ... مردم هرات ... [illegible]
و ... [illegible]
کشته شد حسین بیگ لله ... شاهزاده ... [illegible]
نفس ... قلعه ... [illegible]

ناصر کامیابی خواهیم کرد و حضرت امیر المؤمنین را شفیع نموده تا دست ولایت مدد کار ما شود جان بیگ لله گفت قربت
شوم از معصومی مستجاب الدعوه اید باجابت مقرون خواهد شد آن شاهزاده معصوم موسوی چون شب شد
در صبح و به که بیک اوزبک در ان ولایت نمانده بود و سبب کوچ اوزبکان بود که در آن شب خبر آورده بودند عبید خان
که جانی بیگ بخارا بتصرف در آورده و عبید الله بخارا رسیده کوچ نموده و بجانب بلخ روان شد و چون
شاهزاده معصوم دعاگو و تیر دعای او بهدف اجابت رسید مردم هرات در دروازه را گشودند
و رفتند و از برکات قلعه بدست آوردند و بشکر حضرت باری تعالی مشغول شدند و از الطرف محمد تیمور خان
بقصد خراسان با چهل هزار اوزبک از سمرقند را بر گردیده در بیش منزلی هرات بعبید خان برخورد
گفت خدا بر و گفت جانی بیگ اینچنین کار قبیح کرده است محمد تیمور خان گفت که بسیار خوب کرده است
داور پس سعید ما است جانشین چنگیز خان نیز را نخواهد رسید ما که اشتر بشه بان زور و شوکت و فرزندان ما ...
کنم الفضل ... را ... برداشت ... اوراضی شده بلخ ... از ده سال ام
بجا برگرد یم بکار ... مشهد مقدس ... جانی بیگ کاری
عبید خان ... برگردید ... هرات ... خراسان ... رفته
بودند برگردید و ... جان بیگ ... برخیزید بدر رویم که کار از دست
رفت و زینل خان را بجانب استراباد روانه نمود و خواجه غیاث الدین و خواجه عماد الدین
هروی و چند اکابر دیگر که اعیان ... شده بودند ... اوزبک
رسیدند و مردم هرات باستقبال بیرون شدند و عبید خان سر بحرکت آورد و گفت اول آن دو
... که ... گفته شد که خان ... باشد
... بجانب عراق ... که ... عقب بروند
... هرات ... مردم ... شاهزاده را ...
برداشت ... هزار ... اوزبک ... عقب شاهزاده ... هروی روان شد چون رسید
بسیستان احوال رسید ملک محمد ... که ایشان داخل قلعه شدند و ازین راه نبایند
... ابوسعید خان قبول نموده برگردید ملک محمود چون ... شیخ ...
... اوزبک برسند ... شاهزاده و ... نمایند ... ایشان آمدند
... ملک محمد بیرون آمدند ... شاهزاده ... رفته

در کرمان ایشان نبود زیرا که در آن قحط که کاه و جو بسیار نخوردند و حسین بیگ لله گفت که شاهزاده طهماسب
از دست برود قبول ایستادن نکرده راه سر شد چون به جانب شهر برگردید او نیک رسیده او را جواب داده برگشتند آمدن

شاهزاده طهماسب از راه کرمان به اصفهان و رسیدن به خدمت پدر اما شاهزاده از راه کرمان در یزد آمده و چون [illegible]

کردید و داخل آمده احوال را پرسید گفتند که در باغ نقش جهان در عمارت مهد علیا است پادشاه آن [illegible] نزد او رفت
آمده به باغ و شاهزاده به حرم رفت چون [illegible] بنا نهاد شروع به گریه کردند و زبان [illegible] چون [illegible] بیاید
فرزند را نظر کرد او را در برگرفت و شاهزاده متوجه پدر شد و خود را انداخت در پای [illegible] بر کف پای [illegible]
و شکر بارگاه [illegible] آورده و شاه در بستر خوابیده بود گفت که جان [illegible] پا که [illegible] آمد که دیدن
نور [illegible] بود و شاهزاده [illegible] که بر سر [illegible] آن [illegible] سیادت [illegible] بود که [illegible]
[illegible] او را گرفت و گفت [illegible] آمده که [illegible] از [illegible] آمدی [illegible] او را در بر گرفت
و چون در آغوش کشیده روی بر روی [illegible] نهاده [illegible] و الحق که [illegible] از دیدن جمال دلفزای غنچه گلستان سیادت [illegible]
شده [illegible] زوال کوکب شاهزاده [illegible] کمال [illegible] کرد [illegible] آن [illegible] بر عارض [illegible] دیده [illegible]
گفت در خوابست و شاهزاده را گرفته از حرم بیرون آمد و چون امرا و [illegible] خان شنیدند که شاهزاده طهماسب از هرات
گریخته با حسین بیگ لله آمده تمام [illegible] به در باغ نهادند و حسین بیگ [illegible] احوال [illegible] را رسیده گفتند
که اگر چه [illegible] دست [illegible] چشم [illegible] که [illegible] الحمد لله که [illegible] در حضرت امیرالمؤمنین [illegible] که [illegible]
کار [illegible] آید و [illegible] که از حرم بیرون می آید [illegible] دیدند که [illegible] از حرم بیرون آمده و دست طهماسب
به دست گرفت [illegible] قزلباش [illegible] کار [illegible] بر [illegible] و اول [illegible] خان بر [illegible]
[illegible] حسین بیگ [illegible] که [illegible] در پای [illegible] شروع به گریه کردند و فرموده که ای [illegible]
[illegible] را [illegible] کرد [illegible] روزگار [illegible] گرد [illegible] که [illegible] را [illegible]
[illegible] بر [illegible] که [illegible] ربیع [illegible] او را [illegible]
و بر [illegible] که اگر روزی [illegible] در میان [illegible] خاطر جمع [illegible] از ایران [illegible] و [illegible] ای حسین بیگ این [illegible]
و [illegible] که [illegible] کشتن او [illegible] بیرون [illegible] او [illegible]
خاک [illegible] شاهزاده [illegible] احوال [illegible] حسین بیگ [illegible] آن [illegible]
[illegible] رسید که او را از [illegible] کشته [illegible] پادشاه [illegible] امرا [illegible]
[illegible] کردند که [illegible] دل [illegible] از [illegible] او را [illegible]

[illegible] دیگر [illegible]
[illegible] که [illegible] طهماسب [illegible] و بر [illegible] پادشاه
[illegible] که [illegible] در [illegible] او [illegible] کنم
شاهزاده [illegible] در بالای برج [illegible] کرد [illegible] گفت [illegible] نگاه [illegible]
[illegible] گفت [illegible] ای [illegible] حسین [illegible] او را [illegible] کن [illegible]
[illegible] او را [illegible] روز [illegible] نبود [illegible] حسین بیگ [illegible] او را [illegible]
[illegible] آوردند [illegible] دیده چون [illegible] گفت [illegible]
[illegible] قزلباش [illegible] شده بود [illegible] او را
[illegible] که [illegible] کرد [illegible] کرده [illegible]
[illegible] کنند [illegible] حسین بیگ [illegible] که [illegible] دل [illegible]
[illegible] آورده [illegible] قزلباش [illegible] پادشاه [illegible] کرد [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] که [illegible] پادشاه [illegible] کرد [illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] شد [illegible] این [illegible] گذشت [illegible] بسیار [illegible]
غیاث الدین را [illegible] حضرت [illegible] کرد [illegible] و [illegible] کرده [illegible]
[illegible] شاه [illegible] از [illegible] آمد [illegible] خدمت حضرت
[illegible] حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible] از [illegible] به اطراف و ممالک ایران
و سپاه [illegible] که در اول بهار [illegible] **آمدن محمد تیمور و عبید الله خان به هرات و گرفتن و عبید الله**
بازگشتن به مشهد مقدس آمدن و [illegible] کار [illegible] [illegible] جانب هرات [illegible] عبید الله [illegible] هرات را گرفتند عبید الله
سپاه [illegible] مشهد مقدس [illegible] حاکم مشهد [illegible] شنید که [illegible] می آید [illegible] عراق
[illegible] شد چون [illegible] آمد [illegible] سپاه [illegible] و [illegible] چون [illegible]
از [illegible] قزلباش [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] قزلباش [illegible] آوردند [illegible]
[illegible] روز [illegible] آمده [illegible] سلطان [illegible] کرد [illegible]
[illegible] روز [illegible] از [illegible] بیرون [illegible]
شدند [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]

و هر قزلباش که بطرف خراسان فرستند همه جا آمده امیر سلطان حاکم سمنان بهر رفته مشهد درین وقت نیز عبید خان دو سه ماه در [illegible]
جمعیت نموده بود و سلطان حسین سلطان مشهد مقدس آمده و سپاه اوزبک بجهت جدال و قتال بیرون آمدند و بطرف ترشیز رفتند و چون
اوزبکیه و قزلباش جنگ کرده شکست خوردند عبید الله خبر یافت که قزلباش سپاه اوزبک را شکست دادند و چهار هزار اوزبک از [illegible] آمده
آه از نهاد عبید الله برآمده آن شکار را بخود گفت که اگر خواهی چون [illegible] که کسی خبردار کرده به [illegible] بطرف
هرات بدر رفت و سپاه او [illegible] بود و چون اوزبک که عبید الله با سپاه و دو هزار قزلباش [illegible] اطلاع جنگ میکردند
آن شنیده از کسی [illegible] که عبید الله خواهد گشت [illegible] که فرار کنند و ما خود [illegible] بیرون فرستند و سلطان
و شیخ سلطان محمد افشار حاکم [illegible] رسیدند [illegible] کرده که در اول جنگ [illegible] نموده [illegible]
شدند و اسیرهای اوزبک را سر بریده کرده [illegible] و بدنه سبزوار [illegible] و اسیر رسید
و چون گرفتاران را نظر [illegible] رسید که عبید الله کدام است فرستاده [illegible] عرض کردند که قریب [illegible] اوزبک [illegible]
حضرت شاه [illegible] آن را [illegible] که کدام [illegible] سپاه [illegible] را با محمد تیمور خان و برادران او را
گرفته [illegible] بدست شاه [illegible] نمود [illegible] و اسیر [illegible] راه [illegible] خبر رسید
و فرمود که اوزبکان را [illegible] کشیدند [illegible] جنگ نموده و بسیار [illegible] خان را
و [illegible] محمد تیمور خان [illegible]
گفته اند که آن [illegible] خراسان می آید [illegible] گفت [illegible] شکست خورده [illegible]
نخواهم کرد [illegible] هرات [illegible] خان چون [illegible] شد
گریزان بجانب هرات روان [illegible] محمد تیمور خان در بیرون هرات
مشغول [illegible] که اوزبک [illegible] بجانب هرات می آید [illegible] اوزبک [illegible] از دیدن [illegible]
از جا در آمده سواری آمده چون نزدیک رسید [illegible] خود را از زین [illegible] بعد از آن
او را سوار کرده [illegible] محمد تیمور گفت [illegible] با این عبید الله [illegible] اوزبک [illegible] و دیگری [illegible] آه از
نهاد [illegible] برآمد [illegible] که قزلباش رسید [illegible]
عرض کرد محمد تیمور گفت این روز [illegible] که بهار در هرات [illegible] هرات [illegible]
[illegible] غرجستان [illegible] ملک نظام الدین غوری چون [illegible]
و عبید الله [illegible] هرات [illegible]
گفته [illegible] چهار هزار کس آمده [illegible] هرات [illegible]

رفته روان شدن امرای سلطان بلخ لشکر قزلباش بهرات و کشته شدن محمد تیمور خان و عبید خان بجانب ترکستان و دادن
کار هرات و ملک نظام الدین چون محمد تیمور از [illegible] هرات رسید شنید که ملک نظام الدین با دو هزار [illegible] غوریه [illegible] هرات شده [illegible]
[illegible] که خبر [illegible] چون [illegible] سلطان [illegible] شنید که عبید الله با محمد تیمور از هرات بدر رفته اند و ملک نظام الدین
[illegible] غوریه [illegible] هرات [illegible] کرده [illegible] بر [illegible] رفته [illegible]
و در این [illegible] خدا [illegible] چون [illegible] رسید [illegible] سلطان [illegible] کرد که اگر
[illegible] بر دروازه [illegible] کشیدند [illegible] شنیدم که محمد تیمور و عبید الله [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] از قلعه بیرون می آید [illegible] جنگ [illegible]
قبول [illegible] نموده [illegible] هرات [illegible] که ملک نظام الدین با چهار هزار
کس [illegible] هرات شد اول [illegible] که ملک نظام الدین [illegible] آمدی [illegible]
مردم [illegible] محمد تیمور [illegible] کردند [illegible]
[illegible] محمد تیمور [illegible] آمده [illegible] آمدند [illegible]
[illegible] هرات آمد [illegible] که ملک نظام الدین [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] آمده [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] دروازه [illegible] قلعه [illegible] نظام الدین [illegible]
[illegible] قزلباش [illegible] آمده اند ملک نظام [illegible] دولت [illegible]
کس همراه [illegible] چون [illegible] آمده [illegible]
[illegible] رسید [illegible] سلطان [illegible]
لشکر [illegible] ملک نظام [illegible] شکست خورده [illegible] غرجستان [illegible] سلطان
[illegible] غرجستان [illegible] ملک نظام [illegible]
[illegible] ملک نظام [illegible] هرات [illegible]
شیخ [illegible] رسید [illegible] مشهد مقدس [illegible]
[illegible] احوال [illegible] سلطان [illegible]
و محمد تیمور [illegible] هرات [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] سلطان شکست خورده [illegible]

بکام رسید سرهای مردم ملک نظام الدین [illegible] هم هرات رسید امیر [illegible] حضرت خواجه خلیفه [illegible] سلطان [illegible] از یکه ملک نظام الدین
داخل هرات شدن رسید آنحضرت بسیار دلگیر گردید بعد از [illegible] ابوسعید رسید بطلب پادشاه رسید [illegible] خوشحال گردید [illegible] ابوسعید سلطان
گروه [illegible] مردی [illegible] که [illegible] است که بگفتم [illegible] در خود خلعت سرتاپای از تاج مرصع و خنجر [illegible]
نمود [illegible] مرصع [illegible] از برای ابوسعید سلطان فرستاد و از برای [illegible] بدستور [illegible] توجه هرات [illegible]
هرات نشده بود که از طرف [illegible] گروه عظیم [illegible] معلوم گشته خبر آوردند که ابوسعید سلطان [illegible] نظام الدین را [illegible]
بسیار و فراوان [illegible] مردم ملک [illegible] می آورد [illegible] پادشاه فرمود که هر که سر را آورد [illegible] استقبال ابوسعید سلطان [illegible]
[illegible] قزلباش باستقبال بیرون آمده [illegible] اول [illegible] سلطان [illegible]
که او را [illegible] نمود و بعد از [illegible] هرات [illegible] آمده [illegible]
[illegible] فرمود که [illegible] از [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] فرمود که [illegible] پیش [illegible]
[illegible] هرات [illegible] و چون [illegible]
فرق مبارک [illegible] حضرت امیرالمؤمنین [illegible] علم [illegible] آورده [illegible]
که [illegible] قزلباش [illegible]
[illegible] قسم [illegible] خدمت [illegible]
[illegible] و چون [illegible] قزلباش [illegible] ترکمان [illegible]
[illegible] بودند مردم [illegible] که [illegible]
[illegible] نموده [illegible]
[illegible] قزلباش [illegible] فرمود که [illegible]
[illegible] و بعد از [illegible] شدند **فرستادن شاه ابوالمظفر**
ابوسعید سلطان را بر سر [illegible] کشتن ایشان و ارکان مظفر و منصور [illegible] ابوسعید سلطان [illegible]
نموده فرمود که ده هزار کس [illegible] و [illegible] اول [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] قبول [illegible]
[illegible] چون [illegible]
آنجماعت [illegible] رسید [illegible] نموده [illegible]

ان بود که [illegible] ایشان [illegible] بودند [illegible] گشته [illegible]
[illegible] پادشاهان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] روز دوم [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] هرات [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] چون [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] گشته [illegible]
[illegible] نموده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]

بطریقی برسند تا یک کناره کار کنند [illegible] چون قزلباش [illegible] آمده که خوانند

بران [illegible] وقت [illegible] بارسیم [illegible]

[illegible]

چون در روز [illegible] قزلباش [illegible]

[illegible]

[illegible]

رسیدن جانی بیگ سلطان به نزد

قاسم خان [illegible]

[illegible]

[illegible]

بعد از آمدن جانی بیگ سلطان [illegible] قاسم خان [illegible]

[illegible]

[illegible]

لشکر کردن حسن شاه ... ترکستان و کشته شدن ... ازبکان

[illegible]

کس بود بزرگ کاری نکرده نشسته و بر بالای کوه بر شده دوال میرود و ارغوب جوش یکجا بود و صدای او بر جا در خسرو ملک را برف داده و ارکس
شاه بیک خان تنگ نکرده دیگر فرصت نداد کرش و بیک راه بوار فرش آوردند چون ابو الخیر خان شنید پرسید که این چه نوبت است مهم تمور خان
دیگر گشت گفت این طلب برادر شاه بیک است که هیچ از نه فرصت ابو الخیر خان گفت کشته بینه میخواهیم که از برادر خان کلدن برم یکی
این کوس است که از دست قیماق بجوازند و صدای او در دشت بپیچد اگر خوش بینند سپاه را زود بفرمایید و صدای او در گوش مردان
برسد و فی الحال برادرشاه و بیک درست میبینند و یکجا در این معرکه است که قیماق از رکاب بهادر خان است لاجرم روز دیگر چون آفتاب
سر زد از افقدان رفقان بر میان مردم از سپاه فرستاد و از جا در آمدند و در میدان نهادند و از جانب
عبد الله اسحاق نموده که من در عقب میت بفرستم اگر مصلحت باشد که ترتیب را حرکت دهد که تا بفرستم ابو الخیر خان گفتند
گفت این تدبیر رسیده لاحق بر طرف شمالت من خود بمیدان رفته او را خواهم گرفت لا دست راست را با ولد
ایلبسغ داده و دست چپ را الب بر او ارول داده و خود در عقب جا گرفت مهم تمور در عقب پشت دست و سپاه سمرقند ایستاد
و جانب بیک و بکر نیک دست چپ در عقب جا گرفت چون صفوف سپاه او بر جنگ آراسته شد از آن جانب شاه ملک سپاه در طلب
جا گرفت روز پیش بسته دو از کس در دست راست و ما را و بر دو در دست چپ دو سلطان بر فرق شده
دسته هزار کس در بر شاه بود اما سنه زد در سپاه آراسته بود که شاه در میان دل با چند نفر فرستند بر بالای پشته بر آمده
چون نگاه کرد چهار صف جنگ در ور سپاه و ار از وی ابو الخیر خان ایستاده دیگر کوی در جنگ در زیر سپاه خود مشاهده کرده و سر پیش
کرده گفت خداوندا مرا توفیق بده و بر دستگیری ده و از قوت از جانب تو است و حق او دست اگر دولت آن با یک چه هم داد
که توفیق و فیروزی سپاه تو باشد و بر آن فرستادم برادری که تقدیر کرد و از آب چشم روشن کرد بر آن زمین گلزار
و در آن شب ظلمت به است و او که نسیم فتح و فیروزی بر باغ دلش وزید و خداوند جهان او را از وی دیگر قوت
دیگر داده چون سر برداشت خود را گفتم دیگر دید چون از اطراف نظر کرد که سپاه را در فتح خود را ببینید در نظر او جلوه در آورد
و به دل فرو رفت سپاه بنهاد و در زیر علم اژدها بیکر جا گرفت و از آن جانب ابو الخیر خان نیز در موا لا سپاه خود بر پشته در آن نظر
کرده چند نفر از خاصان خود چهار خود دید که در یک طرف اطراف بر خیمه و خرگاه بر پا کرده اند شروع کردند و گفت عبد الله
ای جانب که او را ایلو بر سر این دو لشکر بیچاره که از آن دو تیر در دل نشسته همان جهت تا ذره باقی و تفنگ
کربان تیغ او نا گرفته بر دو دست او را آورده بر پا زده ام اژدها پیکر چنگیز خان بر زمین بر نیم و منی کرده بر سر دو قبض باد
خنده زد با وجود که در این سپاه که بسته او دشمن کیخان او در چند نوبت خود را خصومت دارد و در سپاه او که نه
که چرا خان دل کرده است توانست و به دل برخشم در جا فرو قرار گرفت و از هر جانب پر پخچان از جا و در آمده دولت
کند ان بر موا کس او را لشکر ختن در میان اوز تکمان آمده خوش بر چند پر چم ویست که یاد و در هر که کار زار بنده که نتوانست

در عقب آمدند و بار پا ایلبغ چون این همه خود را بمیدان افراخت بعساکر دست راست از جا در آمدند و در پیش خان چون علم
که او زنگ را بجای در آمدن او نیز بجای هزار کس خود را از میان جمعیت سی هزار کس سوار و پری خود جنبش از جا در آمدند و زدند
بر دست چپ در یکدیگر کشیدند و چون شاه ملک سپاه دید که جوانان دست راست و دست چپ از جا در آمدند و در سپاه او زنگ خط
در شده در آن حضرت که از طرف شصت هزار کس سوار کردی بر خواست و دیگر برادر در عقب که بعضت حضرت علیهم السلام آمدند و
این همه از صد هزار و در آمدند بمیدان پیش شاه ملک سپاه دید که دو شمشیر در حرب الله ره تلقینه کرده جانب میدان روان کرد باد و میدان
بر پیاده از تکمان برگشت دیده این دولت قیماق را ز نموده جوانان و زنان بهر طرف بخنجر و شمشیر میزدند و جنگ کشیدند
دلفت هزار او زنگ شکست را از خسته شده در میدان کارزار چون ابو الخیر خان این را بنگریست گرد و خاک بر آن تکتست
در میدان هم فرصت که از طرف یمین فرار آوردند که یک بار الیغ در دست یک کشته شده او را زنان بی شمار بر آمده و از جانب
لب فرار آوردند که البته ایلبغ در دست سار و بیرون بزرگ کشته شد آمده زنان شش بار آمده ببینند که از آن داده میدان را کند
ایلبغان در بیش بعضیان تمام سر دار هر کس که گفته شد که ما را بدست بپرت نکشتی هر دو خان از برادر رضای خداوند
نگردان که اقبال کسی فتح این است بر بعضی سپاه در جنگ گشته شدن و در یکی میدان رفته او را از پای در آمد
و بر سر و در میدان ده هزار او زبک بودند و خار زبان قزلباش در پشتی بودند که او که کرد و فرصت در چشم
او زبکان در چشم ازدها بیکر شاه ملک سپاه رفت دارد ابو الخیر خان هر چند میخواست که میدان رود و دل گشت شده بجهان برگ او را
گرفته بودند و قسم یاد زده رو بگریز نهادند و گفت که این شوخی کنده را دیده و خود شمشیر کشیده و بار دیگر در میان مغرور
بر گشت و بسیار از وی زد که ای ترک خیره بر کجا میروی که ابو الخیر خان چشم بر جوانان ریخ روز و دشت و دوگریل بار
از آنکه کرد و رفته که شاه ملک سپاه رسید در میان مغرور را از کفل اسب ابو الخیر خان گذشت شاه در میان دل بچه
در دو گفت شمشیر حب الله را چنان بر فرق او زد که برق تیغ از کمر گذشت مجلس محاربه شاه ملک سپاه با ابو الخیر خان و
کشته شدن اوتی پادشاه چون شد شکافت بر یکدیگر گفت بر سپاه و بر دشت نهاد و خیمه و خرگاه را یکجا گذاشته فرار نمودند عبد الله دیگر
تیر و جا نیک سپاه خود را بر داشته گریزان از آب جیحون گذشته و سنه زد هر سر دار او زبک شتر و در آن طرف مانده بود
جنگ کرده و عبد الله از جانب این سو نموده بود در آن تنگنا و چون این انتشار بر نموده که از عقب بر گشت خورده بود
و اگر نه کمین زاده نه لشکر را کشته و آن سی هزار او زبک دیگر که سر را بر بیند بیک و فرار و زدند که هوا ما را و در شمشیر
قزلباش بسپارند آخر بگشتن را جمعیت کرد زنیم لاجرم شاه و الا جاه ابو الخیر خان را بعقب آورده و فرمود در شهر
بر نیزه کردند از سپه و دشت او زبک سی و پنج هزار کس هشتاد هزار کشته شده بودند لو دو هزار کس زخم دار و پریشان
خیمه و خرگاه بیکجا گذاشته فرار نموده بود فرستاده چون عقیقه خانم عاشق عبد الله خان بود و او نیز دل بسته بود و در آنجا

نموده بودند که از یکدیگر جدا نشوند در این اثنا او را همراه آورده بود لا از آب گذشته بود در منزل ملحق شدند چون بدان طرف رسیدند
در مجلس اجتماع نمودند پادشاهان و پادشاهزادگان چنگیزی در گفتگو هر کدام سخنی گفتند که محمد تیمور گفت امید که داشتم
با بو الخیر خان بوده که او سیوبخ (?) شکر داشته باشم فرزند قاسم خان بود شیخ اویس از پیش برادر دیگر قاسم خان که سپاه بسیار داد
میفرستاد ازین طرف کوتاه شده است که دیگر از آن کار بپردازیم و کار بدر دیم چون جانبک (?) بیش سمرقند است به چنین او چه بیگویم
جانی بیگ گفت صلح خواهیم به اصفهانی (?) رفت بجانب ترکستان و دولت از ترکستان کوتاه کرده باشد تا روز کار صلح خواهیم شیخ اویس
کسی را نگاه داشته در مجلس رفت خود را بیگ و مرد و شاه بخود بر سیم عبید الله گفت دانم که حرف همین است دیگر گفت مرا بسته به
سعید خان را ... رسید داد که جانم صلاح دیده که او چه میگوید بر خواست و رفت بخیمه ... جانم جانی بیگ او را که گفت خان
... گفت او را بیگه ... او را ... تصدیق کنید بهر کار که گفته شاه اسمعیل الله دارالشد بگذارد
که کرده جمیع شنید ... روز ... وزیر ... که ... را با ... کلاه نگهدارد که ... گماشته
اسم ... بهم ... گفت ... قبول ... محمد تیمور ... قبول دارد ... جانبک
... که ... سعید خان گفت ... دشت ... کار او ... باید ... بگذارد ...
عبد الرحیم ... که ... گذشته ... گذشته ... باشد ...
که ... بسیار ... شاه اسمعیل ... جانبک ... عقبه ...
خان گفت ... جانبک ... سعید خان ... گفت ... ایشان ...
در پیش سلطان ... فرستاد ... خواجه عبد الرحیم ... بیعت ...
و چون خواجه ... پادشاه ... استقبال ... طبق لعل ... سعید ...
که ... خواجه ... ریش سفید ... شاه ...
دیده ... پادشاه ترکستان ... عزت ...
... پادشاه ... محمد تیمور ... سعید ...
... خواجه ... کردند ...
... خواجه عبد الرحیم ... ریش سفید ...
قبول خواهد ... خواجه ...
... قسم ... قسم ...
نمودند ... شاه ... چون ...

اوایل ایشان قسم خوردند و بودند بسر ... او را ... که گفتند مدت ... روز بیکار بسازی بودند و بیعت که ...
بجانب ترکستان ... که ... پادشاهان چنگیزی در مقام ... آمدند ... فرستادند ...
ریش سفیدان را ... خواجه عبد الرحیم ... سیوبخ (?) ... پادشاهان ...
پادشاهان ... که ... پادشاهان ترکستان ... خط ...
در آوردند ... که ... صلح ... خواجه ... چون ...
بیشتر ... فسخ ... خواجه ... سعید ...
... شیخ ... عادل ... پیش ...
و چون ... عبد الرحیم ...
... عبد الرحیم ... که ...
... خواجه ... تسلیم ...
... ریش سفیدان ... خواجه ...
... سر خود ... شهر ... وقت ...
... خواجه ... خواجه ...
... تسلیم ...
خواجه عبد الرحیم اول ... شیوه ...
... چنگیزی ... گفت ...
... خواجه ... الدین ...
ابن ... عبد الرحیم ... محمد تیمور ... شاه بیک ... گفت ...
... خدمت ... ملک ... شهر ...
... که ... طریق ... که ...
... شده اند ... حضرت ...
... حضرت ... از ملک ... شاهان ...
... آباء و اجداد ... ترکستان ... ملک ...
... ما ... خواهیم ...

زن طلاق بخشیم و زن لبسه طلاق در خانه ما مطلقه باشد و فرزند هم باشد و جمع فرزندان هم و سال بسال پنج و فرزانه [illegible]
و منبع [illegible] و بجا آورند [illegible] روانه [illegible] و اگر کسی را چهار پنج و فراغ [illegible] که [illegible] آن [illegible] باید [illegible] فرمان
[illegible] باشد [illegible] و چون [illegible] خواندند [illegible] حضرت شاه اسمعیل چون [illegible] شنیده [illegible]
[illegible] در آمد [illegible] و در اسم [illegible] بود [illegible]
[illegible] که چند مرتبه [illegible] اولیا و الملک [illegible] ترکستان
[illegible] و در آمد [illegible] چون [illegible]
[illegible] ترکستان [illegible] محمد تیمور [illegible] مطلوب [illegible] چون
[illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] حضور [illegible] خواجه [illegible] چون [illegible]
[illegible] زن طلاق [illegible]
[illegible] طلاق مطلقه [illegible] چون
این قسم [illegible] خواجه عبدالرحیم [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] چون [illegible] آمدن
[illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
محمد تیمور [illegible] عبیدالله [illegible] چون [illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible] عبیدالله [illegible]
[illegible] عبیدالله [illegible]
[illegible] عبیدالله [illegible]
[illegible] خواجه عبدالرحیم [illegible] عبیدالله خان
[illegible] سلطان [illegible] خواجه عبدالرحیم [illegible] عبیدالله
[illegible] خواجه عبدالرحیم [illegible] خواجه [illegible] عبیدالله [illegible]
[illegible] محمد تیمور خان [illegible] عبیدالله [illegible] محمد تیمور خان [illegible]

[illegible] صدق [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] خواجه [illegible]

آمدن [illegible] از جانب [illegible] و خروج کردن سلیمان میرزا و کشته شدن [illegible]

[illegible] از جانب [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلیمان میرزا [illegible] قسم [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] عراق [illegible] چون [illegible]
[illegible] تبریز [illegible] خروج [illegible] شاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] چون [illegible]
[illegible] سلطان سلیم قیصر روم [illegible] شاه [illegible]
[illegible]

آمدن [illegible] از جانب [illegible] سلطان سلیم [illegible]

[illegible] سلطان سلیم قیصر [illegible]
[illegible] محمد خان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] چنگیز خان را
[illegible] سلیمان [illegible] چون [illegible]
[illegible] قیصر روم [illegible] سلطان سلیم [illegible]
[illegible] چون سلطان [illegible]
[illegible] سلیم [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] قیصر [illegible] چون

سر بریده کشیده‌اند همه را داد و بدست قیصر این مضمون [illegible] قیصر بوده [illegible] که در بنیاد اعتبار رعایت [illegible] هر چند [illegible] که در شهادا
واقع باشد که بواسطه [illegible] فیما بین شکسته [illegible] سلطان زاده [illegible] بلیغ می‌نمایند که [illegible] خویش [illegible] دیگر دارد او [illegible]
مرتبه اگر چه [illegible] اندیشه ندارند بنا بر جرأت [illegible] تخفیف نمی‌دانند که اگر این مرتبه [illegible] ملازمان خود را [illegible] فرستاده
همه را کرده از برای [illegible] خواهند کرد [illegible] فرزند خود را نصیحت نمایند دیگر [illegible] اگر [illegible] بتوفیق الله تعالی
ابو بکر خان [illegible] چنگیز خان [illegible] بسیار که [illegible] پیشتر از این
همچون گذشته فیما بین جنگ [illegible] واقع شد [illegible] یکایک [illegible] روزگار
کارزار [illegible] قیصر [illegible] ابو بکر خان [illegible] چنگیز خان [illegible] فرستاده [illegible] قرقره
بشقه علم [illegible] قیصر [illegible] قرقره [illegible] خون آلوده [illegible] چگونه قلم نموده
دولت و تیغ [illegible] آتش در جان [illegible] که ای [illegible] تو قیصر [illegible] که
این همه [illegible] ایلچی [illegible] این همه [illegible] که خود را
خویش [illegible] کردی [illegible] سلطان سلیم [illegible] چون ایلچی [illegible]
فرمود [illegible] بند کشیده [illegible] جلوس [illegible] رستم پاشا [illegible] اعظم
[illegible] قیصر [illegible] سلطان احمد برادر [illegible] امامیه [illegible] کشیده
[illegible] خطبه بنام [illegible] سلطان سلیم [illegible] صلاح دید
[illegible] آوازه انداخت که [illegible] چون خبر کشتن او [illegible] رسید سلطان احمد
[illegible] جنگ [illegible] سلطان سلیم [illegible] رستم پاشا
کشف [illegible] رستم پاشا [illegible] روز دیگر [illegible] کشف [illegible]
رستم پاشا [illegible] سواری [illegible] خواهم [illegible] رنگ [illegible]
که [illegible] احمد سواری [illegible] ملازمان [illegible] بشتاب
به [illegible] قیصر [illegible] سلطان سلیم [illegible] سلطان احمد
بجانب امامیه فرستادند [illegible] درج کردند [illegible] چون
این نامه [illegible] رستم پاشا [illegible]
[illegible] سلطان مراد [illegible] چون [illegible] استنبول رسید
فرستاد [illegible] استقبال [illegible] رستم پاشا [illegible] شاه [illegible] رستم پاشا آمد

بود رسیده و پیش [illegible] فرستاد [illegible] سلطان سلیم رسید [illegible] تیغ [illegible]
گشت [illegible] خود [illegible] خبر کشتن او بسلطان مراد رسید [illegible] بنام او [illegible]
خطبه بنام او خواندند [illegible] رستم پاشا [illegible] پسر سلطان مراد
[illegible] سلطان سلیم [illegible] که [illegible] رستم [illegible]
کار [illegible] رستم پاشا [illegible] سلطان مراد [illegible]
[illegible] رستم [illegible] یک [illegible] پاشا [illegible] جوانان رومی [illegible]
[illegible] سلطان مراد [illegible] روم [illegible] سپاهیان [illegible]
که [illegible] رستم پاشا [illegible] سلطان سلیم [illegible]
[illegible] سلطان مراد [illegible] کشته شد [illegible]
[illegible] رستم پاشا [illegible]
[illegible] سلطان مراد [illegible] ایشان [illegible] شاه [illegible]
[illegible] رستم پاشا [illegible] سلطان سلیم [illegible] رستم پاشا [illegible]
[illegible] برادر [illegible] رستم پاشا [illegible]
[illegible] چون [illegible] سلطان مراد رسید [illegible]
[illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] که [illegible] رستم [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] قیصر [illegible]
[illegible] سلطان مراد [illegible]
[illegible] رستم پاشا [illegible] سلطان مراد [illegible]
[illegible] رستم پاشا [illegible] سلطان مراد [illegible]
[illegible] رستم پاشا [illegible]
[illegible] شاه [illegible]

بار دیگر ایلچی قیصر رسید که شاه را گرفته است و در مصطفی پاشا را بقلعه صد هزار کس برداشته بروم بجانب ایلچی ارزنجان سلطان زاده شهزاده
ایلچی او حاضر آمده گفت بیشتر از کماست پادشاه ولی قلعه داران بارها فرستاد موجودی بتربیت رسید و رشته کار قرار بود که چون تو را او
رسید که وی چشم خویش بشه بردار ماند در نزدیک ارزنجان که تا هر آنچه صدا کرد بخشید و نوبت خلیفه با هفتاد هزار کس از او بار شاه را
رسیده با هفتاد تمام روانه شد چون حضرت شاه قیصر دید که خود را بدو قیصر زاده خان و در راه گیتی خود را نزدیک روم رفت
دوستی که سلطان زاده در خاطر نهاده بود خبر آمد که مصطفی پاشا وزیر اعظم لعل در منزل آمده و اردات پلستان و بهو فوجی
شده در آن طرف مصطفی پاشا بفرموده که لشکر بروم ما که در میان شاه و حیدر آنجا که ما رفت که شاه اندیشه از قتل عام
قیصر نمود بعد از سال گذشته که خواهم که مقرر داری کند از آن قلعه با رسید بدو دولت با ایلچی کند و چون بیرون آمد در قلعه
برادرش باز کند چون بسیار دوری باشد کلمه خواندند گفت که حق تربیت و شاهزاده چون سپاه قیصر نزدیک رسید
سلطان زاده فرمود که در بازگردند و سه هزار لشکر از قلعه بیرون آورده در جنگ مصطفی پاشا چون جنگ واقع شد
شکست سپاه سلطان زاده شد و چون خود را بقلعه رسید بروم در باز کرده و چند اسلحه که گفته که با قیصر روم برابر نتوان
دمه اقبال در کوچ او را دانه دولت و زاد و دیده در کوه ایشان گرفته ساز رفت که شاه دنیا و رسید مصطفی پاشا گفت
قلعه دار و فتح نامه فرستاده بخدمت قیصر چون قیصر شنید که برادر زاده او فرار نموده رفته است آه از نهادش برآمده
گفت در این مسند مرتبه او غضبی دولت انتقام از دشمن بکشد و دشمن از او بکشم این نامرد خود را با رسیده که با دشمن
فاسد مال او جواب نوشت که از سلطان زاده او را نگذاشته که در زمره دولت ما مسلم برد خود را به ایشان از جمله باز که
رسیده باشد چون نامه قیصر رسید مصطفی پاشا معین است که برود شهریار پاشا کوه او بیست هزار کس که بران شده هم نیز
با هفتاد هزار کس بروم و خود را رسیده و با کوچ و بنه باید رفت چاره این است که تو را در دولت گشت شنیدی قیصر هم از تخت است
تو برد که هم از عقب می آیم شهریار پاشا با هفتاد روانه کرد بعد با هفتاد هزار کس و نیز یک از رنجان رسید سپاه سلطان زاده انتیاد
که از جهت شهریار پاشا و جمیع زخم خورده بود از بند کن فرار نموده خود را المصطفی پاشا رسیده و او را با آن سر آمده که دید
زوال بر سید گفت پاشا ملامت بشهر او این جوان خود را القزلباش رسید و با قزلباش جا باید و دیگر سلطان سلیم او چوی
که او هم بود و پاشا و چون انکار بدید بیست هزار کس ایلغار تمام بردر عقب سلطان زاده نهاد لاجرم سلطان زاده را فتح کرد
میدانست که از عقب او خواهند آمد ترکمان رهبر از بیت آورده با ایلغار تمام راه می رفت رسید که تا ملک قزلباش چند
منزل داریم گفتند هفت منزل داریم گفت مسیب بود تا خاطر پیش از آنکه فرستاد و که در سر راه که اهر در دارد لشکر را
بردارند بعد او با باید چون شاه طهماسب یک منزل رفت از دور گرد پیدا شد هفتاد هزار کس با جمعی قزلباش بر سر رسید نو خاصه
از بیلان احوال پرسید او شهر را عرض نمود که از نهاد او در آنجا گفت هرچه دادم کم قیصر زاده که تا هر کدام کشت

از آن قلعه بیرون آمد گفت برده و غریب و ایلچیان دیگر از رعایا خلیفه را شاه بلاد تو فرستاده و تو در شهر خود برآمده کو الحال ایلچی شاطر را دیگر
کنند برابر بروم شاطر گفت برده و پیغام برابر بشن کو ایلچی آمده او شاطر در قزوین رسید که حال خبر آورده و بروم مصطفی پاشا صباح و قرص خیمه
خوار آمده و با ده هزار کس رعیت حاکم ولایتش ایلچی از عقب مرتبه و دیگر تاب در مردم او نماند و چند لشکر برادر قزوین رسیده
سپاه از گفته که دیگر تاب در مانده سلطان زاده گفت که این بکشید روح را جنگ شده که دید از طرف هم شاطر پیدا شد چون
نزدیک تر رسید که دید شاطر قزلباش است گفت که از دیدن این قدم و دلم پیدا شد خوش آمد و در باب سلطان زاده مرقوم کرده و احوال ایلچیان را
عرض نمود سلطان گفت برادر آنچه دیده و در بیرون آمدن لشکر روم را در قلعه نگاه داشته گفت این دوران خاطر جمع باشد که از رعایا خلیفه
آمده با هفتاد هزار کس و قدری از نقدینه دیگر شاطر او رسید و خبر آورد از آمدن الف شاطر رفت که احوال را عرض نماید سلطان زاده گفت با قوه از هم
خلیفه را فرستادیم شاطر متحیر شده گفت قربانت شوم که پیش از من آمده که من بر او از نمودم در این راه که خلیفه و دیگر که گفت خلیفه با جمعی سپاه
که پیش از تو آمده و چون جنگ قیصر روم رفت از آن قلعه داران نزدیکان خلیفه رسید با هفتاد هزار کس سلطان زاده او را در رکاب خلیفه بر هم
نموده رفت که دولت او را بر سر رسیده و دولت در گردنش کرده نگاه داشت لاجرم خلیفه گفت که با دولت شاه هم مرا از قلعه بیرون آوردی
سلطان زاده نیز را گفت خلیفه از آن است که سلطان گشته او را که در چه قدر لشکری گفت میخواهم بسم مصلحت شاه بروم گفت اگر ایلچیان
روم باشد تو را با ایلچیان روم هیکر دادم بیرون مرا ولی این لشکر به مطلب و این مرتبه اعلی است تا در راه چیزی نباشد اسب میخواهم
در سلطنت خلیفه گفت تو را با خیال نمیتوان در راه آمد خوش قصه در دوران هم الحال گفت منتها این لشکر را حکم کرد و از او
سپاه تو قزوین بسیم رسم با هم حرف میزدند که مشغول شده چون بخواندند خلیفه قزلباش از عرف ان که با خیز زند و خلاصه کرده
بسی صد کس با خلیفه مشغول شدند لاجرم مصطفی پاشا رسید و خبر دار گردید فرمود سپاه از روم در دوران بر زر بر فرود آمدند چون شب
سر زد و بر سر اسب وار جمله در آمدند و از عقب خلیفه گفت سلطان زاده است بشاه با او بروم چون راه آمده ایلچی با ایلغار در جنگ
خود را گرده و ایلچی و پرچم علم با شیپور و تماشای شمشیر زدن قزلباش بجنگ شد دعوا از سر سپاه روم در حمله اول سه هزار کس را
بر خاک ریختند و جواهر خرمن سلطان زاده تماشا میکرد که از هر طرف دیگر را نیزه زدن و حریفان قزلباش بضرب شمشیر آبدار بریده شدند
پراکنده میسر نشد و حریفان خلیفه دوران ایشان خود را رسیدند جا بجا هم زدند بر کره و پیشانی که او بر خاک کرد چون هم بر یک روز
شکست بر سپاه روم افتاد و دو بره از عقب ایشان فرستادند و جمعی را کشتند چون دیگر به سر اسب سوار پره و جمعی در کوه
تا هزیمت سپاه افتاد و شمشیر از کمر بالا کشیدن آورده بودند و تمامی دیگر قطار و قدم دو جان بر رفته سلطان زاده چون این قسم جنگ
شکست خورده مردم روم را اسباب خود داد و با ایشان از آنجا کوچ کرده آمده به پادشاه قزلباش و دیگر با کرف در آن زمستان بود
و گفت شاه که او کوه کی ایلخان را که گفت رفته گوش بر بیان حرکت او که راه بر برف و او در اوقات میگیرند ما هم بر
جانب او عبور نموده از راه که از زمستان که گفت مردم ایران روانه کردید و گفت در صحبت ایشان بودند خبر آوردند سلطان زاده آمد

اورا استقبال نمایان فرمود و با آیین تمام در شهر اصفهان که دار السلطنه شاه بود در باغ استقبال نمود و دولت و ارکان آورده چنین یاد کرد

در پهلوی خود جا داد و فرمود که شاهزاده کون سلطان احمد برادر سلطان سلیم را از پیش برداشته تو را پادشاه ملک روم میگردانم

سلطان مراد عرض نمود که ما خود میدانیم که هر کس از روی نیاز بدین درگاه دولت پناه التجا آورد کارش رو به نیاز [illegible] و دولت او بر می‌آید

لامع از روز صدق این ادعا را گفته ام که جبین را از خاک بوس حضور رسانم و سر خود را از فرق تاج و افسر روم دور داشته ام

بر فلک اعظم برسانم آنحضرت دید که قیصر زاده روم از راستی حضرت ائمه معصومین علیهم السلام میزند اول از سر خود تاج کج

بنیان حیدر در سر خود بود بر سر سلطان مراد گذاشت بر تخت قزلباش او را چون موروثی بود انور مرصع کرسی تخت او را که خنجر

و شمشیر و کمر کرامت و تمام ریش سفیدان و غلامان او را با انعام خاص مشرف نموده فرمود که چند روز دیگر داریم تا اول بهار چون

نوروز را در این عهد فرخنده بگذرانیم در ابتدای بهار بجهت دولت اول تو در تبریز خیمه کردن سپاه و مشغول شده پادشاه روم

دیگر را چه با سلطان سلیم راه مدارا نزدیک کنند دیگر چه را آنرا برداشته از ابتدا تا با ملک در پیش بیرم و جنگ با سلطان سلیم

در کنار دریا [illegible] فرا بود [illegible] چون شاه [illegible] و از اصفهان با سلطان مراد به شکار کوه الوند رود [illegible] شد بشکار [illegible]

شکارگاه چون [illegible] آمده قیصر زاده بیمار شد و در مدت شش روز کار او بجایی رسید که علامت مرگ در بشره او ظاهر

بود [illegible] بسیار دلگیر شده فرمود چون که آب و هوای همدان به سلطان مراد سازگار نبود او را به تخت روان ببرند با اصفهان

[illegible] شهر برده در شکارگاه بگذارد و از آنجانب از قیصر لشکر چون شنیده که سلطان مراد از این بیماری در آمده و وزیر اعظم پادشاه

عظیم الشان و سنجیده [illegible] دچار مرض البقر آورده جوار رحمت رفت حضرت شاه [illegible] او را استماع این خبر آتش در جانش افتاد

[illegible] که اول بهار شود بجانب دیار بکر کوچ بکوچ روان شوند و سپاه روم از سفر عجم گریخته و از استنبول بیرون آمده راه

ارزنگان در پیش گرفته [illegible] بگو در رسیدند از وزیر اعظم پرسید که از کدام راه برویم گفت اگر از راه ارزنگان

برویم بعید است و در آنجا نوروز علی خلیفه او را [illegible] بر دل شیخ اوغلی بگذاریم و از راه دیار بکر متوجه ایشان شویم زود رفت

قیصر [illegible] که اول ایلچی فرستادند بخدمت شاه **فرستادن قیصر ایلچی بخدمت شاه [illegible] والا جاه**

[illegible] شاه رسید [illegible] بنده که چند مرتبه از جوانب [illegible] عرض ما که جواهر نوشته داد و از سبب [illegible] بودی و هر مرتبه او را [illegible]

کار سر [illegible] شاه بیک خان و امیر [illegible] که [illegible] خان را دادی [illegible] خان را که کوی [illegible] بود و [illegible]

[illegible] او را از خود [illegible] ساخته بودی چون من از قید تو او را از پادشاهی عزل نمودم و خود عازم آن شدم که انتقام از تو بکشم

[illegible] بجانب دیار بکر [illegible] تلف و کفاف تو را [illegible] قضا [illegible] بر [illegible] و پروا چشم و از پیش نکرده

[illegible] نموده [illegible] تا [illegible] او را [illegible] مرد با [illegible] فرستاده و خود نیز از دیار بکر [illegible] کرده [illegible] خود را

ارزان دیار بکر [illegible] تا در میان ما و تو جنگ و پرخاش [illegible] گشته [illegible] گردد [illegible] جنگ [illegible] چون ایلچی [illegible]

چاوش شد در بلده اصفهان [illegible] بخدمت شرف [illegible] شهریار [illegible] در جواب [illegible] فرمودند [illegible] جو [illegible] بسکه در

ایلچی دیگر فرستاده که چرا سلطان مراد را از پادشاهی [illegible] فرستادی [illegible] و پادشاه [illegible] عجم [illegible] نوروز علی خلیفه در ارزنگان

او که شنیده قیصر بجانب عجم برده و در این طرف آواره نموده که بر خود [illegible] هر کس [illegible] صلاح دید که ما [illegible] گفته شد که

از عقل دور است [illegible] قیصر [illegible] فرستادند [illegible] شهر ارزنگان را [illegible] کرد و وقت [illegible] او [illegible]

از قیصر [illegible] جنگ [illegible] دولت [illegible] و [illegible] خود را [illegible]

[illegible] کرد قیصر [illegible] ارزنگان رسید [illegible] نوروز علی خلیفه [illegible]

[illegible] و [illegible] دولت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آورده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قیصر

آمده است و تنبیه او در کتب کرده بودند دیگر شده بودند که گفت برده شاه را تقصیر بر سان و بگو که در گذر از امان خواهد شد هر زاده که [illegible]

فرستاده بود به صورت و چون آمده ملازم آن شاه دولت جلالان یکی کرده سهم گوروش داد فرموده او قیمت تا تقریر او نبودی [illegible]

که برادر زاده [illegible] بهجه حال خوب کرده و شفقت نموده که آمده که از سر بیرون است باید دیدم که در بهشتان از کوینده و اگر آنکه [illegible]

میخواهی [illegible] که دو زیاده است و از بیرون است کرده ام از جلاء الدوله هر العقد به قرب شش ماه اعتبار کرده ام و در زاده حسن پادشاه کرده ام

چون به سلطان رسید که دعوا اولاد حسن پادشاه ترکمان [illegible] بهجه حال و ملاعوه ماه و قدر و ارض اوست که او را بکدام تو پیش آید

و سپاه رغوب کردی [illegible] اختیار نمودی لا جوان مدوشی رفت و به کوه قمیم و در آن طرف رفته [illegible] فتح [illegible] اصفهان [illegible]

براه از رمیان روی کرده چون به تبریز رسید فرمود که به ناموس شده بطرف سپاه طلب نموده هر آنکه [illegible] اردم رسیده هر چند او را

کشته شد که ابن شیعه [illegible] بصرفه روز بامداد [illegible] کرده و ازان جا که خود در [illegible] گفت که او را [illegible] باید که با او

[illegible] که در رسم قرب المثل بود و چون این کلمات را گفت که اب ابر [illegible] جاری نمود و از تبریز در آمد بجانب [illegible]

رو آن شیخ چون [illegible] را دید [illegible] فرمود که این [illegible] پادشاه را ایچگاه [illegible] تمام قزلباش [illegible]

مور شده [illegible] که شیخ را گفت بیاید پس او فرمود سپاه در دولت [illegible] حاضر شوند و چند هزار کس جمعیت نموده و از [illegible]

با در [illegible] و همه [illegible] بر کرم رسید [illegible] و خیمه و خرگاه بر سر او [illegible] گردند او عرض کرده که چون اول آدم [illegible]

که او را قاضی [illegible] بگفت شد و از علم علماء روم بود و مسئله تسلیم شنیده بود که در [illegible] پادشاه ایشان **شاه [illegible] در بیان عقیده**

خروج نموده بود چون به بغداد رسید متوجه کردانید [illegible] را حنیفه را در آورده و [illegible] و شاه او [illegible] چون این خبر به سلطان [illegible]

علماء روم [illegible] و اجماع کردند بر آن [illegible] کردند و داد [illegible] که علماء بر طرف شیخ [illegible]

[illegible] کرده است در حق آنها [illegible] که به او رسید اگر ما در آن [illegible] امام اعظم [illegible]

[illegible] و شاه [illegible] چون سلطان [illegible] گفت [illegible] است که [illegible] امام اعظم [illegible] خود خواهد کرد و مردم [illegible]

[illegible] کرده [illegible] و چون سلطان [illegible] پادشاه [illegible] نوشته بود که این چه عمل قبیح بود که از شما سر زده

و دیگر [illegible] که ایشان [illegible] که در شرف [illegible] بودند [illegible] در [illegible] آنحضرت [illegible]

دارند [illegible] که ایشان [illegible] که از خلیفه [illegible] حق بودند [illegible]

بران اجتماع کردند اگر [illegible] دیگر [illegible] ایشان [illegible] لا اجماع [illegible]

[illegible] این [illegible] که [illegible] اول [illegible] دیگر آنکه [illegible]

که مذهب ناحق [illegible] این [illegible] و در [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] چون شیخ [illegible] آمد در [illegible] شیخ [illegible] گفت این [illegible] او را جواب [illegible]

شاه رسیده آمد شاه خشم داد و فرمود [illegible] گفت [illegible] که [illegible] از [illegible] شود [illegible] که جواب [illegible]

[illegible] گفت [illegible] که دل من دق کرده بود اگر این جواب [illegible] لا جوان [illegible] شاه [illegible] با [illegible]

[illegible] روزه آمده [illegible] که [illegible] این [illegible] اسمعیل [illegible] شد [illegible]

[illegible] که این [illegible] گفت [illegible] شد [illegible] شاه [illegible] چون

فارغ شد [illegible] که [illegible] کرده [illegible] که این [illegible] جواب [illegible]

[illegible] که [illegible] این [illegible] که [illegible]

[illegible] فرمودند [illegible] و [illegible]

کردند [illegible] شاه [illegible] آوردند

[illegible] شاه [illegible]

[illegible] گفت [illegible] چون

[illegible] او را [illegible] چون [illegible]

همان جواب شنیده [illegible] شاه [illegible] گفت [illegible]

و دیگر [illegible] شاه [illegible] چون سلطان [illegible] جواب [illegible]

[illegible] برادر [illegible]

[illegible] شاه [illegible]

گفت [illegible] و امام زاده [illegible] ما [illegible]

[illegible] شیعیان [illegible]

[illegible] این هم

[illegible] جواب [illegible] حقیقت مذهب

[illegible] که شما [illegible] مذهب [illegible]

[illegible] مذهب حق [illegible]

مذهب حق است چون [illegible] شده [illegible] حقیقت

مذهب [illegible] جواب [illegible] مذهب [illegible] حق [illegible]

[illegible] چون [illegible] این [illegible]

[illegible]

هیچ کس اتفاق نکرده اند این جواب بود که رستم ... کرد چون دو روز دیگر شد ... وارد آوردند ... خشنود شد
و قرچغای گفت مطلب از این ابرام چه باشد که رستم ... پادشاه است ... که ملک ... جواب ... بکشایند تا مهم ... بدست که
در این ... اینجا ... کسی که ... چون پادشاه بود ... دولت ... او بود ... علما ... است ... زبان ... گفتند
دولت ... پادشاه ... او ... در نزد او ... خلیفه ... پادشاه حکم کرد که
در آنجا ... گذشته ... عثمان ... پادشاه بود ... حکم ... کردند ... خان ... حکم ... که ... عثمان ...
... خلایق اجماع کردند ... دفن کردند ... خشنود شد این نیز جواب ... از این
... شده ... فولادی ... سر ... دو ... گذشته ... پیغام کرد ... و در جهان ...
... پیمانه ... شده ... شاه اسماعیل ... پهلوان ... و ...
... خان ... خان ... خلیفه ... خان ... سلطان ... امرا ...
... شاه اسماعیل ... جنگ قزلباش ... کرد ... شیخ اوغلی
... شمشیر ... خود ... تیغ ... نیزه ... جنگ ... پهلوان ... میدان
... اوغلی ... جنگ ... قبول نموده ... جنگ ...
... شیخ اوغلی ... است ... قیصر ... بود
که ... اوغلی آمد ... پهلوان ... حضرت ...
... جوانان ... یراق ... یراق ... که ... حضرت ...
... قیصر ... شیخ اوغلی ... ملک روم ...
... قیصر ... سلطان ... و گفت از
... قیصر شیخ اوغلی ... قیصر ... قزلباش ...
... پادشاه ... قیصر ... خان ... گفت ...
... خان ... خان ... گفت ... از این ...
... قیصر ... وجود ... مردان ... خود ...
اقبال ... خان ... خلیفه گفت ...
... پادشاه ... گفت ... خلیفه ... خان ... خواهد بود ... جنگ
... قیصر ... جنگ ... جنگ ...

بسلامت شد چون وزیر اعظم ... وزیر اعظم ... گفت ...
صف دیگر ... چون کوه البرز ... صف ... ایستاده ... شاه
... و قلب ... با علما ... شرف الدین شیخ الاسلام ... یک طرف ... صف قتال ... جوان
... قیصر ... اوغلی ... خوش ... شد ... پادشاه ... بود قیصر ...
... بعد ... میدان ... اوغلی ... قیصر ...
... یراق ... اوغلی ... یراق جنگ ... بزرگوار ...
... ازان زمان ... کس ... آید ... زره ...
... اسب ... شمشیر ... نیزه ...
چون ... قیصر ... اوغلی ...
قیصر ... شیخ اوغلی ... مرد ...
... خوش ... میدان ... آهن و فولاد ...
... نیزه ... اوغلی ... شیخ اوغلی
... چشم ... شیخ اوغلی ...
در این ... از طرف مشرق چون ... چشم ... اوغلی ...
... کشیده چشم ... اوغلی ...
... چندان ...
... شیخ اوغلی ... شیخ اوغلی ... اشتیاق ...
... اول عمر
... قیصری ...
... تیغ ... اوغلی ...
... چون ...
... قیصر ...
... چشم ...
... بعد ...

ورد بان آورمی که گذشت از شهر از هر دو آمده اول ستیزه جوئی نمودند قیصر با ... [illegible] ... نظر ... دلاوری نموده که شیر دل ستیزه ... ده

برجیان ستیزه ... [illegible] ... که قیصر ... [illegible] ... از طرفین برخواست و آن منافق ... [illegible] ... شده بطرفی شده

چشمها چو ... [illegible] ... شده برخواست چون تیغ ... [illegible] ... شاه ... [illegible] ... نموده تا او رفت و خود آورد کم

شاه کلکرت تیغ ذوالفقار را ... چون برق ... که خود فولادی را ... [illegible] ... برتو ... آمده مجلس ... [illegible] ...

بسلطان سلیم ... [illegible] ... ... برگردن ... [illegible] ... از میان ... [illegible] ... شده چون ...

دست قیصر ... [illegible] ... چون شاه ... [illegible] ... و رفت و در جای خود ایستاده ... [illegible]

قیصر در محوّل چالدران نزول ... [illegible] ... شاه ... [illegible] ... زمین ... [illegible] ... رسیده بشم

که ... [illegible] ... چون ... [illegible] ... که ... بسلطان سلیم ... که اگر ... [illegible]

خود ... [illegible] ... که ... [illegible] ... شاه ... [illegible] ... امیر المؤمنین حیدر

... [illegible] ... علیه السلام ... [illegible] ... ایستاده ... [illegible] ... نشان داری

بعوه ... [illegible] ... آتش ... [illegible] ... قیصر ... [illegible] ... بزمین بشد

قسم ... [illegible] ... طلاق ... [illegible] ... آتش ... [illegible] ... قیصر از جا درآمد افتی

... [illegible] ... از جا ... [illegible] ... میدان قیصر ... [illegible] ... از جا در

... [illegible] ... از دست ... [illegible]

... [illegible] ... خلیفه ... [illegible] ... سلطان سلیم ... [illegible] ... شاه ... [illegible] ... قزلباش ... چهار هزار ...

... [illegible] ... شاه ... [illegible] ... از دیده ... [illegible]

... [illegible] ... و تیغ ... [illegible]

... [illegible] ... آتش ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ... [illegible] ... هزار ...

... [illegible] ... قزلباش ... [illegible] ... خان ... [illegible] ... هزار کس آمده ... [illegible]

... [illegible] ... شاه ... [illegible] ... چون ... [illegible]

... [illegible] ... رومی ... [illegible] ... زنجیر ... [illegible] ... قزلباش ... [illegible]

حضرت ... [illegible] ... کس ... [illegible] ... در میان ... [illegible]

هشتاد هزار قزلباش ... [illegible] ... کس ... [illegible] ... از میان ... [illegible] ... قزلباش ... [illegible]

دلیرانه ... [illegible] ... قسم کرده ... میدان که سلطان سلیم ... [illegible] ... چون اراده ... [illegible] ... رسید که

شیخ اوغلی ... [illegible] ... قیصر ... [illegible] ... شیخ اوغلی را ... [illegible]

اگر ... [illegible] ... قیصر ... [illegible] ... کرده بود ... [illegible]

... [illegible] ... در این ... [illegible] ... کرده

... [illegible] ... چالدران ... [illegible] ... میدان جنگ ... [illegible]

شیخ اوغلی ... [illegible] ... قیصر ... [illegible] ... شیخ اوغلی ... [illegible]

قیصر ... [illegible] ... سلطان سلیم ... [illegible]

در ... قیصر ... [illegible] ... کردی

... [illegible] ... رستم خان ... [illegible]

... [illegible] ... شیخ اوغلی ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان سلیم ... [illegible] ... قیصر را ... [illegible]

... [illegible] ... شیخ اوغلی ... [illegible] ... قیصر ... [illegible]

این شیخ اوغلی ... [illegible] ... سلطان سلیم ... [illegible] ... شیخ اوغلی

قیصر ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان سلیم ... [illegible] ... شاه

... [illegible] ... سلیم ... [illegible] ... طلاق ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان سلیم ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان سلیم خورد

... [illegible] ... حضرت شاه ... [illegible] ... خلیفه ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ... [illegible] ... سلیم ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ... [illegible] ... هزار رومی ... [illegible] ... خلیفه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... شاه ... [illegible]

... [illegible] ... قزلباش ... [illegible]

کاری که [illegible] جنگ شاه [illegible] بازنمود [illegible] شد [illegible] گفت شاه برود به [illegible]
که [illegible] دست روی گرفت [illegible] در میان [illegible] چشم شاه [illegible]
فرستاده و آقا [illegible] بود که او [illegible] گشته [illegible] گشته اند و از جنگ
گریخته که شاه [illegible] چون شاه [illegible] گفت قربانت شوم شنیدم که شاه [illegible] قیصر برده اند من هم آمده ام که
خون خود را در راه تو بریزم تا [illegible] روی [illegible] برود [illegible] دیگر [illegible] گفت
و چون [illegible] کس از عقب [illegible] فرستاد و گفت [illegible] شیخ [illegible] دوات
بحکم [illegible] برده [illegible] گرفته [illegible] که شاه برخورد [illegible] کس جنگ کرده [illegible] کس را [illegible]
مانده [illegible] خواست [illegible] در میان [illegible] بودند شاه برخوردند [illegible] مانده بود و چون [illegible]
خود [illegible] شیخ [illegible] بود [illegible] روی [illegible] برخوردند شاه [illegible] روی [illegible] کردند چو که
[illegible] کس [illegible] برخوردند شاه از اول [illegible] جنگ کرده [illegible] بود و دشمنان [illegible]
که [illegible] رسیده الا که [illegible] شاه [illegible] گفت شیخ [illegible] که [illegible]
شاه [illegible] در آن وقت سلطان [illegible] میرزا [illegible] شیخ [illegible]
تا [illegible] روی [illegible] میرزا [illegible] روی دیگر [illegible]
تا روی [illegible] خود [illegible] شیخ [illegible] در میان [illegible] قیصر [illegible] در میان [illegible]
که شاه [illegible] چون [illegible] عقب [illegible] بودند چون شنیدند
[illegible] گذاشت [illegible] خانه [illegible] برده [illegible] تمام [illegible] تمامی [illegible] در میان
رفت و چون شاه [illegible] سلطان [illegible] میرزا [illegible] دیگر [illegible] در میان
گرفته بودند چون [illegible] آمد [illegible] دیگر [illegible] جنگ [illegible] دیگر [illegible]
به جنگ [illegible] شروع کرد [illegible] خطاب [illegible] شکر [illegible] کند [illegible] که او را [illegible]
[illegible] داده [illegible] از آب [illegible] جنگ [illegible]
در میان [illegible] حرکت [illegible] شروع کرد [illegible] شده [illegible] که [illegible]
از [illegible] که [illegible] دشمن [illegible] قیصر [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] گفت [illegible] جنگ [illegible] بعد [illegible] خود [illegible]
[illegible] که [illegible] که [illegible] است و [illegible]

و چون [illegible] رفت [illegible] شاه [illegible] کند [illegible] رفت و چون [illegible] شده [illegible]
[illegible] خود [illegible] جمیع [illegible] قصیده [illegible] چون [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] شده [illegible] آمده بود [illegible] آورده چون [illegible] انگشت [illegible] بیطرف [illegible] چون وقت
[illegible] شده [illegible] رفت راه [illegible] پیش گرفت [illegible] شاه [illegible] از [illegible]
می آید چون [illegible] جعفر [illegible] چون چشم جعفر [illegible] شاه [illegible] خود را [illegible] گفت
قربانت شوم [illegible] شاه [illegible] فرمود [illegible] شاه فرمود [illegible] پیش [illegible]
[illegible] شاه [illegible] بیرون آورد شاه فرمود [illegible] پیش [illegible] ببرم [illegible]
[illegible] بیرون آورده [illegible] دیگران [illegible] گفت قربانت شوم
[illegible] آورده [illegible] چون [illegible] پیش گرفته [illegible] رفت چون [illegible]
رفت [illegible] کشیده [illegible] رفته [illegible] شاه [illegible]
کرده [illegible] شده [illegible] چون [illegible] قیصر [illegible] چون شاه [illegible]
[illegible] حال [illegible] آنحضرت گفت [illegible] پیش [illegible]
[illegible] بود [illegible] شب [illegible] چون [illegible] بود [illegible] شاه گفت
[illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible] بود و آنحضرت فرمود که بدیع الزمان [illegible] صاحبقران را با خود
بریم چون بدیع الزمان میرزا [illegible] شاه را دید گفت قربانت شوم [illegible] گفت میرزا [illegible] بخت [illegible]
شد [illegible] گفت [illegible] شاه فرمود که [illegible] گفت من هم از عقب می آیم شاه فرمود از عقب [illegible]
و دیگر [illegible] شده [illegible] میرزا [illegible] قیصر [illegible] گفته [illegible]
[illegible] دل [illegible] شاه فرمود [illegible] خوب [illegible]
[illegible] چون صبح [illegible] فرمود [illegible] گفته [illegible] شاه [illegible] از عقب [illegible]
[illegible] شاه [illegible] آواز [illegible] شاه [illegible] گفت [illegible]
قیصر [illegible] و دیگر [illegible] گفت [illegible] که [illegible]
[illegible] شاه فرمود [illegible] روی [illegible] برخورد [illegible]
[illegible] روانه شد فرار نمودن قیصر از تبریز و آمدن سپاه [illegible] و آمدن شاه [illegible] بر سر [illegible] قیصر
و از [illegible] رسید [illegible] که [illegible]

برادر چنین مصلحت دیدند که [illegible] قبل از آنکه از تبریز بیرون رسید خلیفه را
فرود آمده [illegible] و از آنجا [illegible] خبر نوشت تا جای [illegible] خود را [illegible] برداشت که [illegible] و از راه [illegible]
[illegible] نمی‌کنند در کتابت که [illegible] بر خود [illegible] شاه [illegible] و [illegible] شدند آنحضرت عتاب و خطاب [illegible] نمود
گفت این چه عمل بود که [illegible] قسم یاد نمایند که دیگر تو را [illegible] که [illegible] نباشد خوب [illegible] بالفعل [illegible] پس [illegible] کرده
در [illegible] شاه [illegible] لا از آنجانب سلطان سلیم داخل تبریز شده و مردم [illegible] نمودند [illegible] مسجد جامع [illegible]
فرمود که خطیب [illegible] بر پایه منبر چهار پایه [illegible] و تمام مردم تبریز در مسجد جامع حاضر شدند چون [illegible] سلطان سلیم شاه اسمعیل [illegible]
[illegible] مردم [illegible] خطیب [illegible] فرمود که او را [illegible] که عادت بدان نام کرده است لا
مردم تبریز دیگر باره [illegible] شیخ [illegible] رسید و [illegible] از آنجانب شاه [illegible] چون [illegible] باز [illegible]
[illegible] جمعیت نموده [illegible] و سلطان سلیم در تبریز بود که [illegible] تبریز [illegible]
شروع کردند [illegible] و مردم تبریز [illegible] قیصر مردم را منع نموده قیصر دید که [illegible] چون
[illegible] شاه [illegible] فرمود که این [illegible] دارد و جمعیت خود را [illegible] و [illegible] را خواهد [illegible]
لشکر [illegible] چون قیصر [illegible] بود که شاه [illegible] و [illegible] تبریز [illegible] مردم تبریز [illegible]
[illegible] تمام [illegible] شاه [illegible] دنبال قیصر [illegible] چون از تبریز بیرون
آمد [illegible] رسید که از عقب [illegible] برگردید [illegible] خان گفت که [illegible] خود را
[illegible] برادر [illegible] داد و [illegible] صد کس [illegible] برگردید
لا چون قیصر [illegible] رسید [illegible] برادر بزرگ یوسف خلیفه [illegible] بود که [illegible] و برادر دیگر قاسم خان خلیفه و
حسن خلیفه چون قیصر رسید [illegible] که در این قلعه [illegible] و این قلعه را [illegible] گفت قیصر [illegible]
خلیفه [illegible] که من شاه اسمعیل را [illegible] و تبریز را [illegible] تا تو [illegible] و [illegible] گفت [illegible]
[illegible] و [illegible] که تبریز [illegible] خواهد آمد [illegible]
[illegible] و [illegible] چون قیصر [illegible] وزیر اعظم صلاح دید گفت [illegible]
لشکر [illegible] و دیگر [illegible] گفت که تبریز [illegible] سلطان [illegible] لا
[illegible] قیصر [illegible] قلعه را [illegible] کرده [illegible]
[illegible] چون [illegible] قلعه [illegible] سلطان [illegible] بالفعل [illegible] که توپ [illegible] این قلعه را
[illegible] یوسف خلیفه [illegible] گفت [illegible] قیصر [illegible] چنان کنم چون شب شد خلیفه

برادر خود را طلب نموده [illegible] گفت [illegible] چون شب شد [illegible] برادر آمده
[illegible] چون [illegible] بر قلعه [illegible] شدند و [illegible] قیصر [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] کشیده [illegible] داخل [illegible] خلیفه [illegible] کنند [illegible]
[illegible] که سلطان سلیم [illegible] قیصر [illegible]
دیگر [illegible] و [illegible] بر سر [illegible] شمشیر [illegible] دیگر [illegible] را
او را [illegible] برداشت [illegible] چهار [illegible] یوسف خلیفه [illegible] قیصر
ایستاده [illegible] قاسم خلیفه [illegible] شمشیر [illegible] ایستاده [illegible] حسن خلیفه قیصر را بیدار نمود [illegible]
سر ایستاده [illegible] دیده [illegible] گفت دیگر [illegible] ملک الموت [illegible] از آدم [illegible] قدم [illegible]
برداشت [illegible] گفت [illegible] یوسف خلیفه گفت [illegible]
[illegible] قیصر گفت [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible] کرده [illegible]
داد [illegible] گفت [illegible] الحال [illegible] خواهد آورد
چون خود [illegible] قیصر گفت [illegible] قسم [illegible] کرده
خلیفه گفت که [illegible] ترا آزاد [illegible] قیصر گفت [illegible] ما [illegible]
[illegible] دل [illegible] خدا [illegible] تعریف [illegible]
قبول [illegible] قاسم خان خلیفه گفت قسم [illegible] قیصر گفت الکلام [illegible] مصحف
آوردند قسم یاد نمود [illegible] یوسف خلیفه گفت [illegible] باشد [illegible]
شمشیر را [illegible] گفت [illegible] برداشت [illegible] کشید [illegible]
[illegible] قیصر [illegible] بالفعل آورده
[illegible] شمشیر [illegible] وزیر اعظم [illegible]
[illegible] چون رسید [illegible] قیصر [illegible] گفت [illegible]
این [illegible] گفت [illegible] قلعه [illegible] خود [illegible]
[illegible] قسم [illegible] گفت [illegible] قیصر
[illegible] نموده گفت [illegible] بالفعل [illegible]
[illegible] قسم خورده [illegible] گفت [illegible] آل عثمان [illegible]

میبایدکه این قلعه را بگیریم قتل عام کرد یک طفل شیرخواره که فرمود این معنی نیز بزبان نیاید و بر کاه شده فرستید و برادران شیر زکو
خنجر زکشش بکمان پیچ از زبان شیخ اغا میرزه داده بدست اسمعیل داده ملاحظه بستند این سنگ را چون علاج کنیم قیصر گفت من قسم دادم
کوچ کنم و باشیان ما در ریشه تشنه باشیم وزیر اعظم گفت ایشان بجز قسم داده اند تو چون حکم بکوچ کردن کنی و من با ایشان جنگ کنم
قیصر را بازی داده و لشکر خود را فرمود در تشنه اند چنانکه قیصر کوچ نماید بلیغ ضعیفه غرش ال شده و به بیابان نمود گفتم کوچ بکنید
حالا بر سر جمعه رو تا تا کنید که در آن شب قیامت بر پا شد و هفتصد توپ را یکبار آتش دادند که زلزله در ارکان آن قلعه افتاد
آواز ها و قسم خاقی خبر با آمد گفت صلا بیا دیر بلاد آن شد بیش نگیخند توپ میر انداختند کوشش کرد آن از صدا توپ کر شود
چون تمام شد دیوار قلعه را انداخته شد و شروع بیورش بره جنگ شد جوانان درباق درروم قلعه تمام بگیخته شد بر دشمنان خنجر و جنگ
در برابر است چند جان بیش داده علاج شد افواج روم در میان قلعه درروم جهت را قتل نمودند تمام فرستند بریشت بام ها دیگر سپاه
عظیم مرا آمد شد چون نردبان بسته شد که بالا درآمدند ده هزار ادمی را کشتند و زنهار گفتند دیگر قیصر فرمود که استیلا و تسلیم نموده
صد هزار کس بر جان بکش و رفت مسجد جامع قیصر خود سوار شده داخل قلعه شد وزیر اعظم را دشنام داد که اینچه حرکات کردم که تمام
شهر را در این جنگ کشته باشم و دست از قتل عام برنمیدارم چون قیصر نزدیک رسید فرمود زدند که مصحف و لیث بود را
بگیر قیصر احوال بلیغ ضعیفه را پرسید گفت رفته به مسجد جامع گفت آتش بزنید چون در مسجد آتش میزدند که از آنجا نشانه
پیدا شد و نور یک امام اول را در خواب دیده گفته بود که الیوم نه فرخ به نهد قلعه درباق برسی کمر تا قتل عام شده باشد از خواب
بیدار شده فرمود سوار شوید دو هزار کس در آن چند روز آمده بودند ده هزار کس را برداشت در قلعه اتاق نهاد و قیصر بود کار
بر در قلعه تنگ شده بیرون آمد و داد و فریاد برآمد که انداختند همه قیصر که امروز که در مسجد بودند دیدم که از جانب تبریز علم اردو ها بگیر
شاه و سپاه نمودار شد اردو ما بالا کشیدن بر آورد و خبر گفت ارشد او ان تا ملاحظت تو در اینجا کرده در شب به پادشاه آمد چون
قیصر بعقب برگشت نمود که سپاه مردانه که بلکه رسیده دم اردو ها پیکر را انداز ورا آورد تا بکجا رفته که شاه رسید و خود را از در او
قیصر و اکثر سپاه ها بودند و دیگر نهادند ایشان بدست قزلباش افتادند و دو هزار سپاه شاه فرمود که روی سواد شد قیصر چون
استماع بدید خان بزرگ رسید شاه فرار نمود و بدر رفت که انقدر روی نمود سپاه و لشکر را کشتن داد که صد توپ و دیع
بسیار گذاشته را برد چون تو بسیار خلاف را پیش و مسائله بود و سرا پرده وا اینجا گذاشته با خزینه و اسباب گرزان شاه صاحب خود
کی را العتق ورا آورد و چون رسم آن نشد کاس نمود که از عقب گریخته برود بجان تا ماه عمل نموده را که خزانه و اسباب فرمود و نهاد و خر
به تبریز بلیغ ضعیفه چون علم اردو ها بیکر شاه را دید از مسجد بیرون آمده وزیر اعظم را با ان پاشا بالعتق آورده و سر نیزه آورده در
پای ماده منصوری انداخت شاه دانه در تبریز از سر گردیده و بخدمت مقدمات شب در قیصر رفتن را عرض نمود
بخدمت فرمود خوب کردی که گذشت مرا بدنام میشدی شاه فرمود سر بار در سلطنت داده فرمود شیر و دو خنجر در کشش را آورد

دستور را فرمود که تمام قلعه را بردوار خفیف قیصر بگوید که چند بار نوعها سرنگون کنم تا کی ان گهواره اسیم که در بروی و در حرم
شاه دراز میکرد بر قلعه برده را برا شاه جوان بردوار سر خود گذشته بیک بیفکنیم تو را گشتند در حرم بروز نباشد در روز گشت دو دوست
بکلام خدا بگذاری وافر نمودند کجا جمعه جنگ نمودند که بدان عظمت اعلیحضرت سر رشته داشت که بیابند بیابان و دلاوران سپاه و قوم
برآید بقربان آن کسیح انداخت بر روی ایشان چون رنجیدن تو از برای این شمشیر به بکمر ان شمشیر را داده و بکمر جد بر شده بیش
دیگر قسمها درویش گذر در پیش قسم چون دیده با مرخصت که از عقب آنکه برده جای مستحق بر روی در دشمن رست و داری یکی دیده
جادرس من برداشت چون این تیر خبر بن برسد که به انواع کرده و دیگر رسیده در داده نمود از روشنی و سپاه چون ایشان آمده عقب گفت
او را تو ب بوزیر اعظم نمود او را بدنام کرده و تیر را بخدمت داده و راه و دیگر را پیش گرفته بدر رفت تا چون قیصر اغا خان با اینها
کی از عقب قیصر و دانسته شد را از بکلی داد و در آمد گذشت خبر رسید قیصر اغا خان مرده به بار دیگر سپاه را از بیش گفت حسن باغ را
برادر و ارزده هزار کس از عقب او برد که او خود را به قلعه انداخت شکل بیخود کرده و دیگر وارد و ده هزار کس برداشت در دو منزل او
گذشت چو رسیدن حسن خان عقب او رود شد منزل رفت در منزل چهارم ایستاده حسن خان رسید در میان ورزه یکی نمود که حسن خان
داخل در یکمو پس و پیش هم داده را گرفته بر روی تیغ نهاده و مکیتی جان بدر برده و در گریبان سلطنت به بسب آنها را قزلباش صاحب شد
و سر باز در میان را بریده و منار ره جهت کله تعداد گذشت و او گفت که عقب قیصر اغا خان را به پادشاه جلوت رکن بگیرند آمد او
را پیش سر بلند بکنم و رفت بدیار بکر با ملیح و دو هزار ده هزار سپاه بقلعه باق جلوت او ورا چون او را تا باب خبر گشته شد چون محمد خان
هم شیر و درشته ها را رسیده ارزده گرفت شد وقتی که خان خبر رفت بخدمت شاه بجا قلعه را با محمد علی داد و او را بود او را نیز و دوستی بود چون شنید
قیصر آمده به هم و دسته کرده با برادر به تبریز یاد او و سپاه بسیار که قیصر آمده و هزار کس بدست قیصر عقب کرده قیصر بر گشت از برادر او
دشمن من بیک بیکی گفت را چه دولت است که شما را بدنام قیصر بیاید بسیار امر کنید چنان کنم آنها را نهاد و یکم را آمده رفته بلشکر خود رفت از
بسر قزلباش گفت برد خود را بر سان و بدین صورت که بدست او را از بلیات سپاه کرده این علیه به اردو در چه حکایت است که چرا نیابد شاه
در میان نباشد امرا و قسم بزنی که از جهت نکرانند و بکو با مراد او قسم کرد و گشته شد طرف قلعه بیرون رو بروی تبریز را در پیش گرفته چون دو منزل
آمد تو را خانخانان رسید پیش رفت در پای خان قیصر را شروع به جنگ نمود و خان به حوال رسید که اینها در شرع کرده از نهادن خان برآمد کرده
نگاه کردیم که نیاز قلعه بگیر و از سر را به ما برسد و دیگر گوید و لشکر خود را به قلعه بربالا و بعد از قلعه رخصت شد که وقت در روز بگشت با شرط طایفه مرکوز
لباس برده بار شاه را که شب خان دیگر قلعه بجوید قیصر را آمده خان بگیرد حکم شد که قلعه را دفع نماید و دیگر شدند چون شنیده که برادر ارشد شیر
مرتبه به الا عقوبات شده شاه را گفت به رو ان پیش در این خان بگو در عقب این قلعه ها را جا بیاید که سپاه قلعه را بسوزانیم مبادا که چون
دروازه بدن سنگ است و فرار شود و دروازه را باز نکنند و کار از دست برون رود چون خان آمد بگیرد بیک قفل بکشا تقرب داد و دیده در
کلید گذاشته بود که کسی اگر رفت و رسید درون قلعه رفت در حوالی که خان چهل شده آمده بود به پای قلعه دیوار را سوراخ و در آنجا هزار کس باشد و قلعه

خوشنود گردیده و فرستاده در دروازه را گشودند چون این خبر به محمد حلبی دادند که به در خوابگاه قسرا مکان در قلعه گشوده الحال اراده به حرکت
در آن شب را با تو ملاقات در پیش کرده اید چون صبح شد و در حضور در شرف به بیرون مکان آمدند چون قیصر از قلعه در ما قسم کشت
نمی‌توانست از طرف دیگر استان که والی به احمد حلبی رسید که قیصر از آن حال و شریف جاه را به نزد بشارت به شیخ او دهد و احوال خود قرار شد که کسی نبود
قیصر در آن ایام به تدبیر مشغول گردیده آن بود با یاران مصلحت نمود چون قیصر رسید مدد به بیگ فرستاد و در آن قلعه دار در میان گرفته از اول کس
فرستاد و به نزد قسرا مکان بیاید و صحبت کن که تمام الملک را به تو می‌سپارم او در جواب گفت که به دو قیصر بگو که تو را اعتبار نمی‌رسد که ما
کار شما را همیشه به یاد داریم ما همه در آن او جا قیم و مرا خبر نیست در دیده از او شد دوکاران را که همه بیرون بر دیگر قسمت بسته دارد این اوقات
حضرت میر المؤمنین علیه السلام در شب ما شیخ ما معروف است به حضور بود و خود را رسوا کنند که اسم کسی که کنگره رسیده ما چون آفتاب
تا این روز که شب بیدار خواهید شد و ما از آب سعادت او که خواهر آورد و تا شب تمام علم از آن دیار بگیرند آن شهر و از آن پس در آنجا دیده اول فرار
و شبانه رو خوار به خود و به حرم خود را با بیگ گردان در مسلم خود شب هنگام کرد و به کار دار و در میان از جا او در آن جا و در شرح بسیار
جمعی بر دند و به پیش قسرا مکان و در قلعه را بازمی‌گرد و می‌گفت به سر برسیم تا در میان را به القبض برآورد و قیصر به جنگ آمد و فرمود
که به کجا برآمد و پرده دو در تیغ به از آن را به امان بپردازید چون آن وقت بسیار بود و تو شبانه را از آن جا می‌برد رو در وقت آن که جزیره
که از آن سر به احمد حلبی به جزیره در شب در قلعه با جمع کرد از که قدر آن و دیگر برد و جای بیرون که زنهار قلعه را به تصرف قیصر بود
کرده کند مرد در جزیره و نیکو با بیرون آورد چیش ایشان ازو در افغان گوا بیم و دیده ز بخت مظفر کار را شنیدند چون نمی‌توانست
بیگم که خود در آن جمله بود ظاهر به زیر آن جمله دیده که جنگ را از پس برادر شیم ایشان گفته شده که بیا به یقین می‌دانی
و در جمله نوشته که از قیصر خواهد بیرون از آن شب بگذارد و جز خیر از کار کن بگذارد و به تیغ ما را بسوزانید و در ده علامت قیصر و در جمله نوشته
و نه در ولایت به تیر بسته اند چون شد قیصر و تو خوانده و هر چه را بر سر تو گذشته قیصر اول شب به ما را بیش شد ظاهر مثل فرزند دیگر و انقلاب شده و دیگر
حصه و در آن آن شب که از آن جانب قسرا مکان به خود در فرار از بیرون در دروازه خیمه زده به شب و از بر خود جمع مشکل است تا و در آن روز
صد جوان و قزلباش لشکر و صد از قلعه شهر کس از راه برده و تو بیرون از احمد حلبی ایشان روی کردند مردم که در شب تنها خویش شب
به لطف شب و شبیه در آن شب شد را بیدار کرده و آنها خواب بردیم گفته شد که جوان بسته دارم که جوان قزلباش به خود گفت که امشب
شاید که در انبه فکر را دارند و خود را که دوبار با تو است و چشم را کم خود را که می‌کرد که دید چند طناب آورده و به خود بسته را میان را به بالا کشیدند
آن روز بهادرکش بر آمده خود را به کوه آن رسید به هم یکدیگر را بیدار ساخت جوان را گفتند که سوا است به روم دست بر دین به شما
گفته شد گر کسی را بر دیگر بستم را ساختن تا در مقام بیستیم گفته چنین بستم ما بر دیم جوا امیدیم و بیگانه را گشتیم و نشد را فخر شاهیه
خشم کرده نیزه در آمدند به بیرون احمد حلبی گفت این کار بگیرند از شب تیغه را التقیه بر شیم گفته هم کنیم خانه من در کنار دروازه
مشهور است و در اطاق می‌کنیم و در آن از قیصر را آن که آن گفته شد به خرد آید که به الفغ جواب بهره نوشته به تیر بسته و انداختند شیخ

بر تیغ به شب در کمین بودند که تیر آمده و خواندند و فرستادند از طرف قسرا سیدند که راه با بدر شده او دیگر از که خدا بیاید ساز او می‌گفت شیخ صفورا در دل
مهر کرده بود و فرستاد بدست خان کوچک خان پیش نشست که قلعه را از دست رفته و شرح از کوچک خان و قسرا رسیده که صد و پنجاه روی داخل قلعه شده بود
فتح او بشب چون قسرا مکان را دیده آسیاب کوچک و در آن باران گرم شد گشت شده کلیه حضرت را در حصار تیغ ساکن شده و از بالا و پایین می‌خوان
فرمود که در جهان شب چند فوج را گرفته جنگ شده بود با بیرون احمد حلبی را شکست داده و از برج قلعه را گرفته شد قیصر را به سمت قسم فرمود که
بروند به تعقیب توپخانه را از جوانان و برو دا از آن طرف چون حضرت به شرف آن در دره رسید و آن ده هزار کس که همراه اوی را همراه نمود
بودند رویند معلوم نمودند و قسرا مکان برید به تیر شرف او را گرفتند و با آن فرستاد خبر از قیصر بیاورند تا قسرا مکان مرحمت
نوشت و به دولت نواب اشرف و شاه که در فلان روز چنان قسم خورده است که به یقین فرار کرد و حضرت خود را بر سر او گرفت
سه روز دیگر خواهد آمد و از آن طرف توپخانه رسید به پای قلعه فرمود بست شد به قلعه و دهه روز در توپ و آن در شب کردند چون پاسبان شد که او را
سیم از جا و در رسید که از چپ و راست بیرون کرد شده و علم ازو دا بیگ را بسر رود چون قسم علم آزاد از آن خون طلوع نموده
گرفتن شیر را به صدا در آوردند و چشم قیصر با علم آفتاب را از فرمود وزش بر آمد سر به همه شد و فرمود توپخانه ها را بار کرده و پیش
اندر شد قرا مکان کوچک که کدام توپ ها را به حدی شهر این کشتن جا بود که قیصر فرستاده آورده بود و بست شد ترتیب بلیغ داده توپ
برکنند و در چند روز میان حصار خود و در هر بنه و هانگیز شد و در کرد و در شهر و قلعه نمود و شد چهل روز خود را از بنیاد قیصر بچنید
مقصود بس به شنیدن آواز آن شدت و خود که جمیع مردم و اسباب قلعه شش هزار صاحب شد و شش روز در دیار کرد تا قلعه حمله آوردند از آن
ملحقات که چند روز سپاهی فرستاده و از سپاه با برسم نگاه داشته و قلعه را محاصره بردند که این جشن کنار رود در سر راه بسته شده اند
بسر کرده و فرود آمده و اند قیصر در میان را القاب کنند که مردم و اسباب ایشان را غارت تا نیند چون حضرت سوار شده احمد حلبی
کمان احمد حلبی جزیره فرستاد و نوشت تا فرستادند به غارت ز که در وقت تو هم گفته دیگر قسرا مکان به خدمت برسد که چند سر تبه
قیصر آمد که برادر همشیره شیخ ادوغ را در جمال بیرون جلو قوالش را از زیر دامن بیاورد ما من را راضی کرد و دیگر نام و من قبول کردم
التماس دارم که از این ارجاق محروم نمایم و گویند که در میان کرد و در این مسئله حقیقت است اگر اعلام نمود در این قلعه الحال به بند شد
بیع و خراج از قسرا مکان بگیرد و من از جانب شاه با من از پیشم خشمی او را قبول نموده و نوشت به حکم ایالت القلعه را
با تا بی قسرا مکان بود بند و بجهت او بازو جو کرد که به قلعه را انگشت قیصر کرده بود حضرت او برگرداند و وقت سعی بر تبریز در آنجا
حکم جدید فرستاد و گرفتن قلعه خلعت که هذا داده و فرمان بیت المقدس از او به خان فرستاد و فرستادن قیصر لشکر به جزیره خلیفه و الدم
گرفتن گرجستان و قسرا بیشانند تا چون از آن جانب بلکه ای به خبر رسید با لشکر بسیار خود و کوچک من الله ستم به این سخن
برادرم چون این خبر رسید از قیصر بگیرم بتقسیم بر دو که تمام ایران و هر قوانین را مسخر نمایم و چهار هزار سپاه فرمود که سپردند به مصطفی پاشا بیچاره
سپاهی و در آن سر حد آمده که بگیر را بی قصبه ها بسپردم و بر سر شیخ او مطیع و بگوییم با او هم باید کردن و قیصر رفت به بیت بعل و از آنجا به

شاه ... فرستاده نورعلی خلیفه را فرستاده بارزنجان تا چون زمانی که متوجه شد انچه [illegible] پیش [illegible] داده اگر کشیک [illegible] قبا و کمر بود و بارزنجان

لجام و شمشیر و جیقه داده و توزچیان خود را بسیار داشت و با انچه هزار کس [illegible] شد که احمد چلبی را [illegible] آورند و در آن

عرض راه [illegible] عذر آورده خان [illegible] گفت و از برادر [illegible] فرستاده بعد از شش ماه فرستاده باج کمات را طلبید عذر

آورده [illegible] ماه گذشت کس فرستاده پیش مصطفی پاشا که در اماسیه بود خبر [illegible] که ما هر سال کمات را پیشکش [illegible] است چون او

انجبر شنید [illegible] [illegible] کار کرده با اردوی [illegible] و پسر خود کوزل پاشا را با ده هزار کس فرستاد از آنجا خبر

رسید [illegible] که این [illegible] قلعه را مصطفی پاشا بیعقوب داد و او غلام [illegible] خود را با ده هزار کس فرستاده داخل قلعه شد و قراخان

از شنیدن انجبر دلگیر شد برداشت سپاه خود دو کس فرستاد پیش احمد [illegible] [illegible] الحلب نموده

را قلعه کمات را پیش گرفته بار قلعه کمات رسید کوزل پاشا از قلعه بیرون آمده جنگ کرده چهار هزار کس را کشتن داد [illegible]

دیگر گریزان شده بدر رفت [illegible] مصطفی پاشا [illegible] با پانزده هزار رومی داده قلعه را پیش گرفته پسر خود را در اماسیه گذاشته [illegible]

چلبی از آمدن او خبردار شد کس فرستاده نزد قراخان که [illegible] با [illegible] هزار کس دارم جنگ کنم قراخان

[illegible] که احمد سلطان تا جاکرخان را [illegible] که این [illegible] داده با اوجاق شیخ اوغلی

قسم [illegible] آمده پیش [illegible] شنیده که مصطفی پاشا رسید [illegible] هزار کس [illegible] داده احمد

چلبی [illegible] از قلعه [illegible] آمده پاشا را [illegible] روز دیگر مصطفی پاشا [illegible] فرستاده [illegible] که خوش باشد

[illegible] جنگ [illegible] این [illegible] احمد چلبی [illegible]

[illegible] گفت جواب [illegible] از طرف [illegible] نورعلی خلیفه با چهار هزار کس [illegible]

هزار کس در قلعه [illegible] بود چون رسید [illegible] خوشحال شده که در آن [illegible] حضرت شاه در تبریز [illegible] بود [illegible]

بطرف [illegible] از [illegible] آنحضرت [illegible] فرستاده نزد خان که [illegible]

[illegible] نورعلی خلیفه [illegible] آمده [illegible] دادم [illegible] چون نورعلی خلیفه [illegible]

[illegible] خلیفه که چرا [illegible] شد [illegible]

[illegible] احمد سلطان تا جاکرخان نورعلی خلیفه [illegible] خان کس [illegible]

[illegible] که هرگز [illegible] آمده بودند [illegible]

نموده چون [illegible] قراخان [illegible] که [illegible]

روز دیگر [illegible] جنگ [illegible] کوزل پاشا پسر مصطفی پاشا [illegible] خان چون [illegible]

گردش [illegible] که اگر [illegible] پادشاه [illegible] قراخان [illegible]

شاه [illegible] که [illegible] چهار هزار کس [illegible] رسید [illegible] چون عقلعه بود [illegible] بتیغ بیدریغ

تیغ [illegible] که خان [illegible] گفت [illegible] پیش [illegible] آنحضرت گفت

خود را [illegible] گفت [illegible] شیخ [illegible] شنیده [illegible] گفت [illegible] چون دیگر

شاه [illegible] گرده شروع کرد [illegible] گفت [illegible] اگر [illegible] چشم [illegible] را

[illegible] شاه [illegible] آورده [illegible] قراخان گفت دیگر [illegible] که [illegible] را [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] این جنگ [illegible] پادشاه

[illegible] خان رسید [illegible] شاه [illegible] گفت [illegible]

[illegible] آمده [illegible] چون شاه [illegible] آمده [illegible] تمام [illegible]

[illegible] خان [illegible] شاه [illegible] او دیده [illegible]

[illegible] قلعه [illegible] احمد چلبی [illegible] قلعه [illegible] آمد [illegible]

محمد سلطان [illegible] خان [illegible] عبدالله خان [illegible] تبریز

رفتن بدیع الزمان میرزا بمیان ترکمان و خبر شاه عالم پناه چون شاه [illegible] بدیع [illegible] گفت [illegible]

[illegible] ترکمان آمده گفت شیخ [illegible] جنگ [illegible] چون [illegible]

[illegible] خان [illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible] خان [illegible]

شنیده [illegible] چون [illegible] شاه [illegible] که در میان

[illegible] رسید [illegible] سلطان [illegible] سپاه [illegible] عبدالله خان [illegible]

[illegible] خوش [illegible] فرستاده [illegible] محمد تیمور خان [illegible] آمده [illegible]

[illegible] چه [illegible] گفت [illegible] این [illegible] بیشتر [illegible]

[illegible] کرده [illegible] خواهم

[illegible] سلطان [illegible] چون [illegible] خان [illegible] سلطان [illegible] گفت [illegible]

قلعه [illegible] سلطان [illegible] شده چون [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] هزار کس [illegible] قلعه [illegible] ترکمان [illegible] هزار کس [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] خان [illegible] هزار کس [illegible] رسید که

که بجانب صف کشیده در سلطان کس فرستاده پیش عبید الله خان که ما ازین علاوه تشنه ایم ازین قسم یاد نموده بودید باید که دیگر از آب
نگذرید و نوعی جنگ والا پیش عبید الله خان کعب بروید سلطان گفتند قسم خورده بودیم تا شاه اسمعیل در حیات باشد از [illegible] آب
بلخ نیاییم چون شاه در جنگ چالدران قتیل گشته [illegible] ملک موروث خود را گرفتیم در سلطان کعب بگذارند [illegible]
خبر نداریم [illegible] که اول خبر [illegible] رسیده [illegible] رسیده اند [illegible] شهباز [illegible] در آید [illegible] رسید
تا این خبر [illegible] قلعه را [illegible] نمودیم [illegible] عبید الله خان کعب [illegible] که تو [illegible] نوشته [illegible]
میرزا در جنگ [illegible] بوده آمده استراباد را گرفته [illegible] خبر نداریم در سلطان [illegible] که [illegible] خود را [illegible] سپاه [illegible]
کس [illegible] شد [illegible] علم [illegible] رسید [illegible] قسم [illegible] جانب [illegible] کرده از آنجانب [illegible]
[illegible] عبید الله [illegible] حشم عبید الله [illegible] آورده [illegible] عقب [illegible] کرده [illegible] کنند
در سلطان [illegible] پسر [illegible] نهاد [illegible] سلطان
[illegible] سلطان خود را رسید [illegible]
و [illegible] محمد خان در [illegible] سلطان [illegible] کعب محمد خان [illegible] شاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] جمیع [illegible]
که کس [illegible] عبید [illegible] آوردند [illegible]
[illegible] رسید [illegible] آمده بود [illegible] شد
برداشت [illegible] چراغ [illegible] کرده [illegible] محمد زمان میرزا استراباد را گرفته برداشت سپاه ترکمان [illegible]
[illegible] فرستادند [illegible] نواب اشرف که محمد زمان میرزا [illegible] کرده است [illegible] احوال [illegible]
[illegible] چون [illegible] قلعه [illegible] خواهش نمود [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] چون [illegible] میکرد [illegible] در [illegible] چون [illegible] فرار نمود [illegible]
فرار نمود [illegible] چون [illegible] محمد زمان میرزا استراباد را گرفته [illegible] نموده [illegible]
بجانب سلطانیه آمده [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطانیه [illegible] نموده [illegible] سلطان [illegible] کرده [illegible]
و لشکر [illegible] چون [illegible] رسید [illegible] آمد چون [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] کرده [illegible] رسید [illegible]
[illegible] محمد زمان میرزا [illegible] نواب [illegible]

[illegible] چون [illegible] نوشته بود که [illegible] خراسان [illegible] استراباد [illegible] کس [illegible]
و از جانب [illegible] تمام [illegible] استراباد [illegible] محمد زمان میرزا [illegible]
قیصر [illegible] شیخ [illegible] گرفته [illegible] جانب [illegible] رسیده [illegible] که میرزا [illegible]
رسیده [illegible] آمده [illegible] رسید [illegible]
چون [illegible] رسید [illegible] بدیع الزمان [illegible] کعب [illegible]
پس [illegible] استراباد [illegible]
[illegible] شاه [illegible] که [illegible] کس محمد زمان [illegible]
[illegible] استراباد [illegible] بدیع الزمان [illegible]
[illegible] چون [illegible] میرزا [illegible]
که [illegible] محمد زمان [illegible] تمام [illegible]
[illegible] آمده و [illegible] محمد زمان
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible] رسید [illegible] سلطان [illegible] رسید
محمد زمان [illegible] سلطان [illegible] بدیع الزمان [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] رسید [illegible] آنحضرت
[illegible] آنحضرت [illegible] سلطان
[illegible] سلطان
رسید [illegible] چون محمد زمان میرزا از استراباد فرار نموده بجانب قرجستان [illegible] که در
قرجستان [illegible] چون شاه اسمعیل [illegible] قرجستان [illegible]
خروج کرده بجانب قرجستان [illegible] قرجستان [illegible] تعیین [illegible]
[illegible] چون قرجستان [illegible] نظام الدین [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] محمد زمان میرزا [illegible] شاه
روانه [illegible] کعب [illegible]
[illegible] قرجستان [illegible]

برداشت بجانب هرات راهی شد آمده در هرات می‌بود و چند وقت بگرید متوالت و در آن مدت زندیه قوت داده آدم خواران

بهر سید بود و زینل خان مانده در قلعه داری که در سلطان رسید با تن تنها در آن جبه تیر را در پیش ایل کرده چون بخوانده رسید یکی

از مردم بلوک را گفت برو زینل خان بگو که از این ده هزار کس چهار رسیده و در را باز کن و سعید کسی پیر بر اوست که نامرد باشم اگر

تنگت ندهم و این پیغام را که برو بگذرت شد مالا اگر بگو که حسینی خرت در سلطان گفت این دو ان رسیدی تا که من همچون تو نامرد

باشم که اگر هرات را از تو بگیرم نامردم و با دل پرکین خرت بگذشت شاه رسید و قریب دو شاه بر سر دیار بکر بر جو چون او را

گفت دیر کی بودی گفت قربانت شوم کار کردم که از دست با ذو رشد کار من نباید محضر را بیرون آورد که در ابواب بزرگ

و کوچک فارین قسم یاد نموده بودند که در سلطان آمد فقیر را به سبب سعید هشتاد و سه تیر در ما نداد او بنه بود و سر حبه بالا کو دو داد

تیر کار را بیرون آورد و گفت قربانت شوم که پنجاه و سه هزار کس بودند با در شاه چنگیز رشید خان و جنگ عبیدالله زدم در مرتبه اول خود را

بپاشم رسید و گفت ... محمد خان ترکمان [illegible] و درین حکایات مسلمانم که او جوان مردانت قلعه

نگاه داد تا آنجه ... گفت ... که من دیگر تو را بجانب بلخ ... فرستاد ترتیب بدین جای من

د ترا ... ایران ... رفته ... تیار ... بدیع ... کشید که

سپرد ... حضرت بنده ... چونکه عبیدالله خان بلخ را محاصره کردند آمدن جادوس

جان بیگ از ایران و خبر آوردن شاه محمد ... بجانب ... عبیدالله خان ... که بلخ را گرد

... کوچ کرده ... محمد خان ولد ... خان ماند در بلخ چون عبیدالله خان از ... خبر

آوردند ... عبیدالله خان ... پادشاه ... بجانب ... خان از این

عبیدالله خان ... چون ... و ... بجانب عراق ... روان شد

در آن ... خان ... هرات ... جون محمد ... بجانب ... بلخ ... برداشت از وی

... هزار کس ... بلخ ... شد چون ... بلخ ... آن ... زبان ... در روز

بردی ... محمد خان خبر ... که ... بخارا ... ماه ... چون ... کسی ...

پیش محمد ... که ... در سلطان ... محمد خان ... نموده ... خود

در سلطان ... برداشت ... پادشاه ... خود ... تعاقب نمودند ... خان

فرزند ... محمد خان ... شاه ... پادشاه ... که او دل داد ... از قوام خود

با ... چون ... خان را ... در سلطان ... که در جنگ کشته شده بودند روانه گرد

بر پادشاه ... آمده برداشت ... بر سر بلخ ... که محمد ... میرزا ... جواب

باشد ... چنگیز ... محمد ... آمده ... پادشاه ... عبید ... سیستان ... در وی

کرد ... که محمد ... میرزا ... بابر پادشاه ... ماه ... گفت ... بابر ... کلاه کرد ... از قوم ...

بر روی ... میرزا ... با ... دار ... خود ... که ... بود ... خود ... شد ... بود

گفت ... که ... میرزا ... پادشاه ... بجانب ... کس ... قبول ... پادشاه ... دادرا ... کرده ... شد

و محمد ... میرزا ... سلطان ... بجانب ... هزار ... جهت ... که ... کرد ... فرمود ... بود

گذاشته چون ... قلعه ... رسیدند ... محمد ... آورد ... قسم نموده ... که ...

با پادشاه ... آورده ... چشم ... پادشاه سلطان حسین میرزا ... که ... آمده ... منظور ... دست ... را

کشته ... خود را ... گفت محمد ... اگر ... من ... که ... چون بلخ را ... میدهم

در ... قسم ... پادشاه ... بجانب بلخ ... عبیدالله خان محمد ...

طلب ... هرات ... گفت ... فرستم ... مشهد مقدس چون ... سلطان ... عبیدالله خان ...

... ده هزار کس ... برداشت ... آمده عبیدالله خان ... از ...

... سبزوار ... هرات ... آورد ... مشهد ... که ... که

شاه ... نموده ... خبر ... بعث نمودن ... قلیچ ... را قبیره را

مغرب ... آورده ... بجانب ... بود که مصطفی ... آمده ...

ایران ... دیگر ... هزار کس ... نموده ...

... آمده ... که در ... سر کشیده بودند ... و ...

در آنجا ... قلیچ ... مصطفی ... قلیچ ... مصطفی

سر راه ... آمده ... حصار ... هزار کس ... رسیده ...

نمود که ... بگفت ... که ... داد ... را

برداشت ... مصطفی ... قلیچ ... برداشت ... گفت ...

... که ... کرده است ... شاه ... از ...

... شروع ... قلیچ ... قبیره ... در ...

... حضرت ... هزار ... نصرت ... و ...

... العقد ... رسید که قلیچ ... از میان ... او ... آمد

مهمان سلطان طلب کفیده ... [illegible] ... علاء الدوله ... [illegible] ... سلطان سلیم ...

... [illegible] ... ذوالقدر ... [illegible] ... ذوالقدر ... [illegible]

... [illegible] ... تمام ... [illegible] ...

... [illegible] ... ذوالقدر مقتول ... **شنیدن سلطان سلیم مقدم**

فرستادن سلطان سلیم علاء الدوله ... [illegible] ... قیصر ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... قیصر ... [illegible] ...

... [illegible] ... قیصر ... [illegible] ...

... [illegible] ... قیصر ... [illegible] ...

... [illegible] ... علاء الدوله ... [illegible] ...

... [illegible] ... قیصر ... [illegible] ...

... [illegible] ... علاء الدوله ... [illegible] ...

... [illegible] ... سلطان سلیم ... [illegible] ...

... [illegible] ... ذوالقدر ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... **فرستادن سلطان سلیم ایلچی نزد علاء الدوله و کشته شدن او** ... [illegible] ... علاء الدوله ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... سلطان سلیم ... [illegible] ...

... [illegible] ... ذوالقدر ... علاء الدوله ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

برسر ذوالقدر ... [illegible] ... علاء الدوله ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... ذوالقدر ... [illegible] ...

علاء الدوله ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... قیصر ... [illegible] ...

... [illegible] ... ذوالقدر ... [illegible] ...

چون سلطان مراد ... [illegible] ... قیصر ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... علاء الدوله ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... سلطان مراد ... **آمدن قیصر**

باسلطان مراد و بیع الزمان میرزا بخزانه علاء الدوله و جنگ قیصر با فرنگ مظفر فرمودند ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... سلطان سلیم ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... قیصر ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... قیصر ... [illegible] ...

... [illegible] ...

جزیره را خراب ساخت و قیصر سر [illegible] گشت و دو انگشت [illegible] دار [illegible] بزرگ شد [illegible] دیگر [illegible] خود را [illegible]

قیصر خود را [illegible] و انگشت [illegible] شد [illegible] قیصر گفت [illegible] آورده [illegible]

[illegible] گفت پادشاه [illegible] جزیره [illegible] قیصر گفت [illegible] چون اول شب [illegible]

کردند [illegible] قیصر گفت [illegible] بردیم [illegible] جزیره [illegible] قیصر گفت [illegible]

[illegible] قیصر گفت [illegible] سلطان سلیم دید که تمام [illegible]

[illegible] قلعه [illegible] قلعه داری نمود [illegible]

[illegible] جزیره [illegible] پادشاه [illegible] جزیره [illegible]

نموده [illegible] ده [illegible] قیصر [illegible] جزیره [illegible]

[illegible] صندوق [illegible] جزیره را [illegible] آن جزیره [illegible]

[illegible] فرنگ پادشاه [illegible]

آن جزیره [illegible] قیصر [illegible]

[illegible] جزیره [illegible] علاء الدین [illegible] پادشاه

[illegible] قیصر رسید که سلطان [illegible] مکه و مدینه را [illegible]

این کار [illegible] پادشاهان [illegible] خیرالدین پاشا [illegible] حلب بود

[illegible] خیرالدین پاشا [illegible] قلعه حلب را [illegible] قیصر [illegible]

حلب را محاصره نموده [illegible] قیصر [illegible] تاریخ [illegible] محاصره نموده [illegible]

[illegible] استماع این خبر [illegible] از مصر بیرون آمده [illegible] حلب [illegible] رمضان [illegible]

داشت خیرالدین پادشاه [illegible] قیصر حلب را [illegible]

صلح [illegible] قیصر [illegible] سلطان [illegible] زوال [illegible]

[illegible] خیرالدین پاشا [illegible] سلطنت [illegible] قیصر [illegible] آمده [illegible]

[illegible] قیصر [illegible] حلب [illegible] خیرالدین آمده [illegible] قیصر [illegible] گفت [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] بر سر راه تو خواهم آمد

[illegible] قیصر [illegible] حلب را [illegible] خیرالدین از دروازه دیگر

[illegible] حلب [illegible] سلطان گفت [illegible]

اگر چه [illegible] سلطان [illegible] قیصر [illegible] آمده [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] خیرالدین [illegible] چون [illegible] خیرالدین [illegible]

[illegible] سلطان شروع کرد [illegible] خیرالدین [illegible] چون [illegible] خیرالدین [illegible]

[illegible] سلطان سلیم [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] روز دیگر [illegible] لشکر [illegible] جنگ [illegible] چون [illegible]

[illegible] جنگ عظیم [illegible] میدان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] قیصر [illegible] سلطان سلیم [illegible]

[illegible] قیصر [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] جزیره [illegible]

[illegible] خیرالدین [illegible] چون [illegible] خیرالدین [illegible]

[illegible] این خبر [illegible] قیصر سلطان سلیم [illegible]

[illegible] سپاه [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] سپاه [illegible] چون نزدیک آمد

[illegible] جنگ [illegible] قیصر [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] رمضان [illegible] قیصر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

چون [illegible]

[illegible]

[illegible] رمضان [illegible]

کرده بود ... بجواب ... [illegible] ... گفت ... [illegible] ... آمد ... [illegible] ... فرمود که

تقصیر ... [illegible] ... چون ... [illegible] ... رسید ... [illegible]

[illegible] ... بهتر ... [illegible] ... ازشهر ... [illegible]

[illegible] ... چون ... [illegible] ... قیصر ... [illegible]

[illegible] ... خدمت ... [illegible] ... قیصر خدمت ... [illegible]

[illegible] ... قیصر ... [illegible] ... چون قیصر ... [illegible]

گفت ... [illegible] ... حضرت قیصر ... [illegible]

گفت ... [illegible] ... گفت ... [illegible]

[illegible] ... شده ... [illegible]

[illegible] ... ابراهیم ... [illegible]

[illegible] ... گفت ... [illegible]

[illegible] ... چون ... [illegible]

از چهار طرف ... [illegible] ... چون ... [illegible] ... قیصر ... [illegible]

[illegible] ... از شهر بیرون آمده ... [illegible] ... گفت ... [illegible]

قیصر ... [illegible]

[illegible] ... جنگ ... [illegible]

[illegible] ... چون قیصر ... [illegible]

برگردید ... چون ... قیصر ... [illegible]

[illegible] ... تا ... [illegible]

قیصر ... [illegible] ... جنگ عظیم ... [illegible]

[illegible] ... خبر رسید ... [illegible]

[illegible] ... جنگ ... [illegible]

[illegible] ... از ... [illegible]

بسپرش ... [illegible] ... پادشاه بود ... [illegible]

[illegible] ... چشم ... [illegible] ... فرمود ... [illegible]

[illegible] ... سلطان ... [illegible] ... سلطان ... [illegible]

[illegible] ... گفت ... [illegible]

[illegible] ... سلطان ... [illegible]

[illegible] ... گفت ... [illegible]

[illegible] ... گفت ... [illegible]

[illegible] ... چون ... [illegible]

[illegible] ... گفت ... [illegible]

[illegible] ... گفت ابراهیم ... [illegible]

[illegible] ... جنگ ... [illegible]

[illegible] ... سلطان ... [illegible]

[illegible] ... ابراهیم ... [illegible] ... گفت ... [illegible]

[illegible] ... چون ... [illegible]

[illegible] ... قیصر ... [illegible]

[illegible] ... سلطان ... [illegible]

[illegible] ... گفت ... [illegible]

[illegible] ... چون ... [illegible]

[illegible] ... قیصر ... [illegible] ... چون ... [illegible]

[illegible] ... سلطان ... [illegible]

[illegible] ... قیصر ... [illegible]

[illegible] ... سلطان سلیمان ... [illegible]

[illegible] ... چون ... [illegible]

از لشکر سلطان قطب [illegible] بردند و [illegible] استنبول [illegible] خوارزم [illegible]
مرزها قرار نموده و پسر [illegible] در [illegible] شدند و [illegible] درخواست [illegible]
[illegible] و در [illegible] درخواست [illegible] در [illegible] مهمانی نموده چون [illegible]
[illegible] بود [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] آورده [illegible]
[illegible] گفت [illegible] فرنگ [illegible]
[illegible] مقاتلان [illegible] فرنگ [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] فرنگ [illegible] فرزندان ایشان [illegible]
[illegible] آورده [illegible] شد [illegible]
[illegible] رسید [illegible] نمودند [illegible]
[illegible] گفت [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] گفت [illegible] کشتیها [illegible] کشتیها چون رسید [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] الحکم [illegible] جزیره [illegible]
[illegible] نموده [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] کشتیها [illegible] رسید [illegible]
[illegible] دروازه [illegible] دروازه [illegible]
[illegible] دروازه [illegible] دروازه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] جواب [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] گفت [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] مقاتلان [illegible] لشکر [illegible] مقاتلان [illegible]
[illegible] مقاتلان [illegible]
[illegible] مقاتلان [illegible] گفت مقاتلان [illegible]
[illegible] گفت [illegible] گفتند [illegible]

قسم یاد نموده

قسم یاد نموده [illegible] جزیره [illegible] جزیره [illegible]
[illegible] استنبول [illegible]
[illegible] جواب گفت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] نموده [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] آورده [illegible]
[illegible] قسم [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] قسم [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان گفت [illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] سلطان [illegible] رسید جنگ [illegible]
[illegible] قسم نموده [illegible] السیف [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
گفت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] قسم [illegible]
[illegible] قیصر [illegible] قیصر [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] قسم [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]

[illegible] بجانب شیراز روان شد [illegible] خسرو [illegible] شیراز [illegible]

۱۵۹۹

۱۲۵۴ ۱۵۹۹
۲۰۷۴۹

تاریخ شاه اسمعیل صفوی

از جنگ سلیم پاشا با رومیان

فارسی

سده ۱۳